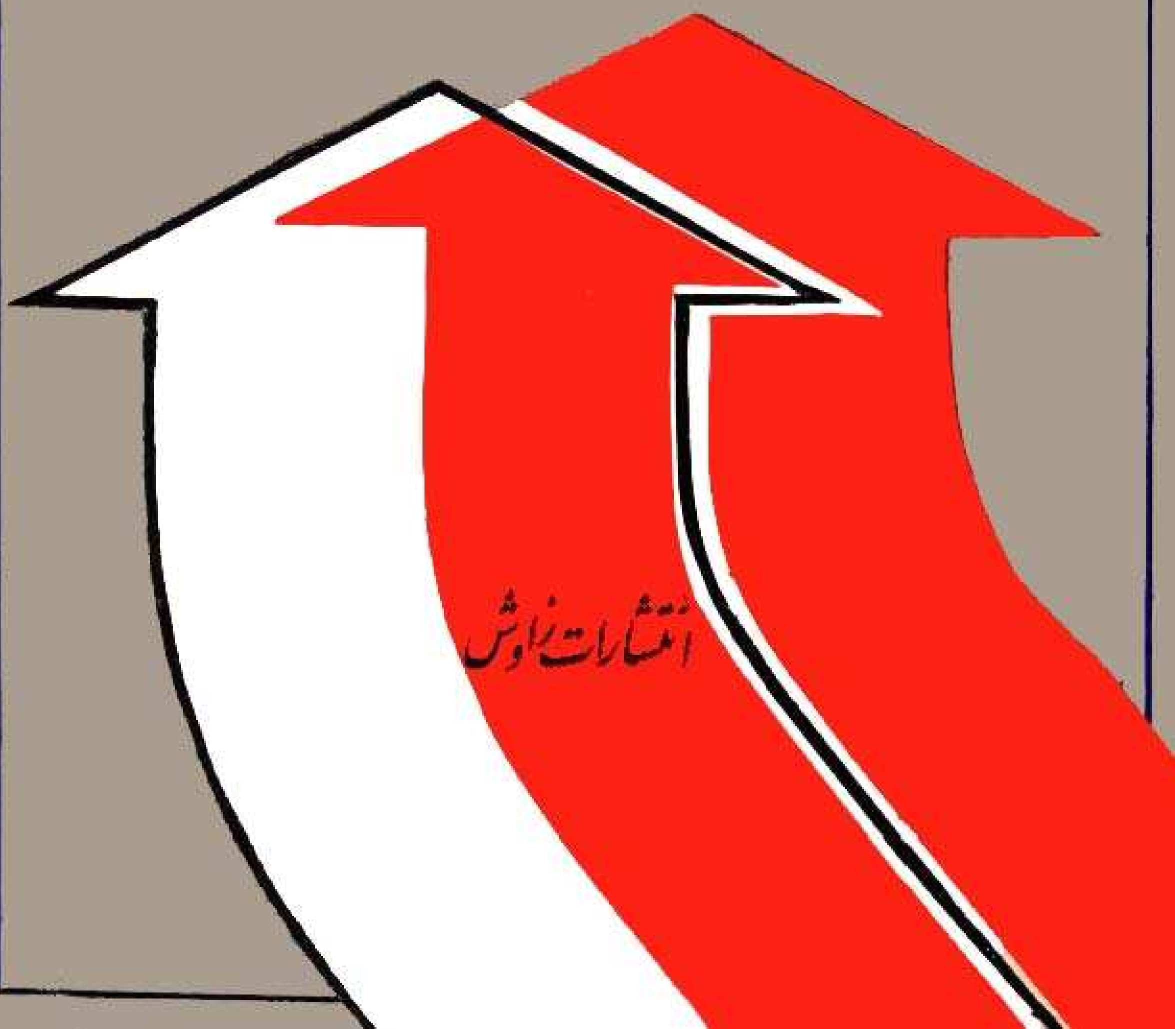
ناصر پورقمی

زبان فارسی

از پراکندگی تا وحدت



زبان فارسی

از پراکندگی تا وحدت

ناصر پورقمی

انتشارات گوتنبرگ

تهران ـ مقابل دانشگاه تهران بازارچه کتاب
تلفن ۶۶۱۰۰۳

* زبان فارسی از پراکندگی تا وحدت

* ناصر پورقمی

* چاپ اول دیبا ـ ۲۵۳۷

* انتشارات زاوش

* پخش از انتشارات گوتنبرگ مقابل دانشگاه تلفن ۶۴۲۵۷۹

فهرست‌مطالب

بخش چهاردهم : ژارگون اشرافی در ایران ، در گذشته و حال .

بخش پانزدهم : "زبان" ناتوان تهرانی ، مقصد همه گویش‌ها و نیمه زبان‌ها .

بخش پایانی ــ

مقدمه

زبان فارسی به یکی از حساس‌ترین مراحل حیات خود رسیده است . چنین وضعی ایجاب می‌کند که بررسی و مطالعـه‌ای ژرف و کامل و جامع دربارهٔ زبان فارسی و سیر تحول کنونی آن و مواضع تازه‌ای که در انتظار آنست و مواضعی که در پشت سر خواهد گذاشت ،صورت گیرد .

بدیهی‌است که چنین بررسی و مطالعه‌ای نمی‌تواند تنها در حد بررسی‌های صرفا " ادبی و فنی متوقف بماند . بگذارید بگوئیم که در چنین بررسی و مطالعه‌ای ، اصولا " آن بخش پراهمیت‌تر و رهنمود ترست که از مرز بررسی‌ها و مطالعات صرفا " فنی و ادبی می‌گذرد و زبان فارسی را بر زمینه و در ارتباط با دگرگونی‌های اجتماعی و اثرات ناگزیر این دگرگونی‌ها برزبان ، مورد مطالعه قرار می‌دهد . چرا که وقتی می‌گوییم زبان فارسی به یکی ازحساس‌ترین مراحل حیات‌خود رسیده است ، درحقیقت به ساختار وبافت درونی زبان به طور مجرد و دریک مقطع زمانی معین و آنهم ازدیدگاه صرفا "ادبی توجه نداریم ، بلکه سیر زبان جامعه و گذار جامعه و زبان آن به یک مرحلهٔ کیفیتا "نومورد نظر ماست .

در بررسی و مطالعه‌ای که دراین کتاب منعکس شده است ، کوشش شده که به‌این سیر تحولی زبان فارسی ، مواضع تازه‌ای که در انتظار زبان فارسی است ـ یعنی مواضعی که زبان فارسی براساس قوانین تکاملی مربوط به زبان ، اجبارا " به آنهـا وارد خواهـد

شد ــ و مواضعی که به ناچار در پشت سر خواهد گذاشت ، توجه شود ، کوشش شده است که خصلت اساسی زبان به مثابهٔ یک پدیدهٔ اجتماعی ، بررسی یا دقیق‌تر بگوییم بازگو شود ، کوشش شده است که‌رابطهٔ زبان با ساخت اقتصادی ــ اجتماعی جامعه مطالعه شود و بالاخره کوشش شده است که به چند خصوصیت برجسته‌تر زبان فارسی در گذشته و نیز در مقطع کنونی تاریخ جامعهٔ فارسی زبان اشاره شود .

بی‌شبهه آنچه خواهد آمد حتی در بهترین شکل خود ، تنها آغازی دراین راه خواهد بود ، چرا که مطالعه و بررسی جامع و کامل دراین باره ، به کار جمعی پرحوصله ، درازمدت ، کاملا" دقیق و همه سویه نگر نیاز دارد و نمی‌توان یک تنه درین عرصه وارد شد و توقع کامیابی کامل داشت .

این کتاب در کلیت خود به قصد رسیدن به نتیجه‌ای‌معین و ازپیش اندیشیده شده نوشته و تنظیم‌نشده است و همچنان که گفته شد ، بطور کلی نگرشی است به زبان فارسی در مرحلهٔ کنونی حیات آن ، مسیر تحول و تکامل آن و برخی از مسائلی که در پیرامون آن وجود دارد . و در مجموع کوششی است برای به سطح آوردن و قابل دیدکردن مسائل و مطالب عمده‌ای که در فرارو و روند " پروسه " کنونی زبان‌فارسی وجود دارد و ازاهمیت اساسی برخوردارست .

به نظر نگارنده اینها حداقل نکات و مسائل و مطالبی است که درهر مطالعهٔ علمی برای جهت یابی دربارهٔ زبان بطور کلی و دربارهٔ زبان فارسی بطور اخص ، باید مورد توجه و بررسی کامل و جامع قرار گیرد . خاصه آنکه ، به اعتقاد من ، درین مرحلهٔ گرهی و درین سرپیچ گذار و تحول زبان فارسی ، کاملا "ضرورت‌دارد که بررسی ومطالعه‌ای‌جامع دربارهٔ زبان فارسی صورت گیرد ،خصلت و خصوصیت‌های آن در پرتو مترقی‌ترین‌دستا ــ وردها و شیوه‌های‌دانش زبانشناسی روشن‌شود ،سمت حرکت‌آن معلوم‌و آشکار شود و برین اساس ، برنامه‌ای مترقی و پیشگرایانه برای غنای زبان‌فارسی و پیشبرد آن پی‌افکنده‌شود.

بی‌اعتنایی به این ضرورت ، درحقیقت پشت کردن به یک فرارو و روند پرهیز ناپذیر و سپردن عنان زبان فارسی به دست حرکت‌های‌ناشناخته ،ولی‌درنهایت تکامل‌گرای‌خود به خودیست و فراموش‌کردن نقش عامل ذهنی و آگاه. درحالی که عامل ذهنی و آگاه‌قادر است با درک قوانین تغییر و تکامل زبان ، این فرارو و روند را درجهت تکاملی‌اش‌هدایت کند ، به آن سرعت دهد و از تشتت آفرینی حرکت‌های خودبه خودی در زبان فارسی جلو بگیرد .

اما اینکه گفتیم این مطالعه به قصد رسیدن به نتیجه‌ای خاص و از پیش اندیشیده شده نیست ، بالطبع چنین معنی‌نمی‌دهد که دراین‌مطالعه بدیهیات را نیزنادیده انگاریم . در نتیجه مجبور شویم مباحثی کاملا " ابتدایی را دوره کنیم . یعنی اگر مسائل‌ونتیجه گیری‌های مسلم و غیرقابل انکاری وجود دارد و به سببی تکرار آنها در ین مطالعه لازم می‌آید ، انها را نه می‌توان نتیجه‌گیری‌های این گفتار دانست و نه اصولا " ازنگارندهٔ این گفتارست و نه احتیاج به شرح کشاف دارد .

****

ناصر پورقمی

فروردین ۲۵۳۷.

کوریدن . انگلیس.

۱

ازین توضیح مقدماتی بگذریم و سخن و مطالعهٔ خود را آغاز کنیم .

نخست : دوران تاریخی فئودالیسم* در ایران به پایان رسیده است . این واقعیتی قابل لمس و انکار ناپذیرست . که باید آنرا به درستی شناخت و نقطهٔ عزیمت قرار داد .
دوم : درجریان زوال فئودالیسم و خاصه با پایان فئودالیسم ، به هرحال دوران نضج و شکوفایی بورژوازی و صنعتی شدن سریع کشور ــ که از خصوصیات ورود به دوران تاریخی بعد ازفئودالیسم درشرایط کنونی جهانست ــ آغازشده است .این نیز تردیدناپذیرست.

---

* درین‌کتاب‌هرجا سخن ازفئودالیسم درایران می‌رود ،صورتبندی اقتصادی ــ اجتماعی ایران پیش از حاکمیت‌نظام سرمایه‌داری مورد نظرست . در مورد نظام پیش‌ازسرمایه‌داری در ایران ،ما گاه واژهٔ " فئودالیسم " وگاه ترکیب "فئودالیسم‌گونه" را به کار برده‌ایم و بهرحال غرض‌ازین‌هر دو ، مطلقا تائید نظریهٔ مربوط به وجود شکل اروپائی فئودالیسم‌و درایران نیست .زیرا نگارنده بوجود اشکال اروپایی فرماسیون‌های اقتصادی ــ اجتماعی در ایران باور ندارد . درین‌مورد در بخش‌های‌آینده اندکی به شرح‌تر سخن‌گفته خواهد شد .ولی این نکته را همین‌جا بگوییم که در ایران هرگز نه دوران بردگی وجود داشته است و نه‌دوران‌فئودالیسم به‌شکل‌وشیوهٔ‌اروپایی آن ــ اگر چه بین‌نظام ارباب و رعیتی چند قرن‌اخیرایران و نظام‌کهن فئودالی اروپا درخطوط‌کلی و پیامدهای‌آن‌همسانی‌های متعددی وجود دارد . به‌هر حال به‌گمان‌نگارنده در بررسی وضع اقتصادی ــ اجتماعی

باتوجه به این دو نکتهٔ مهم و اساسی ، که مهمترین خصوصیات جامعهٔ ایران درین زمانست و در رابطه با آنها ، ببینیم زبان فارسی در چه حالست .

بدیهی است که زبان را مانند هر پدیدهٔ اجتماعی دیگر باید در جریان عمل و حرکت آن و نیز درجریان رابطهٔ متقابل و غیرقابل‌انفکاک آن با دیگر پدیده‌های اجتماعی در نظر گرفت . در ینجا توجه اصلی من به رابطهٔ زبان با حرکت تکاملی جامعه و گذار جامعه از یک دوران تاریخی عقب‌تر به یک دوران تاریخی ماهیتا " جلوترست و اثراتی‌که این گذار جامعه ، خواه و ناخواه ، بر زبان می‌گذارد .

گفتیم که دوران تاریخی فئودالیسم در ایران به سر رسیده است و جای خود را به دوران تاریخی بعدی سپرده‌است .بورژوازی ایران که قرنها پیش در بطن فئودالیسم زاده شده بود ، به آرامی مراحل کودکی خود را طی‌کرد ، به بلوغ رسید ، بنا به خصلت خود به گورکن فئودالیسم بدل شد و در یک شرایط مساعد فئودالیسم وامانده را ازصحنه‌بیرون راند و خود عرصه را در اختیار گرفت . برخلاف فئودالیسم‌که بنا به‌طبیعت خود به‌تفرقه و جداسری تمایل دارد ، بورژوازی مطلقـا طالب تمرکز و وحدت است . در تمرکزست که بورژوازی شکوفاتر ، برتر و نیرومندتر می‌شود و قادر می‌شود سلطهٔ خود را تا دورترین زوایای جامعه گسترش دهد . بنابرین بورژوازی‌هرچه بیشتر به سوی وحدت‌می‌راندوبـهیچ عامل و عنصر مخل تمرکز و وحدت ، امکان‌عمل نمی‌دهد . ازسوی دیگرتنها تمایل‌وخواست ذاتی بورژوازی تازه به دوران رسیده نیست که موجب وحدت و تمرکز می‌شود ، بلکه به دوران رسیدن بورژوازی خود ناشی از تکامل تولید ، ابزار تولید و نیروهای تولیدیست و بنابرین ، جامعهٔ دوران بورژوازی به آنچنان سطحی از تکامل و آگاهی رسیده است که به طور عینی و ذهنی ، خود ــ در مجموع خود و به‌مثابهٔ یک‌کل ــ به‌سوی وحدت وتمرکز می‌رود و درتمامی وجوه زندگی‌اجتماعی از دوران‌فئودالیسم فاصله‌می‌گیرد . بدین‌ترتیب است که حرکت سریع جامعه به سوی وحدت و تمرکز در دوران پس از فئودالیسم ، به یکی

از ویژگی‌های مهم و نیز به یکی از نشانه‌های جامعهٔ بورژوایی بدل‌می‌شود . تمرکز درهمه چیز: اقتصاد ، سیاست و تمامی متفرعات آنها یا پدیده‌هایی که در پیوند با آنها امکان موجودیت دارند . ازجمله در دوران بورژوایی تکامل اجتماعی است که ملت ــ به مفهوم حقیقی‌وعلمی‌آن ــ به‌قوام می‌آید . از مردمانی دور از هم ، فاقد منافع مشترک با هم و فاقد شکل سیاسی واحد ، مردمانی واحد ، دارای اشتراک منافع ودارای شکل سیاسی‌آشکار و واحد ــ یعنی ملت ــ به وجود می‌آید و نیز دربن دورانست که نیمه‌زبانها وگویش‌های آشکارا متفاوت یک زبان ، به سوی وحدت می‌رود ، زبان واحد پدید می‌آید و به یکی از عناصر وحدت ملی دوران بورژوایی بدل می‌شود .
دراین دو مورد (یعنی وحدت ملی ، و وحدت زبانی) که در جوار یکدیگر و در رابطه با یکدیگر به وجود می‌آید ، نیرو می‌گیرد و به افتراق اجتماعی دوران فئودالی کاملاپایان می‌دهد ، بیشتر مداقه کنیم . ببینیم ملت چیست ، و چرا و چگونه در دوران بورژوازی‌به وجود می‌آید و وحدت و تمرکززبان چرا وچگونه انجام‌می‌گیرد و رابطهٔاین دو با یکدیگر چیست و چگونه‌است؟نخست‌این نکته را بازگوییم که ملت‌مفهومی‌است‌که‌درجریان تلاشی فئودالیسم و نضج و ریشه گرفتن سرمایه‌داری به تدریج متبلور می‌شود و خاصه بعد ،با پایان دوران فئودالیسم ،دگرگونی‌زیربنای اقتصادی جامعه و تشکیل جامعهٔ بورژوازی ، شکل حقیقی و اصیل‌می‌گیرد . به عبارت دیگر دردوران‌های تاریخی قبل‌ازسلطهٔ‌اجتماعی بورژوازی (دوران همپایی اولیه* ، دوران بردگی و دوران فئودالیسم ــ به صورت‌ها و حالت‌های متفاوتی که در جوامع گوناگون‌داشته‌اند .)حتی سخنی هم نمی‌تواند از وجود ملت به مفهوم علمی و راستین آن در میان باشد ــ تکرار کنیم که مفهوم حقیقی و علمی ملت مورد نظر ماست .

در دوران فئودالی و حتی پیش از آن ، در تمام اجتماعات بشری واژهٔ ملت و یا مفهومی از " ملت " وجود دارد و نه تنها وجود دارد که مورد مصرف بسیار

* دوران "همپایی" شکل و اصطلاح ایرانی دوران‌کمون اولیه در ایران‌است .

نیز دارد ـ خاصه هنگامی که قصد به زیر سلطه در آوردن اقوام مجاور یا دورتر در میان باشد و یا هنگامی که‌حکام نظامی طالب وحدت عمل جوامع فئودالی دور و نزدیک باشند . در این زمان‌ها معمولاً " گونه‌ای وحدت و تمرکز که فاقد ریشهٔ اقتصادی و اجتماعی است ، پدید می‌آید و رهبران نظامی از تشکیل یا وجود چیزی به مفهوم ملت واحد دم می‌زنند و براین اساس همگان را به گردهم‌آیی و وحدت دعوت می‌کنند ـ و البته شرط اساسی آنست که مرکز این دایره ، فرمانروای نظامی و دیوان و دستگاه او باشد . درین زمان‌ها ، مرزهای ملی تا آنجا ادامه‌می‌یابد که شمشیرحکام‌نظامی کارگر افتد .هرگاه ضعف و فتوری در قدرت‌حکام نظامی رخ دهد و یا بر عکس حکام‌نظامی نیرومندتر شوند ، پیوسته امکان دارد که "ملت" مفروض کم یا زیاد شود . که این نوع " ملت " بیشتر در تاریخ آسیا دیده می‌شود . عرب چیزی به مفهوم " ملت اسلام "را شکیل می‌دهد که از اندلس تا کناره‌های سند را در بر می‌گیرد و نمونه‌های دیگر آن نیز فراوان‌است . در مواردخاصی از ین‌نوع "وحدت‌ملی " ،اغلب‌گونه‌ای‌گرایش‌بمساوی‌دانستن مردم ساکن در یک واحد سیاسی ـ نظامی که درطی چند قرن مرزهای نسبتا ثابتی داشته است ، با مفهوم ملت وجود دارد و یا گونه‌ای گرایش به همگون دانستن و مساوی قلمداد کردن مفهوم ملت با پیوندهای نژادی ، که به هرحال چنان تاخت‌وتازهای لفظی وچنین گرایش‌های نادرستی درمورد جا به جاکردن و التقاط مفاهیم ، دراصل چیزی را تغییر نمی‌دهد . اما به هرحال مفهوم مشخص‌تر ملت معمولاً " در نیمهٔ دوم دوران فئودالیسم بیشتر اصطلاح می‌شود و درهمین روزگاران است که تمایل به تسری دادن این واژه‌ومفهوم به سراسر تاریخ پیشین جامعهٔ مفروض هم دیده میشود .

اما هنگامی که می‌گوییم تا پیش از سلطه اجتماعی بورژوازی و تسلط صورت بندی (فرماسیون) اقتصادی ـ اجتماعی سرمایه‌داری ، از دیدگاه علمی سخنی هم از ملت به مفهوم راستین آن نمی‌تواند درمیان باشد ، بدان جهت است که عقیده داریم صرفا "

اجتماع طوایف و اقوام یا گروههای نژادی و مذهبی همسان یا گونه‌گون در زیر سلطهٔ یک حکومت معین و حتی شکل گیری جوامعی از نوع کهن ــ که در هر مورد بیشتر مفهومی از یک " قوم " را نشان می‌دهد ــ موجب شکل‌گیری یک ملت به مفهوم علمی و راستین آن نمی‌شود . به عبارت دیگر دومفهوم "مردم یک‌کشور" و "ملت" یکی نیست ونمی‌توان‌بین این دو مفهوم علامت تساوی گذاشت .

ملت یک مفهوم علمی و درعین حال تاریخی است . اگر بخواهیم خصوصیات یک ملت را خلاصه کنیم ، دست کم باید بگوییم آن جامعه‌ای را می‌توان برخوردار از مفهوم ملت دانست که دارای خصوصیاتی به شرح زیر باشد :

نخست اینکه آن جامعه بنیان اقتصادی و اقتصاد واحد و مشترکی داشته باشد که این اقتصاد مشترک دارای یک پیوند ارگانیک و طبیعی پایدار باشد ، نه یک پیوند مکانیک و دست‌ساز . در این مورد وجود بازار واحد یک شرط اساسی است .

دوم آنکه آن جامعه از لحاظ محدودهٔ زیستی خود دارای حدود جغرافیایی و مرزهای طبیعی با ملت‌ها یا اقوام دیگر باشد که در درون این حدود جغرافیایی و مرزهای‌طبیعی، اعضای جامعهٔ مفروض خود را در رابطه و در پیوند ارگانیک با تمامی اعضای دیگر آن جامعه احساس کرده و برعکس چنین پیوندی را بین خود و ملت‌ها و اقوام مجاور احساس نکند ــ اگر چه خاصه در نزدیکی مرزها وجود پیوندهایی ناشی از نزدیکی و همکاری و مراوده وجود دارد که طبیعی و لازم است .

سوم‌آنکه آن جامعه زبانی مشترک داشته باشد که تمام افراد جامعهٔ مفروض به آن تکلم کنند و قادر باشند از طریق آن زبان مراودهٔ هرچه استوارتری در میان خود برقرار کنند و به سادگی تفهیم و تفاهم کنند .

چهارم‌آنکه آن جامعه دارای فرهنگی مشترک باشد . فرهنگی که تمامی افراد جامعه خودرا وابسته به آن احساس کنند ، فرهنگی که قادر باشد خود به خود و بدون هرگونه فشار و

اجباری از برون ، بین اعضای جامعه وحدت برقرار کند ، درچهارچوب این فرهنگ‌مشترک اعضای‌جامعهٔ مفروض سنت‌ها ، آداب ،خویهای عمومی ، اخلاق عمومی وخصوصیات‌عمومی مشترکی داشته باشند و جزآن ــ که‌بحث‌درازیست و وابسته به تعریف علمی فرهنگ .

پنجم آنکه آن جامعه دارای تاریخ مشترک و سابقهٔ تاریخی مشترک باشد . داشتن تاریخ و سابقهٔ تاریخی مشترک درعین روشن بودن ظاهری مفهوم این عبارت ، یک‌مفهوم ساده نیست . زیرا در مورد بسیاری از مناطق جهان و خاصه در مورد اغلب کشورهای آسیایی ، می‌توان ازاین‌مفهوم مطالب متفاوت و حتی‌مختلف و متضادی مراد کرد . بسیاری ازمردم آسیا که درنزدیکی یکدیگرسکنی دارند ، در طول تاریخ خود ، بنابه خصوصیت‌های‌صورت بندی‌های اقتصادی ــ اجتماعی منطقهٔ خود و نیز به سبب تمرکز حکومتی به آن اشکالی که در دوران فئودالی و حتی پیش از آن نیز بعضا در مناطق آسیائی وجود داشته و نیز به علت هجوم‌های خارجی و علل دیگر ،خطوط‌کلی تاریخ خود اشتراک بسیار پیدا کردند . بعد که استعمار اروپایی به این قاره هجوم آورد ، بدون توجه به خصلت‌ها و خصوصیت‌های‌مشترک یامتفاوت‌مردم هریک ازسرزمین‌های‌تحت‌سلطهٔ خود ،آنهارادر زیر سلطهٔ نظام‌استعماری واحدی قرار داد و به هر منطقهٔ مستعمره ، تا آن حد جغرافیایی که توانست نفوذکند ، اغلب مرکزیت حکومتی واحدی داد . ستم مجموعــا همسان‌استعمار و ستمکشی‌تقریبــاهمسان مردم سرزمین‌های‌مستعمره ، درطول قرنها استعمار این‌سرزمینها، خواه و ناخواه در خطوط معینی ، تاریخ مشترکی برای مردم متفاوت این سرزمینهــا ساخت . بنا برین هنگامی که از تاریخ مشترک و سابقهٔ تاریخی مشترک به عنوان یکی از وجوه مشخصهٔ ملت یاد می‌شود ، نبایدمساله را آسان گرفت و به سادگی از آن گذشت ، بلکه باید درین باره بسیار دقیق بود و نباید سوابق تاریخی مشترکی را که برمردم یک منطقه تحمیل شده ، با سوابق تاریخی اصیل و طبیعی هریک از جوامع منطقه مذکور که‌در رابطه با دیگر مشخصات هریک ازآنها اصالتا وجود دارد ، اشتباه کرد .

و بالاخره ششمین خصوصیت ملت که خاصه در ین زمان درجوامع کم‌رشد از ویژگی و ارزش خاصی برخوردار ست و آن چیزیست که در ین موارد انگ خاص زمان ما را برمشخصات کلاسیک ملت می‌زند ، عبارتست از وجود یک آرمان مشترک ملی در اکثریت قاطع اعضای جامعهٔ موردنظر . آرمانی که راه مشترک اکثریت قاطع‌اعضای جامعهٔ مفروض را در زمان کنونی و تا آینده‌ای که برای گروههای متفاوت جامعهٔ مورد نظر زمان‌ها و مرحله‌های مختلفی خواهد بود ، تعیین می‌کند ، آرمانی که قادرست اکثریت قاطع‌اعضای جامعهٔ موردنظر را به حرکت و تلاش مشترک در راه بهروزی و بهزیستی مشترک وادارد .

درتمامی این موارد خود آگاهی ملی ، آگاهی‌برهویت ملی و احساس وابستگی ملی که در طی مبارزهٔ ملی درجهت آرمان مشترک ملی درخشش بیشتری می‌یابد ، شرط پرهیز ناپذیر تبیین هر ملت است .

در پایان به اجمال یادآوری کنیم که مجموعهٔ خصوصیت‌های ششگانهٔ مذکورست‌که موجودیت یک ملت را نشان می‌دهد . وجود تمامی خصوصیت‌های مذکور استواری و کامل بودن یک ملت را می‌نمایاند ولی برخی از خصوصیت‌های مذکور می‌تواند در درجه دوم اهمیت قرار گیرد و یا حتی در شرایطی خاص و به شرط‌استواری موارد دیگر ، حتی‌یکی‌از خصوصیت‌ها می‌تواند حذف شود ــ به شرط آنکه این خصوصیت ضعیف یا معدوم جزو خصوصیت‌هایی که در درجه اول اهمیت قراردارد نباشد . وجودبنیان اقتصادی واقتصاد واحد و مشترک ، وجود محدوده جغرافیایی معین و مرزهای طبیعی ، وجود فرهنگ‌مشترک وآرمان‌مشترک‌ونیز دریک‌محدودهٔ جغرافیایی معین ،وجودزبان‌مشترک جزو شرط های‌حتمی وپرهیزناپذیر درتبیین‌ملت‌است .با این‌توضیح‌که درمواردمعینی ضعف هریک‌ازمواردمذکور با استواری بقیهٔ موارد قابل جبران است . به هرحال باید توجه داشت‌که تشکیل "ملت" یک دگرگونی ژرف و یک تغییر کیفی قابل لمس درشکل تجمع انسانی‌است که موجب پایان یافتن پراکندگی‌اعضای جامعهٔ موردنظر درزمینه‌های‌گوناگون حیات‌اجتماعی آنان‌می‌شود.

بنابراین وجود یک کشور را نمی‌توان نشانهٔ موجودیت یک ملت پنداشت و وجود یک حکومت واحد بر ملل گونه‌گون را نمی‌توان علامت از میان رفتن موجودیت ملی ملل زیر سلطهٔ آن حکومت تصور کرد و نیز از سوی دیگر تقسیم یک ملت در میان حکومت‌های متفاوت را نمی‌توان دلیل زوال هویت ملی ملت تقسیم شده به حساب آورد.

می‌بینیم که گاه ملت‌های گونه‌گون در زیر سلطه وسیطرهٔ یک حکومت واحد قرار گرفته‌اند و از مجموعهٔ آنان و سرزمین‌های آنان یک کشور ایجاد شده‌است و گاه می‌بینیم بالعکس، ملتی واحد و سرزمینی واحد بین دو، سه و یا بیشتر حکومت تقسیم شده است و درحالی که از نظر حکومتی یک ملت به‌پاره‌های جداگانه با مرزبندی‌های سیاسی مشخص تقسیم شده است، درحقیقت امر چیزی تغییرنیافته است و ملت‌معین باوجود حکومت‌های جدا ازهم و گاه حتی ضدیکدیگر، به وحدت‌عملی وجدایی ناپذیر خود ادامه داده است و هیچ نیرویی ــ هرچقدر هم مهیب و عظیم ــ قادر به درهم شکستن این یکپارچگی ملی نشده است و نمی‌شود .

باید عمیقا " بدین نکته توجه داشت که بین دو مفهوم ساکنان یک کشور و ملت یگانگی وجود ندارد و نیز باید توجه داشت که ملت به مفهوم راستین خود در دوران تمرکز اقتصادی و سیاسی صورت‌بندی بورژوایی به شکل نهایی به‌وجودمی‌آید .مادرتاریخ گذشتهٔ میهن‌خود، در آن هنگام‌ها و هنگامه‌هایی که ایران به‌بخش‌های متفاوت‌ومختلف با حکومتهای متفاوت و مختلف تقسیم شده بود و مرزهای هر منطقه نه مرز طبیعی قومی، بلکه مرزبرایی شمشیر فرمانروایان هر منطقه بود، در ادبیات کهن خود با انواعی‌ازدرهم آمیزی مفهوم ساکنان هر منطقهٔ فرمانروایی بامفهومی از ملت و مفهوم سرزمین اجدادی و کشور مواجه می‌شویم که‌همین اشارات مبین عدم اعتقاد نویسندگان این متون وبالطبع مردم زمانهٔ آنان ، به وجود آنچنان‌مفهومی ازملت است که در این‌روزگارما از این واژه مراد می‌کنیم .

مثلا " در شاهنامهٔ فردوسی در داستان رستم و اسفندیار می‌بینیم پس از روزل‌اول که رستم در جنگ با اسفندیار در می‌ماند و اندیشهٔ گریز از برابر اسفندیار می‌کند ، زال او را ازین کار بر حذر می‌دارد و می‌گوید از سیمرغ چاره‌جویی خواهد کردوبه‌رستم توصیه می‌کند که در برابر اسفندیار پایمردی کند . چرا که اگر اسفندیار چیره شود : "نماند زما مرز وکشور به جای " . و مراد فردوسی از کشور ، ایران‌نیست بلکه او به وضوح زابلستان را که منطقهٔ زال‌و رستم است مورد نظر دارد . و یا می‌بینیم :

سعدی به هنگام بازگشت از سفر فرنگ و ورود به شیراز ، در مدحنامه‌ای برای‌ابوبکر سعدبن زنگی فرمانروای مستقل بخشی از فارس کنونی و مناطق ضمیمه‌شده به‌آن ،میگوید :

چو باز آمدم ، کشور آسوده دیدم پلنگان رها کرده خوی پلنگی

و این زمان که سعدی شکر آسایش کشور را به جای می‌آورد وچنین احساس آسودگی می‌کند و در ابیات دیگر همین شعر متعرض آسایش مفهومی از ملت می‌شود ، دقیقا مصادف‌است با تاخت وتازها و کشتارهای بیدریغ مغولان درشمالشرقی و سپس قسمت‌های دیگرسرزمین ایران و پیش از آن کشتار غزها ــ که به هیچوجه دست‌کمی از مغولان نداشته‌اند . ولی سعدی غم آن بخش‌ها و آن کشتارهای مهیب را به مثابهٔ یک کشتار ملی ندارد . " کشور" و "وطن " او ــ که درحقیقت حیطهٔ حکومت و سیطرهٔ ابوبکر سعدبن‌زنگی‌است ، "آسوده" است و مردم یا "ملت " او ، درآرامش‌وآشتی به‌سر می‌برند و اگرسعدی یا دیگر مردم آن خطه‌اندوهی‌ازفاجعهٔ مغول دارند ، تنهااندوه‌ناشی‌ازکشتارآدمیزادگانی‌است‌که‌قرابت‌هایی باآنان دارند ، نه اندوه و خشم‌ناشی ازیک کشتارملی . برخلاف آن کسان که درین باره و دربارهٔ " حب وطن " بر سعدی خرده گرفته و به او پرخاش‌کرده‌اند ومسائل‌قرن‌ها پیش را با معیارهای این زمانه سنجیده‌اند ، باید گفت درین موارد و موارد مشابه حرجی بر سعدی و ادیبان و صاحبنظران دیگری همچو اونیست ، بلکه دریک داوری درست‌ومنصفانه باید سعدی را محق دانست .

غرض‌آنکه ملت از دیدگاه علمی ، مفهومی است که با دوران سلطهٔ بورژوازی ودوران پس از آن ، ارتباطی ناگسستنی دارد . ملت تجمع ماهیتا نو وتازه‌ای ازآدمیزادگانی است که در خصوصیت‌های یادشده اشتراک دارند ، تجمعی که سرشت و ماهیتی تازه کسب می‌کند . ملت ــ مانند هر پدیدهٔ انسانی ، اجتماعی دیگرــ در خلاء یا در انتزاع از نظام‌های اجتماعی ، نه وجود دارد و نه می‌تواند وجود داشته باشد . بدیهی است که هرصورت بندی و نظام‌اقتصادی ــ اجتماعی‌تشکل خاصی ازجمعیت را طلب می‌کند . در دوران بورژوازی است که همهٔ اجتماع و پدیده‌های آن رو به وحدت و تمرکز می‌رود و این تشکل خاص جمعیت ، در تمرکز و وحدت ناچار خویش ، شکل و خصوصیت ملت را می‌گیرد . به عبارت دیگر درنظام اقتصادی ــ اجتماعی بورژوازی‌است که ملت ، به‌مثابهٔ یک پدیدهٔ کیفیتا " و ماهیتا " نو پدید می‌شود و همپای قوام و نضج صورت‌بندی و سپس دگرگونی آن ، نیرو و قوام بیشتری می‌یابد و شکلی هر چه اصیل‌تر و یکپارچه‌تر به خود می‌گیرد .

بنا برین ، از دیدگاه علمی ، " ملت " جمع سادهٔ حسابی چندقوم وطایفه و یا جمع سادهٔ حسابی ساکنان یک منطقهٔ فرمانروایی ، و حتی شکل خاص جوامع نسبتا "پیشرفتهٔ نوع کهن نیست ، بلکه ، همچنانکه اشاره شد ، "ملت" تجمع‌ماهیتا" و کیفیتا نو وتازه‌ای از انسان‌های ساکن در یک منطقهٔ معین جغرافیایی است ــ با خصوصیاتی که ذکر شد ــ که در زیر تاءثیر نظام اقتصادی ــ اجتماعی تازه ، به شکل ارگانیک نه به شکل مکانیک ، با هم پیوند یافته‌اند و این پیوند ارگانیک ، مانند هر پیوند ارگانیک دیگر ، رو به نضج و قوام دارد ، عناصر کهنه خود را نفی می‌کند ، نو می‌آفریند تا برجای کهنه بنشیند ، نوتر می‌آفریند تا ساخت‌های کهنه خود را نیز از میدان به در کند و زنده بماند و اوج و نضج بیشتری پیدا کند تا عاقبت در اعتلاء یافته‌ترین و تکامل یافته‌ترین حالت خود مضمحل شود .

۲

اکنون به بررسی زبان‌بپردازیم و به اجمال علل‌پراکندگی آنرا دردوران‌فئودالیسم بیان کنیم و ببینیم چرا و چگونه زبان از پراکندگی به سوی وحدت می‌رود ، رابطهٔ آن‌با به وجود آمدن ملت چیست و سیر تحول آن از پراکندگی به سوی وحدت چگونه است و چرا وحدت زبان اجباری و پرهیز ناپذیرست . و سپس ببینیم که با ازمیان رفتن زیربنای فئودال گونهٔ ایران ، آیا زبان ما ــ یعنی همان زبانی که در دوران فئودالی به آن‌تکلم می‌کرده‌ایم ــ به مثابهٔ یک رو بنای اجتماعی‌دچار دگرگونی کلی خواهدشد یا ازین‌مقوله به دورست و خلاصه بنگریم که کیفیت‌ها و خصوصیت‌های زبان‌ما درشرایط تازهٔ اقتصادی ــ اجتماعی چگونه است .

همچنانکه اشاره کردیم زبان یکی از ارکان تشکیل و شناخت ملت است و همچنانکه گفتیم و می‌دانیم ملت تجمع ماهیتا " و کیفیتــا نوبی از مردمانست که در دوران پس از فئودالیسم به وجود می‌آید و نضج و قوام می‌گیرد . همین جا می‌توانیم رابطهٔ زبان و وحدت آنرا با تشکیل ملت و موجودیت ملت‌واحد دریابیم و براساس‌آنچه‌گفته‌ایم به‌طور کلی نتیجه بگیریم که ملت واحد باید زبان واحد داشته باشد و بنابرین با ایجادجامعهٔ بورژوایی ، ضرورتا " پراکندگی زبان و تقسیم آن به نیمه زبان‌ها و گویش های متفاوت ــ که منافی یکی از خصوصیات اصلی تشکیل ، نضج و شناخت ملت‌است ــ بایدپایان‌گیرد و زبان واحد پدید آید .

ولی بهترست این مساٴله را بازتر کنیم .
دوران سلطهٔ نظام فئودالی بنابرماهیت این نظام ، دراساس خود ، دوران پراکندگی وجداسریست . اقتصادهای جداگانه ، که به طور عمده براساس خودگردانی و خود کفایی بنیان گرفته است ، به اضافهٔ تولید عقب مانده و وسایل تولید ساده و ابتدایی و غیرــ ماشینی و عدم استفاده از ابزار تولید پیشرفته و اصولا " فقدان آن ، عدم احتیاج چنین تولیدی به ارتباط دائمی و پیوسته‌با اقتصادهای فئودالی دیگر ، که درشرایط مشابه به‌سر می‌برند ، به اضافهٔ تجمع جمعیت درحول و حوش هر یک از ین اقتصادهای فئودالی و ایجاد اجتماع فئودالی بسته و بدون پیوند با خارج ، به اضافهٔ وابستگی آشکار یا پنهان گروههای گونه‌گون دهقانان به زمین که آنان را نسل در نسل بر زمین میخکوب می‌کند ، به اضافهٔ ایجاد فرهنگ خاصی که ناشی از ین گونه زندگی محدود و تنگ روستایی در واحد اقتصادی فئودالی است ، به اضافهٔ فقدان کامل و یا محدودیت بسیار آموزش و پائین بودن سطح آن و درنتیجه محدود شدن ــ و نیز محدود کردن ــ نیازهای انسانی در حیطهٔ قدرت فئودالی و عوامل و علل بسیار و گونه‌گون دیگر ، موجب جدا ماندن و عدم احتیاج اقتصادهای فئودالی به یکدیگر و درنتیجه " استقلال " هریک ازآنهاو جدا سری آنهاست . چنین واحدهای اقتصادی جداگانه‌ای که در مناطق گونه‌گون یک کشور یا یک سرزمین وجود دارند ، بالطبع رفته‌رفته به گویش‌های خاص خودمی‌رسند و یادرصورت سلطهٔ طولانی یک حکومت جداگانه و یا علت دیگر ، محتملا " به نیمه زبان خاص خود می‌رسند ، که آن گویش‌ها و این نیمه زبان‌ها بر زمینهٔ زبان واحد جامعه قرار داشته و از آن تغذیه می‌کنند ولی با اینحال جدا از یکدیگربوده ، همچنان شاخه‌های جدا از هم‌یک درخت‌اند .

بدین ترتیب وجود و مداومت اجتماعات بستهٔ فئودالی ، به پراکندگی در زبان مینجامد . ولی زبان اصلی به سبب استحکام خود ، به سبب برخورداری ازسیستم گرامری

خاص خود و به سبب داشتن موجودی و ذخیره‌بزرگ و وسیعی از واژه‌های همگانی ،همچنان به عنوان زمینهٔ اصلی تمام این گویش‌ها و نیمه زبان‌های پراکنده باقی می‌ماند وگویش‌ها و نیمه زبان‌های مذکور ، بدان سبب که فاقد این خصوصیات هستند ، یعنی بدان سبب که سیستم گرامری مستقلی ندارند ، بدان سبب که موجودی و ذخیره واژه‌ای بزرگی ندارند و بدان سبب که از هر نظر دچار محدودیت و ضعف‌اند و بالطبع هیچگاه قادر به ایجاد سیستم گرامری مستقل و موجودی و ذخیره واژه‌ای کامل و درعین حال مستقل نیستند ، نمی‌توانند به شکل زبانی مستقل و جدا از زبان اصلی درآیند . در ینجا این توضیح لازم است که وقتی می‌گوییم مناطق فئودالی به گویش یا در شرایطی خاص به‌نیمه زبان ویژهٔ خود می‌رسند ، به هیچوجه غرض آن نیست که در دوران قبل از صورت بندی اقتصادی ـ اجتماعی فئودالیسم ، یک زبان واحد و بدون گویش و نیمه زبان وجودداشته است ولی بعد به سبب ایجاد سیستم فئودالی ، این وحدت زبانی از میان رفته و زبان دچار پراکندگی شده است .

سیستم‌های قبل از فئودالی ، از نظر زبانی و ایجاد زمینهٔ پراکندگی زبانی ، نه تنها هیچگونه رجحانی برسیستم فئودالی‌ندارند ، بلکه‌برعکس ، خودموجبات تشتت‌وپراکندگی زبانی را ایجاد کرده‌اند و در هنگام سلطهٔ آنها ، نوع نازل‌تری از همین پراکندگی‌زبانی وجود داشته است و اصولا " تمامی علل پراکندگی یک زبان و پاره پاره شدن یک زبان به *گویش‌ها و نیمه زبان‌ها را نباید در دوران فئودالیسم جست و جو کرد ، ریشه‌های اصلی این روند وفرارو را باید ازجمله درنظام‌های ما قبل‌فئودالی جست‌و جو کرد . فئودالیسم* در ین باره بدان سبب برجسته‌تر می‌شود که به این جرگه‌های زبانی استحکام و رسمیت بیشتر و قابل تاءمل‌تری می‌بخشاید . پرسش دیگری که ممکن است درین باره‌طرح شود آنست‌کهاگر حتی قبل از فئودالیسم‌نیز وحدت‌زبانی وجود نداشته‌است و حتی‌درشرایطی بدتر بخش‌بندی زبان واحد به کویش‌ها و نیمه زبان‌های گونه‌گون وحود داشته است ،پس

درواقع چه چیز واحدی به بخش‌های گونه‌گون تقسیم شده است که ما از آن بعنوان زبان واحد یا زبان اصلی سخن می‌گوییم؟ حقیقت‌آنست که زبان به‌مثابهٔ یک‌پدیدهٔ اجتماعی که مورد استفاده تمام اعضای جامعه قرار می‌گیرد، همچنان هر پدیدهٔ اجتماعی دیگر از پیچیدگی‌ها و بغرنجی‌های خاصی برخوردارست که برای شناخت این پدیده، عنایت به تمامی این پیچیدگی‌ها و بغرنجی‌ها و بیرون کشیدن عمده‌ها واصل‌ها ازمیان آنهاضرورت تام دارد.

به اختصار بگوییم که این نکته درست است که زبان هر جامعه دردوران فئودالیسم و در دوران‌های قبل از آن، هیچگاه از وحدت کامل ـ وحدتی که می‌گوییم دردوران سلطه بورژوازی آغاز می‌شود ـ برخوردار نبوده است، ولی درعین حال در طول زمانی دراز که چند صورت‌بندی اقتصادی ـ اجتماعی را شامل می‌شود، این زبان واحد ازطریق فرهنگ مشترک عمومی، ادبیات عمومی و تاریخ مشترک جامعه پدید آمده و قوام یافته است. در طول این زمان دراز، از درهم‌آمیزی و همکاری درونی تمامی گویش‌ها و نیمه زبان‌های نزدیک به هم و با بهره‌گیری از ذخیره و پشتوانهٔ زبان جامعهٔ مفروض و زبان ابتدایی هزاره‌های بس دور، سیستم گرامری‌زبان واحد مفروض، شکلی مشخص، قوام‌یافته‌واستوار به خود گرفته است، براساس نیاز مشترک صاحبان گویش‌ها و نیمه زبان‌های زبان واحد موردنظر، واژه‌های مشترک زبان پدید آمده، با تکامل تولید بسیاری ازین واژه‌ها از محتوای پیشین خود خالی شده است، با مفاهیم تازه پرشده‌است، این‌جریان خالی‌شدن از مفاهیم قدیمتر و پرشدن با مفاهیم نوتر به طور متناوب ادامه یافته‌است و زبان مرتبا نیازهای ناشی از تکامل و پیشرفت تولید جامعه را پاسخ گفته است. در طی هزاران سال تاریخ جامعه، گویش‌ها و نیمه زبان‌ها همچون هاله‌ای بر گرد زبان اصلی قرار داشته‌اند، از آن تغذیه کرده‌اند و از طریق فرهنگ و تاریخ و ادبیات مشترک به آن غذا داده‌اند و آنرا استوار و با رور نگهداشته‌اند.

بدین‌ترتیب‌است که گرچه تا قبل ازاستقرار سیستم حاکمیت‌بورژوایی ،هرگز وحدت زبانی درمیان تمامی‌متکلمان به یک‌زبان وجودنداشته است ، ولی با اینحال "زبان‌واحد" به مثابهٔ استخوان‌بندی و اساس گویش‌ها و نیمه زبان‌های وابسته به‌آن وجود داشته است .

آنچه تاکنون دربارهٔ پراکندگی زبان در دوران حاکمیت سیستم فئودالی گفته‌ایم، خصلت و مشخصهٔ عام هر زبانست . اما بدیهی‌است که هر زبان و از جمله زبان فارسی علاوه برآن ، دارای ویژگی‌های خویش نیزهست ــ همچنانکه جامعهٔ صاحب این زبان‌نیز، علاوه بر برخورداری از عملکرد قوانین و سرشت عام تکامل اجتماعی از ویژگی‌های منحصر به خود برخوردار بوده وهست .ازجملهٔ ویژگی‌های فرارو "پروسه"تکاملی‌جامعهٔ ما ، این بوده است که برخلاف بسیاری از جوامع اروپایی دوران‌های تاریخی را به شکل کلاسیک اروپایی طی نکرده است بلکه فرار و تکاملی خود را بر زمینهٔ کلی "شیوهٔ تولید آسیایی " طی کرده است. چگونگی این شیوه‌و پیامدها و نتایج و اثرات آن بر نیروهای تولیدی و پروسهٔ تکاملی جوامع مختلف آسیایی ، به عللی هنوز موردبررسی‌دقیق‌علمی قرار نگرفته است . گاه از آن‌به عنوان یک‌نظام معین تولیدی یاد شده که گویا در دوران باستان و در جوار نظام باستانی تولیدی اروپایی وجود داشته است وگاه آنرا یک فرارو مداوم ذکرکرده‌اند که چون ناشی از شرایط‌اقلیمی وکمبود آب بوده است و چون ایجاد قنات‌ها و کاریزها و بستن بندهاو خلاصه توزیع آب به یک سازمان‌معین اجتماعی و یک درت مرکزی نیرومند نیاز داشته ، بنابرین درسراسرطول‌تاریخ جوامع‌آسیایی این‌شیوهٔ تولید آسیایی مداومت یافته است .

به‌هر حال بدان سبب که نمی‌توان پنداشت جوامع آسیایی هزاران سال در رکود و انجماد مطلق به سر برده‌اند ، بدان جهت‌تا همین‌اواخر نیز ایجاد قنات‌ها و کاریزها و بستن بندها و توزیع آب با شیوه‌های کهن آبیاری مصنوعی مسالهٔ اساسی در تولیدبوده

است و از آنجا که به هیچوجه نمی‌توان تکامل ابزار تولید ونیروهای تولیدی را در طول چند هزار سال ، نادیده گرفت یا انکار کرد ، باید گلت که شیوهٔ تولید آسیایی نه یک مرحله در تکامل اقتصادی ــ اجتماعی جوامع آسیایی ، نه یک نظام‌معین تولیدی در زمانی دور ، بلکه زمینهٔ کلی ومداوم تکامل جوامع آسیایی و از جمله جامعهٔ مابوده‌است بنابرین با جامعهٔ ایران و جوامع مشابه باید ازین دیدگاه برخورد کردوبرین زمینهٔ‌کلی مراحل تکاملی جوامع آسیایی را یافت و مورد بررسی‌قرارداد . ظریهٔ شیوهٔ تولید نباید به مثابهٔ یک دگم تازه بر جای اصول جزمی پیشین نشاند ،همچنان‌که نباید به روش‌های الگویی تسلیم شد و وجود دوران بردگی و دوران فئودالیسم را ــ به‌شکل‌اروپایی آنها ــ در همه جوامع‌الزامی پنداشت . مثلا " ما در مورد جامعهٔ خود می‌بینیم‌که جای‌یک‌نظام اقتصادی ــ اجتماعی کلاسیک که‌مدت‌ها جوامع اروپایی را زیر سلطه داشته ، در ایران خالی است و مواردی دیگر که به اجمال نگاهی به‌آنها خواهیم افکند و همه این ویژگی‌ها بالطبع مستقیما " در زبان ما اثر گذاشته است .

مثلا " هرگز در ایران دوران بردگی به مفهوم کلاسیک و تاریخی و علمی آن ، به مفهوم یک صورتبندی اقتصادی ــ اجتماعی غالب وجود نداشته است ، بلکه در سرزمین اصلی ایران جامعهٔ همبایی بدون عبور ازدوران بردگی وتقریبا "به‌طور مستقیم به دوران فئودالیسم با مشخصات ایرانی آن واردشد . ما درایران نه تنهانشانی ازبردگی کلاسیک اروپایی به مثابهٔ یک نظام اقتصادی ــ اجتماعی غالب نمی‌بینیم ،بلکه حتی شکل مصری دوران بردگی را ــ که تعدیل شده‌تر از شکل اروپایی آن بود ــ نیز سراغ نداریم . اگر در اروپا تولید دردوران بردگی یکجا براصول برده‌داری استواربود و دوطبقه اصلی اجتماعی را بردگان و برده داران تشکیل می‌دادند و یا حتی اگر در مصر بردگان یک طبقه مهم اجتماعی را تشکیل می‌دادند و در تولید ، کاربردگان ازاهمیت برخورداربود و نیزاهرام به طور عمده با بهره‌جویی از کاربردکان ایجاد شد ، دلیلی نداریم که در ایران حتما "

وضع مشابهی را تصور کنیم . زیرا که تمامی اسناد و مدارک تاریخی و دست‌آوردهای باستانشناسی نشان می‌دهد که در ایران هیچگاه چنان‌صورتبندی (فرماسیون) اقتصادی ـ اجتماعی‌ای به عنوان نظام حاکم وجود نداشته است ، هیچگاه تولید و مناسبات تولیدی درچهارچوب نظام بردگی قرار نداشته ، هیچگاه بردگان یک طبقهٔ اصلی و یا حتی یک طبقهٔ اجتماعی را تشکیل نمی‌داده‌اند و حتی هیچگاه بناهای پرشکوه عهد باستان ایران ، به‌طور عمده با بهره‌گیری از کاربردگان برپا نشده است . مثلا" در جریان بنای کاخ‌های تخت‌جمشید و شوش و جاده‌های سنگفرشی که بین چند شهر و مرکز مهم‌ایران‌آن روزگاران ایجاد شد ، به طور اصلی و عمده از کار مزدوری بهره‌گیری شد و حتی به اغلب اسیران خارجی که برپایهٔ موازین رایج آن‌روزگاران برده وبنده محسوب‌می‌شدند، دستمزد پرداخت می‌شد .

در الواحی که در چنددههٔ‌اخیر در آن مناطق کشف شده ، اشارات مستقیمی‌به کار مزدوری برای بنای‌کاخ‌ها وجود دارد و حتی‌برخی ازالواح گلین‌مکشوفه،صرفا "دستورهایی درباره پرداخت دستمزد مزدوران کاخسازست .

غرض‌آن نیست که در جامعهٔ کهن ایران اصلا" برده وجود نداشته است‌ولی‌شاید درستتر و رساتر باشد که باتوجه به مفهوم امروزین و بار ذهنی ویژه‌ای که " برده" و "بردگی " دارند ، درمورد ایران به جای واژهٔ " برده" از واژهٔ " بنده"استفاده کنیم . بندگی در ایران پیش‌از اسلام و نیز در ایران پس‌از اسلام به‌طور عمده‌خانگی‌بوده‌است یعنی نظام بردگی ، به مفهوم علمی آن وجود نداشته ، بلکه غلامداری و کنیزداری‌رواج داشته است و البته نشانهٔ تشخص‌محسوب می‌شده .و درآن روزگاران نیز از همین واژهٔ " بنده" یا " بندک" استفاده می‌شده است . در دوران پیش‌از اسلام و نیز در دوران پس‌از اسلام ، اقتصاد ایران با هر زیر بنای اقتصادی ، پیوسته از خصوصیت‌های یک اقتصاد نظامی برخوردار بوده است و به همین سبب خاصه ایران پیش‌ازاسلام ، پیوسته

به گونه‌ای مرکزیت ناچار و اجباری که ناشی از نیازهای نظامی و نیز ناشی از نیاز به تمرکز سیستم آبیاری بوده، تمایل داشته است. اقتصاد نظامی شدهٔ ایران هماره با گروه کثیری اسیر جنگی روبرو بوده است و پیوسته گروه کثیری اسیر جنگی را در خود هضم کرده است. در ایران پیش از اسلام، اسیران جنگی براساس عرف زمانه، یا باید پس از جنگ آزاد می‌شدند ــ که البته کمتر به چنین کاری تمایل نشان داده می‌شد ــ ویا به صورت غلامان بین جنگاوران و به طور عمده بین‌سرداران وفرماندهان گروههای نظامی تقسیم می‌شدند و به همین ترتیب بندگی ــ نه بردگی ــ بدون‌آنکه اساس تولید راتشکیل دهد در ایران پایدار می‌ماند. البته این بندگان گاه بنابرخواست صاحب بنده درمزارع وسیع اشراف زمانه یا در دامداری آنان به کار گرفته می‌شدند ولی هیچگاه کشاورزی و دامداری در ایران به طور اساسی برکار بندگان متکی نبود. و درست بدان سبب که در ایران نه نظام بردگی بلکه فقط شیوهٔ اشرافی و مفاخره آمیز غلامداری و کنیزداری وجود داشت، این امر حتی در دوران فئودالیسم گونهٔ ایران نیزباقی‌ماند و حتی تا زمان‌های نزدیک به زمان‌ما کشیده شد. به ویژه آنکه پس از هجوم و سلطهٔ عرب برایران و رواج آیین اسلام در ایران، غلامداری و کنیزداری با بهره‌گیری از احکام‌اسلامی تنفیذ نیزشد و شیوهٔ غلامداری و کنیزداری برای خدمت در خانه و نیز برای تمتع‌جنسی ــ که درایران پیش از اسلام نیز رواج داشت ــ در ایران پس از اسلام نیز باقی ماند.

به‌این ترتیب چه در دوران‌پیش‌ازاسلام و چه در دوران پس از اسلام غلامداری و کنیزداری یعنی بنده‌داری وجود داشته است ولی نظام بردگی وجود نداشته است و از طبقه‌ای به نام بردگان در تولید خبری نیست. دراین‌صورت وقتی بردگان به مفهوم تولیدی آن (نه به مفهوم غلامداری خانگی) وجود ندارند، سخنی هم‌از برده داران ــ و به طور کلی طبقهٔ برده‌دار ــ نمی‌تواند در میان باشد. آزادگان، دیهکانان ودیگر طبقات و قشرهایی که در جریان تولید در صف‌استثمارگران‌قرار دارند، به طور کلی

برده‌دار نیستند . هیچ متن و سند و قرینهٔ تاریخی که حاکی از وجود نظام بردگی در ایران باشد وجود ندارد و بر عکس متن‌ها و اسناد و قراین تاریخی موجود به طور آشکار علیه هرگونه تصوری دربارهٔ وجود نظام بردگی در ایرانست . یعنی ، به طور خلاصه ، جامعهٔ برده‌داری به مفهوم علمی آن در ایران وجودنداشته است از وجود فئودال‌ها به مفهوم‌اروپایی آنهم درایران‌خبری نیست و هیچیک از جرگه‌ها خصوصیت فئودال‌های اروپایی را ندارند . از قشرهایی که‌نقش کارگزاران و مباشران فئودال‌ها را داشته‌باشند ، اثری نیست . در هیچ دوره‌های از تاریخ ایران‌از چیزی به نام یا به‌مفهوم "سرف" هم خبری نیست و هیچ متن‌و سند تاریخی در هیچ جای ایران‌و در سراسر تاریخ کهن آن هم سراغی از لاتیفوند یا*Latifundium* ندارد. (لاتیفوندیایعنی مالکیت‌زمین‌های بزرگ به عنوان یک واحد کامل تولید زراعی یا مجموعه‌ای از واحدهای کوچک تولید کشاورزی که تولیدکنندگان درزمان‌های دورتربه‌شکل‌برده و کولون یعنی مستاجران اراضی کوچک ، به اجبار در آن ساکن شدند و بعد به‌تدریج به شکل‌کشاورزان وابسته به زمین در آمدند .)

بنابرین نه تنها از دوران بردگی بلکه‌حتی از دوران فئودالیسم به مفهوم علمی و کلاسیک آن‌هم در ایران خبر و اثری نیست . وابستگی‌کشاورز به زمین پیوسته اختیاری بوده است واز جمله به شکل صاحب نسق بودن . تا زمانی نزدیک به زمان ما در شکل معمول کشاورزی ایران تولید کننده خود صاحب ابزار تولید خویش بوده استو یا قسمتی از ابزارتولیدرا در برابر سهم معینی از محصول ، از " ارباب " به اجاره می‌گرفته‌است . تولید کننده مستقلا " به کشاورزی خصوصی و صنایع خانگی مربوط به آن اشتغال داشته است . دربن‌میان‌مساله مالکیت زمین و بهره‌گیری‌از آب به شیوه‌ای بوده که با شیوهٔ اروپایی آن در دوران فئودالیسم هیچگونه قرابتی‌نداشته است . در طی چند هزار سال ــ و تا زمانی که‌از ما بسیار دور نیست ــ مالک اسمی‌زمین در حقیقت کسی بوده که زمین

را از جانب فرمانروای بزرگ‌کشور در تیول خود داشته است . زمین‌ها به اقطاع وتیول‌به خاصان درگاه فرمانروای بزرگ‌واگذار می‌شد و آنان باید سهمی‌از درآمد حاصل از زمین را برای او می‌فرستادند . فرمانروای کشور پیوسته می‌توانست زمین واگذاری را از یکی بگیرد و به دیگری واگذار کند . کسی که در درگاه فرمانروای بزرگ مغضوب واقع می‌شد ، نه تنها جان خود ، بلکه‌همهٔ اراضی مورد بهره‌برداری خود رانیز از دست می‌داد . چرا که صاحب اصلی زمین ، فرمانروای بزرگ‌و قدرت مرکزی بود و حاکمیت و مالکیت مفهومی یگانه یا بسیار نزدیک به یکدیگر داشت .واقعهٔ مربوط به حاجی میرزا آغاسی از زمان ما بسیار دور نیست . وقتی ایران در جنگ با روسیهٔ تزاری شکست خورد و روسیه قفقاز را تصرف کرد ، تمامی اراضی وسیع متعلق به حاجی میرزا آغاسی و تبار او را در مالکیت خود گرفت و از جمله‌به‌این سبب بود که حاجی میزا آغاسی در حالی که صدراعظم ایران بود تبعیت دولت روسیه را هم پذیرفت‌و برای باز پس گرفتن زمینه‌های خود مصرانه با دولت روسیه به تماس و مذاکره و چانه زدن پرداخت . گرفتن‌زمین‌های او ازجانب‌دولت روسیه تنها ناشی از قدرت‌فائقهٔ ارتش تزاری نبود ، بلکه این رسم و سنت حاکم برین منطقه بود که‌زمین‌های‌او رامتعلق به حکومت‌وفرمانروای تازهٔ منطقهٔ متصرفی می‌ساخت . حاکمیت و مالکیت یگانه بود .

مسالهٔ مهمتر اززمین در نظام تولیدی این منطقه از جهان ، پیوسته مسالهٔ آب بوده است . نه تنها دهقانان ساده ، بلکه حتی صاحبان اقطاع و تیولداران نیز صاحب آب نبوده‌اند . بلکه‌آب‌نیز مانند زمین متعلق به حکومت مرکزی بوده است . دهقانان و نیز صاحبان اقطاع فقط‌امتیاز استفاده ازمدت معینی‌از آب را داشته‌اند (چند ساعت‌یا چند شبانه روز) و این رسم تا همین‌اواخر نیز باقی بود .

خلاصه آنکه‌نه‌تنها نظام بردگی ، بلکه حتی‌نظام فئودالیسم به‌مفهوم علمی‌وکلاسیک آن در ایران وجود نداشت .

از سوی دیگر جامعهٔ فئودالی کلاسیک از بطن جامعهٔ بردگی رویید و ناشی از آن و مرحلهٔ تاریخی پس از آن‌بود . ما فاقد دوران بردگی بوده‌ایم بالطبع نمی‌توانسته‌ایم دوران فئودالیسم هم داشته باشیم چون‌چنان مادری نبود تا چنان فرزندی بزاید . شیوهٔ تولید و دوران‌های تاریخی در ایران‌و سرزمین‌های مشابه ، به جز شیوهٔ تولید و دوران‌های تاریخی اروپایی بوده است واین مساله‌ایست‌که به بررسی‌های گسترده و دقیق علمی نیاز دارد . اما به‌هر تقدیر اکنون‌ایران‌از اعتبار ویژه‌ای برخوردار است و از همان آغاز این دوران ، سهم دولتی حصهٔ شیر بوده است وبر خلاف دوران‌شکوفایی سرمایه‌ـ داری در غرب ، درینجا از آغاز بزرگترین و پرقدرت‌ترین بخش‌های صنایع متعلق به دولت بوده‌است . با اینحال هیچ دوران تاریخی ما تا بدین‌حد به‌شیوهٔ‌اروپایی نزدیک نبوده است .

در ارتباط با مسائلی که ذکر کردیم ، حال ممکن است این پرسش پیش‌آید که اگر ما دوران فئودالیسم به شکل اروپایی آنرا نداشته‌ایم ، آن استدلال درین موردصادق نیست .زیرا غلبهٔ سیستم سرمایه‌داری در جامعهٔ ما ، در شرایط روابط وسیع جهانی ، صدور سرمایه و تکنولوژی از خارج‌و خلاصه تحمیل شیوهٔ تولیدی سرمایه‌داری بر جامعهٔ ما بوده است . علاوه بر آنکه ــ همچنان که‌گفتیم ــ شیوه یا شیوه‌های قبلی تولید در ایران حتی در شیوهٔ جدید نیز اثرات چشمگیری باقی گذاشته است .

بگذریم ازین توضیحات‌و باز گردیم به سخن خود در مورد نبودن نظام بردگی در ایران و طور و طرز جامعهٔ کهن ایران و ترکیب آن :

گفتیم که به‌هرحال خاصه در ایران پیش‌از اسلام ، که به سبب وجود و سلطهٔ اشرافیت بزرگ و تجمل پرست و فاسد آن روزگار ، غلامداری و کنیزداری به شکل خشن‌تر و چشمگیرتری وجود داشت و بندگان در گروههای‌کثیرالعده‌تری ــ نسبت به روزگار پس از اسلام ایران ــ وجود داشتند ، غلامداری و کنیزداری و به‌طورکلی شیوهٔ بنده‌داری

از نظر تاریخی حالت برجسته‌تری داشت. ولی بندگان به طور عمده بیگانگانی بودند که در جنگ‌ها به اسارت در آمده بودند ــ اگر چه بندگان ایرانی نیزکم‌وبیش در اینجا و آنجا وجود داشتند. *

در آن دوران، بندگان به طور کلی به دو گروه تقسیم می‌شدند که عبارت بودند از "شهریکان" و "اناشهریکان".

شهریکان بر بندگانی اطلاق می‌شد که از اهالی یکی از بخش‌های ایران آن روزگار بودند ــ یعنی مناطقی که در محدودهٔ جغرافیایی تسلط رسمی و تقریبا "پایدار قدرت مرکزی بود.

اناشهریکان به بندگان بیگانه و بیگانه تبار گفته می‌شدکه به‌طور عمده‌اسیران‌جنگی و فرزندان آنان بودند و جزو غنایم جنگی محسوب می‌شدند. تعداد شهریکان یعنی بندگان ایرانی‌تبار آنچنان اندک بود و تعداد اناشهریکان یعنی بندگان بیگانه و بیگانه تبار چنان بر تعداد شهریکان فزونی داشت که پس از مدتی واژهٔ اناشهریکان از مفهوم پیشین خود خالی شد و به شکل اسم خاص برای بنده درآمد. اما همچنان که گفته‌شد به همین بندگان نیز ــ خاصه اگر صاحب حرفه و تخصصی بودند ــ در ازای کارشان دستمزد پرداخت می‌شد و یا اعم از آنکه صاحب تخصصی بودند یانبودند، نذر آتشکده‌ها شده، آزادمی‌شدند و در جامعهٔ ایران هضم می‌شدند. زیرا اقتصاد ایران که بر بنیاد دیگری استوار بود، به جز در کاخ‌های کم شمارهٔ اشراف و آنهم برای خدمت خانگی یا تمتع

---

* در متن پهلوی "ماتیکان هزاردانستان"، بخشی به قواعد بنده‌داری اختصاص دارد که گویا در اجرای این قواعد و موازین کم و بیش اجباری بوده است. از سوی دیگر در فقه زرتشتی معامله و داد و ستد با بندگان امکان پذیر و مجاز بوده است و این اجازه و امکان‌فقهی در مورد معامله با بردگان نشان می‌دهد که در ایران، بر خلاف اروپا، بنده به مفهوم برده از نوع اروپایی نبوده است. یعنی بندگان در ایران بر خلاف بردگان‌در اروپا، حالت یک کالای‌جاندار مسلوب الاختیار را نداشته‌اند.

جنسی ، با بردگی سازگار نبود . پس از اسلام نیز چنین بود و بسیاری از اسرای خارجی که به شکل بندهٔ فاتحان ایرانی در می‌آمدند ، در راه خدا آزاد می‌شدند ، در جامعهٔ ایران هضم می‌شدند و برخی از آنان به حشمت وشکوه نیزمی‌رسیدند. در مورد پذیرش و جذب این بندگان‌درایران ،باید توجه‌داشت که‌علاوه برناسازگاری کاربردگی باویژگی‌های اقتصاد ایران ، جامعهٔ ایران چه در آن روزگاران و چه پس از آن از چنان استحکامی برخوردار بود و آنچنان این استواری را عملا "درخود احساس می‌کرد و آنچنان به‌ساخت و ریخت و استحکام خود اطمینان داشت که از پذیرش مردمانی از نژاد دیگر و ازآمیزش با آنان هیچگونه واهمه‌ای نداشت و یکی از علل بزرگ تسامح جامعهٔ‌ایران نسبت به‌اقوام دیگر و آیین‌های دیگر را باید همین نکته دانست . *

* توجه به این نکته از لحاظ بررسی تاریخ اجتماعی ایران حائز اهمیت است که‌آنچه در اروپای کهن بشکل " کمونسه"ها وجود داشت و نخستین‌صورتبندی اقتصادی ــ اجتماعی محسوب می‌شود ، با ویژگی‌هایی در ایران کهن نیز به شکل و به نام ویس‌ها و کدک‌ها وجود داشت . در ویس‌ها و کدک‌ها زندگی به شکل تعاونی و همبایی بوده و در هرویس و کدک زمین و آب و محصول به تمامی اعضای "ویس" یا "کدک" تعلق داشت . کدک‌ها و ویس‌ها که از نظر شکل تاریخی و شیوهٔ اقتصادی ــ اجتماعی حاکم‌برآن‌ها با "کمونسه" های اروپای کهن قابل مقایسه‌اند ، با جان سختی در ایران مداومت یافتند و حتی تا اواخر دورهٔ ساسانیان تعداد کدک‌ها و ویس‌ها در ایران بسیار بود ، و به احتمال زیاد جنبش مساوات طلبانهٔ مزدک ملهم از همین شیوهٔ زندگی همبایی و اشتراکی بود . زیرا جنبش مزدک در شرایطی بوجود آمد و نضج گرفت که‌جریان فئودالیزاسیون‌ایران‌مستقیما ویس‌ها و کدک‌ها و زندگی همبایی‌اولیه را زیر ضربه قرار داده بود و عاقبت باکشتاروسیع و زنده‌به‌گورکردن دهها هزار مزدکی و آواره شدن‌هزاران نفر از فعالان جنبش ،اشرافیت فئودال‌گونهٔ ایران قادر شد نظام کهنه همبایی را در ایران ازمیان ببرد و نظام‌فئودالی را جانشین آن سازد ــ آنچنان فئودالیسمی که با ویژگی‌های بسیار از شکل اروپائی خود متمایز بود .

بدین ترتیب باید گفت فئودالیسم ایران مستقیما " زندگی همبایی اولیه را که در کدک و ویس متبلور می‌شد ، در پس پشت داشت . به عبارت دیگر تا آنجاکه‌آگاهی‌وجود دارد ، نظام بردگی‌هرگز درایران وجود نداشته‌است . گروهی ازپژوهندگان‌تاریخ‌اجتماعی

به هرحال .درین دوران که ما با غلامداری و کنیزداری روبروهستیم ، اقتصادایران آخرین مراحل وجود " ویس" ها و زندگی همبایی اولیه را می‌گذراند و اشرافیت بزرگی کەوابسته و ناشی ازنظام دودمانی‌است به‌فئودال گونه‌هایی بدل‌شده‌اندکه‌زمین‌های‌بزرگی را در اختیار دارند و زندگی مختصر همبایی را در زیر ضربات شدید و خشن خود قرار داده‌اند . به عبارت دیگر فئودالیسم در ایران پاگرفته است و هر روز شکوفاتر می شود ، سیستم غالب و حاکم سیستم فئودال گونه‌ایست که به دورفرمانروای بزرگ گردآمده‌است. جالب توجه آنست که اگرچه حتی درنیمهٔ دوم دورهٔ فرمانروایی ساسانیان زندگی‌همبایی

ایران برین گمان‌اند که شکلی از نظام بردگی به طرزی غیر قالب و پراکنده‌درایران‌وجود داشته‌است . درحقیقت آنان اسنادومدارک تاریخی بخصوصی درین باره ارائه‌نمی‌دهند. بلکه در ولهٔ اول آنان‌الگوی صورتبندی‌های‌تاریخی اروپا را در دست دارند و سپس به وجود تعداد کثیر غلامان و کنیزان خانگی در ایران پیش و پس از اسلام اشاره می‌کنند . ولی ضمنا چون جریان فئودالیزاسیون ایران در آن دوران هم قابل انکار نیست ، پژوهندگان مذکور وجود گونه‌ای صورتبندی (فرماسیون) التقاطی را در ایران آن روزگار باور می‌کنند ؛ یعنی صورتبندی آمیختهٔ بردگی ـ فئودالی ،اما چنین تصوری نادرست است . زیرا وجود تعداد کثیری‌غلام و کنیز خانگی در کاخ‌های اشراف آن دوران و حتی وجود "هزار بندک"ها و حتی شکل‌گیری جنبش بزرگ غلامان در ایران اوایل اسلام (به رهبری صاحب‌الزنج‌وموسوم به‌جنبش زنگیان) نمی‌توانندنشان‌دهند و نمایانگر یک صورت بندی اقتصادی ـ اجتماعی باشد . مسالهٔ اصلی و تعیین کننده درهرصورتبندی‌اقتصادی ـ اجتماعی ، مسالهٔ مناسبات تولیدی و آن طبقات اجتماعی است که درتولید صاحب نقش‌اصلی هستند .نظام بردگی در اروپا با نقش تعیین کنندهٔ بردگان درتولیدمشخص می‌شود . در حالی‌که در ایران غلامان و بندگان هرگز نقض اصلی‌و تعیین‌کننده‌در تولید نداشتند و بنابراین‌بدان سبب که غلامداری‌و کنیزداری با هر مقدار گسترش نمی‌تواند ، نمایانگر یک صورتبندی باشد باید تکرار کرد که در ایران نظام بردگی به‌مثابه یک دوران تاریخی ، به مفهوم جامعه‌شناسی علمی ـ تاریخی هرگز وجود نداشته است ، حتی در صورت وجود مناطق پراکنده و کم شماره‌ای که بر فرض در آنجاها بندگان نقش اصلی را در تولید می‌داشتند ، باز هم چنین امری نشان دهندهٔ وجود نظام بردگی در ایران نمی‌توانست‌باشد زیرا صورتبندی‌حاکم دریک‌سرزمین ، صورتبندی اصلی و غالب‌اقتصادی ـ اجتماعی است و این صورتبندی اصلی و غالب است که تعیین‌کنندهٔ هویت نظام حاکم در یک سرزمین است .

اولیه وجود دارد و کدک‌ها و ویس‌ها هنوز نقش قابل توجهی در اقتصاد ایران دارند ، ولی با اینحال نمادهایی از سیستم فئودال گونهٔ نوع ایران را قرن‌ها پیش از آن نیز می‌توان‌دید . یعنی به همان ترتیب که ازدورهٔ ماد و هخامنشی به دورهٔ اشکانی وساسانی سیرمی‌کنیم ،می‌بینیم نوع خاص فئودالیسم ایران به تدریج‌نیرو می‌گیرد و نیرومندمی‌شود ونقش‌تعیین کننده در حیات اقتصادی ، اجتماعی و سیاسی ایران پیدا می‌کند . اگرچه در این ضمن ، گاهی سیستم فئودالی در ایران دچارفتور می‌شود ، ولی به‌طورکلی رو به سوی نیرومندتر شدن دارد و خاصه در نیمهٔ دوم دورهٔ ساسانیان سیستم خاص فئودالی‌ایران حاکمیت مطلق دارد . درین حال است که می‌بینیم آن شیوهٔ غلامداری و بندگی که در ایران رواج دارد ، سیستم فئودالی ایران را کمک می‌کند و در برابر ویس ها و کدک ها و شیوهٔ زندگی همبایی که در برابر فئودالیسم مقاومت می‌کند ، اقتصاد فئودالیزه شده ایران تا حدود قابل توجهی از بندگان که به طور عمده اسیران‌بیگانه هستند سربازگیری می‌کند ، یعنی همچنانکه قبلا" اشاره کردیم گروههایی از بندگان برای کار به زمین‌های کشاورزی‌اربابان فئودال گونهٔ ایران اعزام می‌شوند و در کنار کشاورزان سادهٔ روستاهابه کار اشتغال می‌ورزند و به‌تدریج درسیستم فئودالی‌ایران هضم‌می‌شوند و ازنظر اقتصادی شرایطی مشابهٔ روستاییان اصلی پیدا می‌کنند .

در ین دوران در روستاهای فئودالیزه شدهٔ ایران ، دو گروه اصلی عبارتند از :

* اگر ما از بزرگ مارکان‌آن روزگار به نام فئودال گونه نام می‌بریم بدان‌سبب‌است‌که‌آنان چه از نظر اجتماعی وضعی کاملا متمایز از فئودال‌های اروپایی داشته‌اند . بدین معنی که حرفهٔ اصلی بسیاری‌از آنان زمینداری‌و دامداری نبوده است بلکه آنان‌سرداران‌حرفه‌ای ، موبدان حرفه‌ای ، هیربدان‌حرفه‌ای ، دیوانیان حرفه‌ای‌و جزآن بوده‌اند و از سوی‌دیگر زمین در حقیقت‌متعلق به شاه بوده است‌که به‌آنان " واگذار " می‌شد و هر زمان امکان پس گرفتن این زمین‌های واگذار شده وجود داشته‌است . بررسی‌کامل‌و دقیق وضع طبقات و اقتصاد پیش‌از اسلام ایران کاریست بزرگ که در حقیقت باید آغاز شود .

" دیهگانان " و " دیهگانیکان " .

دیهگانان زمینداران متوسط و تقریبا " متوسط اند و جزو طبقات و جرگه‌هایی هستند که تکیه گاه حکومت مرکزی را تشکیل می‌دهند و دیهگانیکان گروههای گوناگون کشاورزان خرده پا ، کشاورزان صاحب پاره‌های کوچک زمین ولی بدون آب و دام و یا کشاورزان دارای چند دام ولی فاقد زمین و جز آن هستند . این‌کشاورزان اغلب به‌زمین وابسته‌اند . ولی این وابستگی همچون وابستگی ناچار سرف‌ها در اروپا نیست ، بلکه به طور عمده این وابستگی نوعی وابستگی ظاهرا " داوطلبانه است . این وضع درجامعهٔ پس از اسلام ایران نیز کم و بیش به همین شکل ادامه یافت و هجوم عرب که اشرافیت بزرگ ایران‌را داغان کرد و سپس هجوم مغول نتوانست به طور اساسی چیزی را در ین مورد تغییر دهد .

بدین‌ترتیب می‌بینیم جامعهٔ فئودالی یا فئودال‌گونه در ایران بسیار زود آغاز شد و حتی درزمان هخامنشیان نیزمی‌توان خصوصیات یک‌جامعه فئودال‌گونه را دربخش‌هایی از ایران مشاهده کرد . فئودالیسم در ایران زود آغاز شد و دیر پایان یافت . ولی این فئودالیسم همچنانکه گفته‌شد با فئودالیسم اروپایی تفاوت‌های اندکی‌ندارد . فئودالیسم از لحاظ سرشت اقتصادی خود فئودالیسم است ولی شکل سلطهٔ آن ، شکل عملکرد آن در چهارچوب‌کلی مناسبات تولیدی فئودالی ، شکل جامعهٔ قبل از فئودالیسم ، شکل تبدیل جامعهٔ قبل از فئودالیسم به جامعهٔ فئودالی ، تأسیسات سیاسی و اجتماعی‌آن ، قوانین ناشی‌ازآن ، فرهنگ آن و دیگر پیامدهایش می‌تواند به طور جدی متفاوت باشدو ما در تاریخ ایران با یکی از اشکال ویژه فئودالی روبرو هستیم .

ضمنا " تاآنجا که‌آگاهی‌تاریخی‌وجوددارد ، ما درتاریخ ایران هرگز نمی‌توانیم یک جامعهٔ یکدست همبایی اولیه را که در شکل ویس‌ها و کدک‌ها تبلور می‌یافته‌اند ببینیم ، همچنان که هرگز نمی‌توانیم یک جامعه خالص و یکدست فئودال‌گونه در ایران‌سراغ‌کنیم .

می‌بینیم درهمان نیمهٔ دوم دورهٔ ساسانی که جامعهٔ ایران به‌طور عمده فئودال‌گونه است و تکیه گاه اصلی حکومت ساسانی فئودال‌گونه‌ها و اشراف هستند ،درعین‌حال‌کدک‌هاو ویس‌ها حضور جدی و گسترده دارند و از سوی دیگر همان فئودال گونه‌های ایران‌ساسانی آمیزه‌ای از فئودالیزم و نظام دودمانی و پدر شاهی را نمایش می‌دهند .

در آن دوره حضور گستردهٔ کدک‌ها و ویس‌ها آنچنان است که در برابر فشار فئودالیسم‌گونهٔ ایران و فشار حکومت‌به مقاومت جدی دست می‌زنند و به‌شیوهٔ معمول در ایران و در دیگر بخش‌های‌جهان قدیم ، این مقاومت‌ها دریک‌جنبش گستردهٔ الحادآمیز (یا نسبت به آیین رایج الحاد آمیز) که‌جنبش مزدکیان باشد ، شکل می‌گیرد ــ و قبل‌از آن به شکل معتدل‌تری در جنبش مانویان .

این ویس‌ها و کدک‌ها چگونه چیزی هستند؟ ویس‌ها و کدک ها روستاهـا و دهکده‌هایی هستند که در آنها مالکیت دسته جمعی و همگانی روستاییان بر زمین و آب و دام و محصول حاکم است و شکل تعاونی زندگی در آنها رواج دارد و بهرهٔ دسته‌جمعی مـردم هر ویس یا کدک از محصول و دستاوردهای روستا و دهکده شیوهٔ مرسوم است‌و به اصطلاح زمانه نظم همبایی در آنها وجود دارد . این ویس‌ها و کدک‌ها حتی درنیمهٔ دوم دورهٔ ساسانی که عصر شکوفایی فئودالیسم گونهٔ ایران است ، به طور استثنائی و در برخی از بخش‌ها دورافتادهٔ سرزمین اصلی ایران وجود نداشته است ، بلکه حتی در بخش‌هایی که از مراکز قدرت فرمانروایان و فرمانروای فرمانروایان دور نبوده است ،وجود داشته و آنهم به تعداد بسیار. همچنانکه اشاره کردیم زندگی همبایی در نیمهٔ دوم فرمانروایی ساسانیان نیز از چنان زمینهٔ اجتماعی وسیعی برخوردار بود که وقتی‌زیرضربهٔ مستقیم فئودالیسم قرار گرفت و فئودالیسم ایران قصد از میان‌بردن شکل زندگی همبایی در ویس‌ها و کدک‌ها را داشت ، وابستگان به این گونه زندگی نهضت بزرگی همچون نهضت مزدک را به عنوان جنبش مقاومت به وجود آوردند و با الهام از شیوهٔ زندگی

مشترک همبایی ، اشتراک در اموال را شعار خویش قراردادند ــ نهضتی‌که بنابریک روایت تنها در یکروز هفتاد هزارقربانی داد ودهها هزار نفر از وابستگان به آن زنده به گور شدند و هزاران نفر از افراد و رهبران آن آواره شدند ولی از میان نرفت ، از میان نرفت درحالی که این جنبش هرگز دست به اسلحه نبرد زیرا بنا به شیوه و موعظهٔ مزدک ، پیروانش از خشونت منع شده بودند .

سخن دربارهٔ وضع اقتصادی و اجتماعی گذشتهٔ ایران دراز شد و اگر آنرا دنبال گیریم می‌تواند از این بسیار درازتر شود . ولی ما در اینجا مطلقا" قصد تاریخنگاری نداریم . غرض اشاره‌ای به تاریخ گذشتهٔ ایران از لحاظ مبانی اقتصادی ــ اجتماعی آن است ، تا دراین اشارات بتوانیم علل پراکندگی زبان فارسی به گویش ها و نیمه‌زبان‌های گونه‌گون را دریابیم .

سخن خود را خلاصه کنیم : جامعهٔ ایران ــ که یک جامعهٔ نمونه از نوع کهن در جهان بوده است ــ از اقتصاد اولیه تا اقتصاد بورژوایی را طی کرده است ولی کاملا" به شکل ویژهٔ خود و از جملهٔ ویژگی‌های این شکل آن بوده است که در هر دوران تاریخی ، نظم اجتماعی پیشین یا پسین نیز موجودیت زنده و قابل لمس داشته است ــ اگر چه‌نظم حاکم نبوده است . دیگر آنکه شکل‌گیری سیستم فئودالیسم گونهٔ ایران زود آغازشد ،ولی به علل گوناگون دوران حیات آن بسیار دراز بود .

دهها قرن حیات سیستم فئودال‌گونه که در آغاز با سیستم‌های پیش از فئودالی آمیخته بود ، و از زمان جانشینان تیمورلنگ با انواع ابتدایی رمایه‌داری ماهیتا" تازه آمیخته شد رنگ‌خاصی به‌جوامع ایرانی‌زد ، برتمامی ابعادجامعه وپدیده‌های اجتماعی از جمله بر زبان فارسی اثرات بسیارگذاشت .دراین‌دوران‌ها نه تنها به سبب‌وجودسیستم فئودالی و وجود واحدهای فئودالی تقریبا" بسته ، بلکه به سبب موقع جغرافیایی‌ایران ، ارزش‌های استراتژیک آن و وجود و سلطهٔ‌اقتصاد نظامی برآن ، زبان‌فارسی شدیدا"تحت

تاءثیر قرارگرفت خاصه آنکه به سبب زیست جوامع گونه‌گون وطوایف متفاوت وفرهنگ های مختلف در ایران بزرگ هریک از زمان‌های تاریخی و به سبب تشکیل حکومت‌های مستقل جداگانه و بعضا " دیر پا در مناطق گوناگون ایران ، ــ به ویژه در دوران پس از اسلام ــ خصوصیت‌های جداگانه‌ای در آن مناطقی که بعضا " اصالتا " نیز جدا بودند ، به وجود آمد و این خصوصیت‌ها به بخش بندی زبان فارسی به گویش‌ها و نیمه زبان‌های متفاوت کمک کرد . در هر منطقهٔ مستقل بنا به احتیاج و در طول زمانی دراز ، حتی واژه‌ها و اصطلاحات مستقل و یا نیمه مستقل از زبان فارسی ، به وجود آمد . مناطقی که از نظر سازمان سیاسی و برخی ویژگی‌های اقتصادی مستقل بودند ، به تولید خاص خــود می‌پرداختند و تولید در ین مناطق راه تکاملی خاص و منطقه‌ای خود را می‌پیمود و زبان می‌باید جوابگوی تکامل تولید باشد و بلافاصله آنرا منعکس کند . بدین‌جهت گویش‌ها و نیمه زبان ها ، به مواضعی جدا از مواضع فارسی مناطق دیگررسیدند و درسیر تکاملی خود تشعب بیشتری یافتند . از سوی دیگر آن مناطقی از ایران که درکنار واحدهای جغرافیایی‌و طایفه‌ای غیر ایرانی قرار داشتند ، تقریبا " مرتب مورد هجوم طوایف و قبایل همجوار یا طایفه‌ها و قبیله‌هایی که اصالتا " همجوار نبودند ولی به ضرب شمشیرهمجوارشده بودند، قرار می‌گرفتند ، به زیر سلطهٔ نظامی بیگانه می‌رفتند ، به ناچار و نیز بنا به خصلت‌و ویژگی ایرانی ، مهاجمان را درخود می‌پذیرفتند تا آنان را در خود تحلیل برند ، مهاجمان را درخود یعنی در تمدن ایرانی خود تحلیل می‌بردند و سازمان اقتصادی و سیاسی خود را برآنان تحمیل می‌کردند . بالطبع در طی این جریان ، تاءثیر یکجانبه نبود ، بلکه جامعهٔ ما خود نیز از آنان اثر می‌پذیرفت . چنین اثر پذیری خواه و ناخواه بر زبان ما نیز کارگر می‌افتاد و به‌تدریج موجبات‌ایجاد نیمه‌زبان‌ها را فراهم می‌ساخت.

این جریان تنها درمورد مناطق نزدیک به اقوام غیر ایرانی صادق نبود ، بلکه‌با هجوم و تاخت و تازهای اقوام غیرایرانی ،بر مناطق میانی نیز گهگاه چنین می‌رفت و در

این ضمن باید از کوچ‌های اجباری طوایف بسیار دور به مناطق دیگر نیز یاد کرد. گاه این کوچ کنندگان در مناطق جدید خصوصیت جزیره‌ای می‌یافتند ــ یعنی از بقیهٔ مردم ساکن در آن منطقه کناره می‌گرفتند و در خود و با خود بودند و زبان خود را نیز حفظ می‌کردند ــ و گاه به تدریج در منطقهٔ جدید تحلیل می‌رفتند و در ین حال، اگرچه زبان منطقه را به مثابهٔ زبان تازه‌خود می‌پذیرفتند ولی بالطبع برآن نیز اثرمی‌گذاشتند. از آن سر، باید فراموش نکرد که زندگی عشیرتی و ایلی که خاصه پس از اسلام پیوسته‌در ایران وجود داشته است و اکنون نیزبقایای جدی آن پابرجاست و براساس نظام‌خاندانی و خانی اداره می‌شده است، در امر زبان فارسی یک جریان قابل توجه است. زبان‌اصلی بسیاری از این ایل‌ها و عشیره‌ها که در مناطق فارسی زبان زیست می‌کنند فارسی است، ولی در طول قرن‌ها زندگی جداگانهٔ عشیره‌ای و ایلی، آنان به نیمه زبان خاص خود رسیده‌اند. آنان اگر چه از سیستم گرامری فارسی بهره می‌گیرند و از بخش قابل توجهی ازذخیرهٔ واژه‌ای فارسی استفاده‌می‌کنند، ولی درعین حال بخش‌دیگر واژه‌ها،اصطلاحات و عبارات نیمه زبان آنان مخصوص خودشان و درپیوند و رابطه با نحوهٔ خاص زندگی خودشانست. اکنون دیگر نیمه زبان آنان غنی و پربار است ــ اگر چه به اجبار زمانه، چاره‌ای جز رها کردن آن و پیوستن به جریان وحدت زبانی ندارند.

هریک از این جریان‌های اقتصادی، اجتماعی و تاریخی که به‌طورکلی در زیرتاءثیر بزرگ سیستم فئودالی چند ده قرنی ایران بوده‌اند، در شاخه شاخه بودن و پراکندگی زبان فارسی اثر داشته‌اند و انگ خود را در تشعب زبان فارسی گذاشته‌اند. اگر گویش اصیل خراسانی برای شیرازی تا حد نامفهوم غریب‌است و به‌یکی ازعللی که دربالاگفتیم چنین است، به علت دیگری که گفته‌ایم نیمه زبان لری برای اصفهانی نامفهوم است‌وبه علت دیگری که گفته‌ایم ــ که شاید بتوان آنرا وحدت فئودالی منطقه دانست ــ گویش اصیل سدهی نیزبرای اصفهانی تقریبا "نامفهوم‌است درحالی که سده "همایونشهرکنونی"

تنها در فاصلهٔ پانزده کیلومتری اصفهان قرار دارد . و این مثال‌ها و نمونه‌ها را می‌توان بسیار آورد که از حوصلهٔ این گفتار بیرونست .

بدین ترتیب تفرق ذاتی سیستم فئودالی و سیستم‌های پیش از آن، در زبان‌فارسی انعکاس می‌یابد و در طی هزاران سال ، شاخه شاخه شدن زبان فارسی به گویش ها و نیمه زبان‌ها استوارتر می‌شود و با هجوم‌های متوالی اقوام بیگانه که زبان‌های دیگری داشتند و نیز به علل دیگری که گفته شد ، گویش ها و نیمه زبان‌های فارسی قوام باز هم بیشتری می‌گیرند و بعضا " در طول این مدت‌دراز به برخی‌مواضع جدا ازمواضع زبان‌واحد فارسی می‌رسند و حتی آنچنانکه شاهدیم در مواردی خاص و غیر اساسی ازسیستم گرامری فارسی جداسری‌هایی می‌کنند . اضافه کنیم که آنچه گفتیم تنها مربوط به زبان فارسی بود .

۳

این جداسری‌ها و پراکندگی‌ها در زبان فارسی ، که هنوز وهمچنان جداسرانه وجود دارند ، تا هنگام میدانداری بورژوازی و محو نظام فئودالی دوام آورده‌است و دردوران نو دولتی بورژوازی به‌سوی زوال ره می‌سپارد و در دوران قوام گرفتهٔ سیستم بورژوایی ، دیگر تقریبا " اثری از آن نخواهد بود و تنها جا پاهایی از آن درزبان‌فارسی‌باقی‌خواهد بود و تنها جاپاهایی از آن در زبان فارسی باقی خواهد ماند و اگر عمر بورژوازی کوتاه باشد ،انجام این امرپس از آن تحقق خواهد یافت .ناگفته‌آشکارست که غرض از همزمانی وحدت زبان با تغییر نظام اقتصادی ــ اجتماعی‌فئودالیسم ،تنها آن‌تکان‌شدید اجتماعی که قدرت را کاملا " از فئودالیسم می‌گیرد ، نیست . بلکه زمان انجام این فرارو و روند "پروسه"مورد نظر ماست .فئودالیسم قبل ازآنکه کاملا "قبض‌روح شود ، معمولا زمان‌درازی را دراحتضار می‌گذراند و بورژوازی پس از آنکه قدرت را قبضه می‌کندودولتمدار می‌شود ، زمانی را مجبورست‌بابقایای‌جدی‌سیستم‌فئودالی‌بگذراندو فراروی "پروسه"پایان‌پراکندگی زبان و حاصل آمدن وحدت زبانی ، در این هر دو زمان انجام می‌شود . با این توضیح‌که در دوران احتضار فئودالیسم حرکت گویش ها و نیمه زبان‌ها به سوی وحدت آرام‌تر ودر دوران نو دولتی بورژوازی سریعتر ست .

به هرحال ، درآن هنگام که تمرکز کامل سیستم بعد ازسیستم فئودالی کاملا "برقرار می‌شود ، دیگر مدتی است که عمر گویش‌ها و نیمه زبان‌ها پایان یافته است . زیرا که پراکندگی یک زبان ، با تفرقه ذاتی سیستم‌های پیش از بورژوازی و به طور عمده با تفرقه ذاتی سیستم فئودالی همراهست و وحدت زبان ، با تمرکز پس از فئودالی ــ که تمرکز در اقتصاد و سیاست و تمامی پس آمدهای آنرا طلب می‌کند ــ ملازمه دارد .

ما ازتلازم و رابطهٔ تمرکز با وحدت زبان یاد کردیم . در ینجا ممکن است با توجه به برخی از خصوصیات تاریخ میهن ما ، این پرسش پیش کشیده شود که اکنون دست‌کم نیم قرن است که تمرکزسیاسی و اداری درایران وجود دارد و پیش از آن نیز به‌استثنای نیمهٔ دوم عمر سلسلهٔ قاجار و برخی دوران‌های از نظر تاریخی‌کوتاه مدت ، پیوسته در ایران تمرکز سیاسی و اداری وجود داشته است . قرنهاپیش ، حکومت‌مرکزی‌ایران ــ بدون توجه به‌آنکه حیطهٔ جغرافیایی تسلط آن‌زمانی کمتر یا زمانی زیادتر می‌شده‌است ــ به هر حال از چنان قدرتی برخوردار بوده که حکم تیسفون را در هرات بوسه می‌زدند و به‌اجرا می‌گذاشتند و یا حوالهٔ ناوی آمویه را به انطاکیه شام می‌دادند . تمرکز حکومتی درایران پیوسته تا حد استثنائی در زمانهٔ خود ، زبانزد بوده است . بنابرین اگر وحدت زبان با تمرکز ملازمه دارد ، این پرسش می‌تواند پیش آید که چرا دراین دوران های برجسته از نظر تمرکز ، زبان فارسی رو به وحدت نگذاشته است و همچنان دچارپراکندگی و پریشانی بوده است؟ باید جواب داد آن تمرکزی که زبان را به سوی وحدت‌می‌برد ، هرگونه‌تمرکز و از جمله تمرکز سیاسی و نظامی و اداری که بنا به علل گوناگون طبیعی ، جغرافیایی و تاریخی و جز آن از طرف صاحبان شمشیر بریک محدودهٔ غیر طبیعی جغرافیایی تحمیل شده است ، نیست . تمرکز حکومتی ایران در دوران فئودالی و دوران تاریخی پیش ازآن موهوم ، بی پیوند با زیربنای اقتصادی ــ اجتماعی و بنا به علل خاص موجود در ایران بوده است . در حالی که وحدت زبان ، با یک تمرکز حقیقی ، استوار و ماهیتا " طبیعی

ملازمه دارد . تمرکز دوران بورژوایی که از تمرکز اقتصادی نشات می‌کند ، تمرکزی‌طبیعی ، استوار ، کامل ، همه جانبه و ناشی از نیاز این سیستم و خصلت این سیستم است . اگر از یک سیستم فئودالی تمرکز یافته ، تمرکز آن برداشته شود ، آن سیستم باز هم یک سیستم فئودالی است و شاید بتوان گفت دراین صورت حتی نمای فئودالی آن مشخص‌تر است ، ولی اگر از یک سیستم بورژوایی تمرکز آنرا بگیریم ، روح آنرا گرفته‌ایم و در ین فرض ، آنرا محکوم به مرگ کرده‌ایم . سیستم بورژوایی منهای تمرکز وجود ندارد ، تمرکز یکی از قوانین طبیعی و ذاتی حیات سیستم بورژوایی است که به طور طبیعی و فارغ از خواست‌و تمایل افراد عمل می‌کند . سیستم بورژوایی موجب وحدت‌اقتصادی وسیاسی جامعه‌میشود و موجبات وحدت فرهنگی را نیز فراهم‌می‌کند و زبان را نیزبه وحدت‌می‌رساند. بورژوازی به طور ارگانیک متمرکزست و به طور طبیعی اجازه جداسری نمی‌دهد . تمرکز بر سیستم بورژوایی تحمیل نمی‌شود ، تمرکز از سیستم بورژوایی نشأت می‌کند .

و اما اینکه کلا" بگوییم سیستم اقتصادی ــ اجتماعی بورژوایی ــ که باهرگونه جهت گیری به هرحال تنها می‌تواند سیستم بورژوایی باشد ــ بنا به طبیعت خود به تمرکز تمایل دارد و بنابر ین به پراکندگی وسایل تولید ، به پراکندگی مالکیت ، به پراکندگی جمعیت ، به پراکندگی ملی و به هرگونه پراکندگی‌فئودالی و ازجمله‌به پراکندگی در زبان واحد پایان می‌دهد و تولید را متمرکز کرده ، وسایل تولید را متراکم می‌کند و مالکیت پراکنده دوران فئودالی را ازمیان برده ، تمرکز مالکیت خصوصی به‌وجودمی‌آورد، اینکه بگوییم بنا برین ، بورژوازی همهٔ جامعه و پدیده‌های آنرا به سوی تمرکز می‌راند و دراین مسیر زبان را به وحدت می‌رساند و بالاخره اینکه بگوییم دراین فرارو تمام نیمه زبان ها و گویش های جداگانهٔ یک زبان در جریان وحدت یافتن زبان هضم می‌شوند ، اگر چه در مجموع خود درست است ، ولی خیلی کلی‌است .

بدین سبب لازم می‌نماید که برخی از جهات و نیز کیفیت این جریان هضم نیمه

زبان ها و گویش ها را در زبان یگانه، مطالعه کنیم و ببینیم چگونه درین دوران تاریخی از حیات جامعه، زبان از پراکندگی به وحدت می‌رسد.

ایجاد تولید تمرکزیافته و ایجاد بازاربزرگ سرزمینی برای‌تولیدروزافزون مذکور، مبنای اصلی تمایل و حرکت‌سیستم بعد ازفئودالی به‌سوی‌تمرکزست. این تمرکز که‌خودبه شکل گیری راستین " ملت " مینجامد، بالطبع با خصلت‌ها و ویژگی‌های اجتماعی دوران فئودالیسم ــ که عمدتا " ناشی از پراکندگی ذاتی جامعهٔ فئودالی است ــ ناسازگارست. جامعهٔ بورژوایی به ویژگی‌ها و خصوصیت‌های اجتماعی خاص خود نیاز دارد تا این خصوصیت‌ها و ویژگی‌هاکه‌روبنای سیستم اقتصادی ــ اجتماعی بعد از فئودالیسم است‌و باید به وجودآید، درعین حال بتواند به تحکیم زیربنا ومناسبات اقتصادی ــ اجتماعی تازه کمک کند. بدین ترتیب است که فرهنگ و آداب و سنن و اخلاق فئودالی به تدریج ــ ولی با آهنگی تند ــ از میان می‌رود و فرهنگ و آداب و سنن‌واخلاق جامعهٔ بورژوایی زاده می‌شود و همپــای زیربنای خود به بلوغ می‌رسد. این‌فرهنگ و آداب وسنن واخلاق در پرتو تمایل طبیعی سیستم تازه ــ یعنی تمایل طبیعی به تمرکز ــ به طور سرشتی تمرکز طلب است، این فرهنگ و آداب و سنن و اخلاق جدید با هر آنچه به پراکندگی تمایل دارد، در ستیزست و درجهت سرکوب کردن و نفی آنها عمل می‌کند.

این توضیح را بیفزاییم که وقتی می‌گوییم جامعهٔ بورژوایی فرهنگ و آداب و سنن و اخلاق خود را به وجود می‌آورد و درین جریان فرهنگ وآداب و سنن واخلاق فئودالی از میان می‌رود، این امر به‌هیچوجه به‌آن معنی‌نیست که‌تمامی‌فرهنگ‌وسنن‌وآداب‌واخلاق موجود در دوران فئودالی کاملا " نفی می‌شود و فرهنگ و سنن و آداب و اخلاق تازه واز هرجهت نوظهوری به جای آنها می‌نشیند. چنین نیست و نمی‌تواند باشد. زیرا چنین تعویض کاملی با قوانین تکامل ناسازگار ست. تکامل به طور پرهیز ناپذیر براساس ادامه کاری استوار ست. هر تازه‌ای رابطهٔ خود را با کهنه حفظ می‌کند. درجریان تکامل،آنچه

از مرحلهٔ قبل در مرحلهٔ بعد قابل پذیرش است ، آنچه با شرایط تازهٔ تکامل می‌تواند سازگار باشد و آنچه در زمینهٔ کلی سیر تکاملی قرار دارد ، حفظ و حراست می‌شود ــ ونه تنها حفظ و حراست می‌شود ، بلکه به درجهٔ بالاتر و کاملتری ارتقاء می‌یابد و به‌طور کلی در مرحلهٔ نو ، آنچه از کهنه مثبت است حفظ می‌شود و بقیه به دور انداخته می‌شود . ما در مطالعهٔ زبان از زاویه زیربنایی و روبنایی ، در ین باره و در آن‌حد که بازبان ارتباط می‌یابد ، به شرح تر سخن خواهیم گفت . ولی لازم است همین جا بگوییم که فرهنگ بورژوایی ــ به مثابهٔ فرهنگی مترقی‌تر از فرهنگ فئودالی در عین حال ادامهٔ آن خصوصیات مثبت و قابل پذیرش و سازگار فرهنگ فئودالی نیز هست که با نیازهای‌دوران بورژوایی در تضاد قرار نمی‌گیرد و نه تنها در تضاد قرار نمی‌گیرد ، بلکه در دوران‌جدید حتی به مرتبهٔ والاتری ارتقاء پیدا می‌کند . این فرهنگ (مفهوم کامل و بسیط فرهنگ مورد نظر ست) ، بدان سبب که ادامهٔ تمامی پیشرفت‌های فرهنگی گذشتهٔ جامعه و غنی کنندهٔ آنست ، زبان را در کنار خود دارد و آنرا به مثابهٔ تجربهٔ بزرگ تمامی نسل‌های گذشتهٔ جامعه ، کمک می‌کند تا غنی‌تر ، نیرومندتر و عمومی‌تر شود . ازجانب‌دیگر ، بدان جهت که فرهنگ بورژوایی به تمرکز تمایل دارد ، با پراکندگی و شاخه شاخه بودن زبان می‌ستیزد ، با کمک گرفتن از تمام عوامل تمرکز طلب دیگر به فرارو و روند تحول و تکامل زبان کمک می‌کند تا این پراکندگی در زبان واحد را ازمیان بردارد ، کمک‌می‌کند که تمرکز و وحدت زبانی جانشین آن پراکندگی شود و یا به عبارت درستتر ، فرهنگ تازهٔ بورژوایی نیز حداکثر کمک ممکن را در فراروی " پروسه " وحدت زبان واحد جامعه می‌کند . بگذریم.

گفتیم که ایجاد تولید تمرکز یافته و ایجاد بازار هرچه بزرگتر برای‌تولید روزافزون، مبنای اصلی تمایل و حرکت سیستم بعد از فئودالیسم به سوی تمرکز ست . از سوی دیگر می‌دانیم که پیدایی و به قدرت رسیدن بورژوازی با پیشرفت علم و فن و پیدایی صنایع جدید ملازمه دارد . بنا برین ، در جامعهٔ بورژوایی وسایل تولید مدرن جانشین وسایل

تولید کهنهٔ دوران فئودالی می‌شود . استفاده از وسایل تولیدمدرن و تراکم وسایل تولید در دست بورژوازی ، ایجاد واحدهای بزرگ تولیدی را می‌طلبد .

گروههای هرچه بیشتری از جمعیت به سوی این واحدهای بزرگ خوانده می‌شوند . هر روز گروههای تازه‌ای از نحوهٔ زندگی گذشته خود کنده می‌شوند و به سوی تولید جدید روی می‌آورند . تولید هرچه بیشتر ، به طور دسته‌جمعی و با همکاری زنجیری همهٔ شرکت کنندگان درتولیدانجام می‌گیرد . تولید خصوصیت‌اجتماعی می‌گیرد واین خصوصیت‌مترقی ، هرچه بیشتر گسترش می‌یابد .

مراکز بزرگ تولیدی هزاران‌نفر و درمراحل والاتر دهها‌هزار نفر را تمرکزمی‌دهند ، کار دسته جمعی ، متمرکز و زنجیری احتیاج به زبان مشترک‌دارد . آنان که در تولیدتمرکز یافته شرکت دارند ، هریک از گوشه‌ای فرا آمده‌اند و هریک گویش خاص و یا حتی بعضا " زبان خاص خود را داشته‌اند . آنان که زبان خاص خود را داشته‌اند ، یا باید به مراکز زبانی خود بازگردند و یا از همه جهت و از جمله از نظر زبانی در جامعهٔ جدید تحلیل بروند و آنانکه گویش خود را داشته‌اند ، به سادگی آنرا از دست می‌دهند . چرا که زبان مشترک ، در تولید مدرن و در جامعه تولیدی بورژوایی نمی‌تواند درحدودابتدایی متوقف بماند ، چرا که جریان تولید در دوران بورژوازی پیچیده و بغرنج است ، وسایل تولید از تکنیک والایی برخوردارست ، تخصص داشتن ، حتی در مراحل نخستین تولید دوران بورژوازی ، یک احتیاج است و به همان ترتیب که تولید گسترده‌تر و پیچیده‌تر می‌شود و تکنولوژی به مراحل تازه‌تری می‌رسد ، احتیاج به تخصص حتی در سطح کارگران ساده و کارکنان‌اداری ساده ، به یک نیازغیرقابل چشم‌پوشی بدل‌می‌شود . تولیددوران بورژوازی ، خاصه در زمان ما ، به دهها هزار متخصص و محقق در رشته‌های گوناگون تولیدی یا رشته‌هایی که به طور غیرمستقیم به تولید مربوط می‌شوند ، نیاز دارد . تخصص و کار برد تخصص که از سطح کارگران و کارکنان ساده تولید شروع می‌شود و تا حد متخصصین‌و

محققین برجسته ادامه می‌یابد ، به زبانی غنی‌تر از زبان گفت و گوهای ساده و ازنظر واژه‌ای فقیر ، نیازمندست . زبان تخصص به هرحال نمی‌تواند در سطحی پایین متوقف بماند . زبان تخصص یابی و کاربرد تخصص ، باید جوابگوی احتیاجات روزافزون تخصص و پیشرفت‌های تکنیکی باشد و از سوی دیگر این زبان باید بین گروه کثیر متخصصان چه متخصصان عادی و چه متخصصان برجسته مشترک باشد تا آن حد که آنان قادر به تفهیم و تفاهم با یکدیگر باشند و بدیهی است در سطح متخصصان و محققان برجسته ، این‌زبان دست کم در مورد امور فنی و تحقیقی غنی‌تراست و درسطح متخصصان عادی و کارگران ساده رفته رفته از شکل دیگری از غنا برخوردارمی‌شود ، که ناشی‌از مراودهٔ ناگزیر تعداد زیادی متخصص عادی و کارگر ساده در محیط‌های کار نسبتاً" کوچک است . در چنین محیط‌های کوچک و پرجمعیتی که مراودات حرفه‌ای و خصوصی ناگزیرست ، گویش ها و نیمه زبان‌ها قادر به مقاومت نیستند و حتی در عمر همان نسل اول کارکنان تولید ، به میزان زیادی زدوده می‌شوند و در نسل‌های بعدی کارکنان تولید ، دیگر تقریباً" اثری از گویش ها و نیمه زبان‌ها نمی‌ماند . در این باره باید توجه داشت که خاصه در ایران به سبب ، دوربودن مراکز جمعیت از یکدیگر ، در برخی از موارد ، گویش مرکزی هر منطقه نقش گذرگاه و کاتالیزررا بین گویش های بخش های جداگانه آن منطقه و زبان اصلی بر عهده می‌گیرد . با این‌توضیح که گویش مرکزی هرمنطقه درطی دوران رشداولیه بورژوازی، به علل گوناگون ، خود گام‌های اساسی در راه وحدت زبانی جامعه برداشته است ــ یعنی قبلاً" خود به زبان مرکزی ، به زبان واحد نزدیک شده است .

وقتی از تخصص و نیازهای زبانی تخصص در دوران پس از فئودالی سخن می‌گوییم، نمی‌توانیم از اثرات عمیق آموزش همگانی که راهگشای بزرگی به سوی وحدت زبان است ، تغافل کنیم .

آموزش همگانی برای بهره گیری بیشتر از کارکنان رشته های گوناگون ، ازخصوصیات

دوران بورژوازی خاصه در شرایط کنونی علم و فن و تکنیک و کاربرد آنها در تولیدست . در دوران سلطهٔ فئودالیسم ، آموزش همگانی رواج ندارد زیرافئودالیسم به آن نیاز ندارد و نه تنها نیاز ندارد ، که معمولا " فئودالیسم از آموزش همگانی و ارتقاء سطح دانش و آگاهی‌های اجتماعی هراسناک است . ولی بورژوازی نه تنها از آموزش همگانی واهمه‌ای ندارد ، بلکه جدا " و عمیقا " به آن علاقه‌مند است . سلطهٔ بورژوازی در آن‌حد که مربوط به عامل ذهنی‌است ، خود به سبب ارتقاء سطح آگاهی‌های اجتماعی ـ که علیرغم عدم تمایل فئودالیسم انجام‌شده‌است ـ صورت گرفته است . از سوی دیگر سلطهٔ بورژوازی با حدمعینی از رشد تکنیک و علوم ملازمه دارد و بنابراین باتولید بعد ازفئودالی وگسترش روزافزون آن ، جامعه از شکل سادهٔ تولید و مصرف می‌برد و به شکل عالی و عالیتر و پیچیده و پیچیده‌تر تولید و مصرف روی می‌آورد . ورودجامعه به عرصهٔ تولید بورژوایی و سپس ، ورود تند جامعه به عرصهٔ مصرف بورژوایی ، به سطح معینی از آموزش وآگاهی همگانی نیازمند ست . بورژوازی به تولید روزافزون و بنا برین به مصرف روز افزون نیاز دارد . افرادی که از نظر آموزش و آگاهی‌های‌عمومی واجتماعی درسطحی نازل قراردارند، بالطبع نه تنها نیازهایشان محدودتر و عرصه زندگی و دیدشان باریکترست ، بلکه به جوابگویی به نیازهاشان در همان حد تولید فئودالی خو گرفته‌اند و بنا برین به مصرف تولیدات پر تکنیک‌تر بورژوازی رغبتی ندارند و یا دست‌کم نسبت به آن حریص نیستند . بورژوازی به طور عمده به دو علت به آموزش همگانی وگسترش آن تا پوشیده ترین زوایای جامعه علاقه‌مندست . نخست آنکه مجبور ست از همان جامعه برای واحدهای تولیدی روز افزون و رو به گسترش خود سربازگیری کند . وسایل تولید به همان ترتیب که‌بغرنجتر و پر تکنیک‌تر می‌شود ، گرانبهاتر نیز می‌شود . همچنانکه پیشتر گفتیم و خودآشکارست ، کار با وسایل تولید تازه ، به حداقلی از تخصص نیازمندست . آن کس که در تولید این دوران به خدمت گرفته می‌شود ، اگر فاقد این حداقل تخصص باشد ، آموزشی مقدماتی

نیز ندیده باشد و یا بدتر ، علاوه‌برمحرومیت‌از آموزش دارای روحیهٔ دوران‌فئودالی نیز باشد ، نه تنها قادر به شرکت درتولید و بهترین بهره‌گیری از وسایل‌جدید تولیدنیست، بلکه با کاربرد ناشیانه و یا خصومت آمیز وسایل تولید ، آنها را خراب و ضایع می‌کند ، زودتر می‌فرساید و یا احتمالا " کار زنجیری واحد تولید را برهم می‌ریزد و نتیجه‌آنکه به تولید زیان می‌رساند و همچنانکه گفتیم هم وسایل جدید و بغرنج تولید گرانبهاست و هم فراروی تولید نمی‌تواند کم بهره بودن و نامنظم بودن تولید را بپذیرد .

دیگر آنکه تولید و گسترش و افزایش تولید ، وابسته به مصرف و گسترش و افزایش مصرف است . تولید دوران بورژوازی ، تولیدی بغرنج و پرتکنیک است و ضمنا " بورژوازی تولید را درحد نیازهای پرهیز ناپذیر و حتمی جامعه نگه نمی‌دارد ، بورژوازی نیازهای تازه‌ای برای جامعه ایجاد می‌کند و با تولیدتازه به این‌نیازها پاسخ می‌دهد و سودمی‌برد، بورژوازی بنابه‌خصلت‌خود درجست‌وجوی ارزش اضافی‌کلان ، سودهرچه‌بیشترونیزسودهای تازه‌ترست‌وبه‌همین‌جهت بدون‌هرگونه ملاحظات‌احساساتی‌واخلاقی می‌کوشدهمهٔ انسان‌ها، کل‌جامعه و تمامی‌پدیده‌های مربوط به آنرا درجهت‌سودهرچه بیشتر و گسترده‌تر به‌کارگیرد و بنا برین تولید را در حد نیازهای بدیهی جامعه محدود نمی‌کند، بلکه نیازهای‌تازه‌ای می‌آفریند و مبتکرانه تولیدات تازه‌ای را سازمان می‌دهد . بورژوازی از استریپ تیز و پپسی کولا تا موشک و ماهواره تولید می‌کند ، با همان احساس سود طلبی استریپ تیز تولید می‌کند که کتب مقدس را تولید و توزیع می‌کند ، در کار سودطلبی خودهیچ تابو و میوه ممنوعه‌ای‌نمی‌شناسد . همه چیز در خدمت تولید بیشتر و گسترده‌تر یعنی سود افزونترا برین پایه ، بورژوازی نه تنها به خاطر جوابگویی به نیازهای حتمی انسانی ، نه تنها برای جوابگوبی به نیازهای سالم انسان‌ها که در اثر پیشرفت‌های علمی و فنی افزونتر شده و می‌شود ، بلکه به خاطر ایجاد نیازهای مصنوعی و ناسالم نیز احتیاج دارد که جامعه از هر نظر کاملا " کسوت فئودالی را از تن به در کند ، نیازهای جدید خود را

دریابد ،نیازهایی راکه به‌آن‌حقنه می‌شود ، به‌دورازملاحظات احساساتی‌دوران‌فئودالیسم ، بپذیرد ، به وجوب‌استفاده‌ازتولیدات تازه‌به‌تازه ،برای‌جوابگویی به‌تمام‌نیازهایش پی ببرد وخلاصه‌آنکه‌مصرف‌کننده "صدیق" تولیدات گوناگون ــ که درعین‌حال پیوسته پرتکنیک‌تر و کاملتر از تولیدات پیشین می‌شود ــ باشد .چنین‌انسان‌هایی و چنین جامعه‌ای ، ناچار باید از حد معینی آموزش و سپس از یک حداقل تخصص برخوردار باشند ، تا از یکسو سربازان مناسبی برای واحدهای تولید باشند و جریان تولید را دچار وقفه نکرده ، تولید را تباه نکنند و زیانکاری به بار نیاورند و ازسوی دیگر قادر به پذیرش و استفاده از تولید پرتکنیک دوران پیشرفتهٔ بورژوایی باشند و بورژوازی زمینهٔ مناسبی برای عرضهٔ کالادر اختیار داشته باشد .

بدیهی است که آموزش همگانی ــ که به هرحال یک امر مترقی است ــ چه درمراحل نخستین و چه در مراحل تخصصی ، به ناچــاربه زبان واحد جامعه انجام می‌گیرد و صاحبان گویش ها و نیمه زبان‌های این زبان واحد نیز به طور طبیعی هیچگونه مقاومتی در برابر تعمیم و همگانی شدن زبان‌واحد نمی‌کنند ــ زبانی که نه تنها آنرا بیگانه نمی‌دانند ، بلکه کاملا "آنرا مربوط به خود می‌بینند .

بدین ترتیب آموزش همگانی در سطوح گوناگون که مورد نیاز بورژوازی نیز هست و بورژوازی از انجام آن حمایت می‌کند و درعین حال جامعه را به سطح والاتری از فرهنگ و ارتباط و نزدیکی و تمرکز می‌رساند ، موجبات استوارتر شدن هرچه بیشتر و روزافزون فراروی وحدت زبان را فراهم می‌آورد و آموزش های تخصصی نیز که شدیدا " مورد نیاز این دوران تاریخی از حیات جامعه است و در رشته‌های‌گوناگون و پرشماره انجام می‌شود ، در مجموع خود غنای بیشتری به زبان می‌بخشاید و زبان را به‌واژه‌های تازه ، اصطلاحات و ترکیبات‌تازه ــ که‌ازبطن‌زبان‌زاده می‌شود ــ مجهز می‌کند . آشکار ست که این جریان زایش واژه‌ها ، اصطلاحات و ترکیبات تازهٔ متناسب با تخصص‌ها و پیآمدهای آنهاست و

این جریان تجهیز زبان به واژه‌ها و اصطلاحات وترکیبات‌مذکور نمی‌تواند تنها درمحیط های کارمحدود بماندونمی‌تواند درطول زمان‌به‌زندگی عادی تسری‌نیابد . ورود تدریجی آنها به عرصهٔ زندگی ،آمیخته با تکنیک و علم و فن این دوران‌از حیات جامعه ، امری عادی ، ناگزیر و حتمی است .

از سوی دیگر در فراروی وحدت زبان ، که با آموزش همگانی و تقویت مستقیم وغیر مستقیم آموزش همگانی از راه آموزش‌های حرفه‌ای پیوسته نیرومندتر و استوارتر می‌شود ، تفاوت بین طرز نگارش و طرز محاوره ــ خاصه در مورد واژه‌ها ــ به مقیاس وسیع کاهش می‌یابد و در برخی از موارد به کلی این تفاوت از میان می‌رود . این امر خود ، به طور متقابل بر فرارو و روند وحدت زبان اثر می‌کند و خاصه در زبان فارسی که شکستن‌کلمات در هنگام محاوره ، روشی دیرین سال است ، این امر از اهمیت ویژه‌ای برخوردارست ــ ما در جای دیگر این کتاب اشاره کوتاهی به‌مساله شکستن کلمات فارسی در هنگام‌محاوره خواهیم کرد .

اما خصوصیت‌ها و جهات وحدت زبان‌به آنچه گفته شد ، محدود نمی‌ماند .جهات دیگری نیز درفراروی وحدت زبان در دوران پس‌از فئودالیسم وجود دارد ، که ما به مهمترین آنها اشاره می‌کنیم .

در دورهٔ احتضار فئودالیسم و از هم گسیختگی شیرازهٔ سیستم فئودالی ، فراروی مهاجرت وسیع دهقانان از روستاها ــ که‌درحقیقت ، دیگر روستاییان در آنجا حتی قادر به تاءمین ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین نیازهای انسانی خودنیستند ــ و هجوم آنان به شهرها ،که به‌سبب شکوفایی بورژوازی احتیاج به بازوی کار دارد و کم‌وبیش سیمای نوید ــ بخش و فریبنده‌ای نیز دارد ، آغاز می‌شود و سپس، هنگامی که سیستم فئودالی زوال می‌یابد ، سرمایه‌داری به روستاها رخنه می‌کند ، کشاورزی مکانیزه می‌شود و به قولی شهر برده سیادت پیدا می‌کند و روستاها دیگر به خیل عظیم کشاورزان دوران‌فئودالیسم‌نیاز

ندارند و ضمنا " شهرها و واحدهای تولید صنعتی به نیروی کار بیشتر نیازمند می شوند . روستاییان از روستاها رانده می‌شوند و درواحدهای تولید صنعتی وشهرها جذب میشوند. درین دورهٔ انتقالی به تدریج جمعیت روستاها به سود شهرها و شهرک‌های وابسته به صنایع ، کاستی می‌گیرد و پس از این دوره ، نسبت جمعیت‌روستا و شهر به عکس دوران سلطهٔ فئودالیسم می‌شود . یعنی اکثریت جمعیت در شهرها زیست می‌کنند و جمعیت روستاها نسبت به جمعیت شهرها در اقلیت قرارمی‌گیرند . روستاییان مهاجر و رانده شده از ده ، که اغلب در مراحل نخست مهاجرت به خدمات ساده شهری که نیاز به تخصص و آگاهی حرفه‌ای ندارند می‌پردازند ، به تدریج که عرصهٔ این گونه خدمات تنگ‌تر میشود و به تدریج که عرصهٔ خدمات تولیدصنعتی گشاده‌تر می‌گردد و به‌تدریج که این‌روستاییان در شهرها جا می‌افتند و پیوند آنان با روستاهاشان بریده‌تر می‌شود ، از عرصهٔ خدمات ساده به عرصهٔ تولید صنعتی رانده می‌شوند و خاصه نسل دوم وسوم آنان دیگرتقریبا" هیچگونه پیوندی با روستاها ندارند و اکثریت آنان ، که از نظرگاه اقتصادی "فعال" محسوب می‌شوند ، در واحدهای تولید هضم می‌شوند . این نکته‌ای بدیهی است و بدین سبب به اجمال گفته شد . ولی بازگویی اجمالی آن درینجا از آن نظر ضرورت‌دارد که ببینیم اثر آن در زبان و وحدت یابی زبان چیست .

روستاییان مهاجر که هریک از یک سو به شهرها رانده‌شده‌اند ، بالطبع‌گویش خاص خود را همراه دارند . هنگامی که آنان به شهرها رانده می‌شوند و در خدمات‌ساده به‌کار می‌پردازند ، قادرند با فراگیری یک حداقل از " زبان شهر " نیازهای خود را درین محیط تازهٔ زیست برآورند . به خاطر وابستگی‌شان به گویش هاشان و نیز به سبب‌حرفه‌های ساده و ابتدایی‌شان در شهرها ، آنان نه قادرند و نه احتیاج دارند که زبانی غنی و پرواژه داشته باشند . ولی این امر تنها در مرحلهٔ اول ورود آنان به شهرها و تا حدی درمورد نسل‌اول مهاجران صادق‌است .همچنانکه‌گفتیم آنان و فرزندانشان به تدریج به

واحدهای تولید صنعتی جذب می‌شوند ، در محیط‌های گروهی به تولید دسته‌جمعی می‌پردازند و درینجاست که همان فرارو و روندی که پیشتر در مورد کارکنان واحدهای تولید صنعتی گفته‌ایم ، در مورد آنان نیز انجام می‌شود : فراروی تولید صنعتی پیچیده و بغرنج است ، به حداقلی از آموزش و تخصص نیاز دارد ، به زبانی نیاز دارد که تمامی نیازهای تولید با آن وسایل تولیدی بغرنج را در خود منعکس‌کند وغیره‌وغیره ــ که‌پیشتر در بررسی تولید تمرکز یافتهٔ دوران بعد از فئودالیسم و مطالب مربوط به آن گفته‌ایم و نیازی به تکرار آنها نیست . تنها این نکته را بیفزاییم که نسل‌های دوم و سوم مهاجران روستاها ــ که دیگر کاملا " به اصطلاح شهری شده‌اند ــ از گویش تبار خود کاملا " می‌برند و وحدت زبانی را می‌پذیرند .

بدین ترتیب می‌بینیم اکثریت افراد جامعه که در دوران فئودالیسم در روستاها زیست می‌کنند و گویش‌های متفاوت خود را دارند ، با زوال فئودالیسم و به‌قدرت‌رسیدن بورژوازی و با تمرکز دوران بورژوایی ، باطی مراحلی خاص به وحدت زبانی می‌رسند و گویش ها و نیمه زبان های پیشین خود را رها می‌کنند و بدین کیفیت ، تمرکز دوران پس از فئودالیسم ، منجر به تمرکز و وحدت زبان می‌شود .

از سوی دیگر توجه‌به‌این نکته‌نیزلازم است‌که‌تمرکزبه ارتباط نیازدارد . این ارتباط که در دوران پس از فئودالیسم با توجه به همگانی شدن آموزش و ارتقاء سطح و مقیاس آموزش و نیز باتوجه به پیشرفت های تکنیکی و علمی وسایل و شیوه‌های ارتباطی و خاصه ارتباط جمعی ه‌طور چندجانبه از طریق خواندن ، نوشتن ، شنیدن و گفتن‌انجام‌می‌شود ، زبان واحد ویکسانی را طلب می‌کند ، زبانی که در آن تفاوت و اختلافی درمفاهیم‌واژه‌ها و اصطلاحات‌وترکیبات نیز نباشد و درینجاست که خاصه نیمه زبان‌ها به طور عمده هدف قرارمی‌گیرند و با یاری فشارهای دیگری که گفته‌ایم به مرحلهٔ تلاشی می‌رسند .

هنگامی‌که از ارتباط سخن می‌رود بایدخاصه نقش برجستهٔ وسایل ارتباط‌جمعی‌را در

این زمان در نظر داشت . وسایل ارتباط جمعی دراین زمان ، از قدرت ارتباط دهندگی بسیار برخوردارند . این وسایل یعنی روزنامه‌ها و دیگرنشریات‌چاپی ، رادیو ، تلویزیون ، سینما و جز آن ، با زبانی واحد کار می‌کنند و تا دورترین و پوشیده‌ترین زوایای جامعه نفوذ و رخنه می‌کنند و بدین‌ترتیب به‌محو گویش ها و نیمه‌زبان‌ها و انجام فراروی وحدت زبان بسیار مدد می‌رسانند . وسایل ارتباط جمعی در هر زبان و در هر جامعه که ازدوران فئودالی بد دوران بورژوایی رسیده است ، با توجه به نوع ومیزان‌پیشرفت وگونه‌گونی آن جوامع ، درجهت وحدت زبان به شکلی برجسته عمل کرده است . ولی خاصه در زمان ما وسایل ارتباط جمعی به سبب پیشرفت‌های علمی و فنی و تکنیکی زمانه ، بیش از هر زمان دیگر در فراروی وحدت زبان‌اثر بخش‌است .

این نکته را نیز توضیح دهیم که با وجود قبول نقش برجستهٔ وسایل ارتباط جمعی و اثر بخشی بزرگ این وسایل در زمینهٔ وحدت زبان ، نمی‌توان برای‌وسایل ارتباط جمعی نقشی تعیین کننده قایل شد . اثر بخشی وسایل ارتباط جمعی دردوران پس ازفئودالیسم و خاصه در امر وحدت زبان که مورد نظر ماست ، دقیقا "بدان‌سبب است که آنها درمسیر کلی تمرکز دوران پس‌از فئودالیسم و موافق جریان عمومی و جبری این تمرکز عمل‌می‌کنند و باتوجه به برد و تسری خود ، به طور برجسته‌ای به جریان عمومی و اجباری تمرکز یاری می‌رسانند و از جمله نقش برجسته و مهمی در فراروی وحدت زبان ایفا می‌کنند . اما در عین حال باید عمیقـا به این نکته توجه کرد که در زمینهٔ یک‌زبان ، وسایل‌ارتباط جمعی با هر مقدار نیرو ، فاقد آنچنان قدرتی هستند که بتوانند فرضا " خلاف جریان کلی عمل کرده‌یا اصل زبان را تغییر داده ، آنرا تابع تمایلات خود کنند . ما دراینجا ازجمله روی سخنمان با آن کسانی نیز هست که گمان می‌کنند به‌اصطلاح "تهرانی‌شدن " زبان‌فارسی ، یک پدیدهٔ نامعقول و غیر طبیعی است که موجب فنای زبان اصیل‌فارسی می‌شود ووسایل ارتباط جمعی تنها عامل این جریان و گناهکار بزرگ هستند . بدون‌آنکه بخواهیم ازارزش

و اثر وسایل ارتباط جمعی چشم پوشی کنیم و یا لغزش‌های زبانی وسایل ارتباط جمعی را نادیده بینگاریم و اثر این لغزش ها را ناچیز بشمریم ، باید بگوییم که وسایل ارتباط جمعی تنها یکی از عواملی هستند که در مسیر کلی تمرکز عمل کرده و زبان فارسی را به سوی وحدت یا همان " تهرانی شدن " می‌رانند . " تهرانی شدن " یا وحدت زبان‌فارسی ناشی از دگرگونی نظام اقتصادی ــ اجتماعی کهنه و جایگزین شدن نظام اقتصادی ــ اجتماعی تازه برجای نظام فئودالی است ، نظام تازه‌ای که تمرکز در همه چیز و از جمله در زبان راطلب می‌کند و با قدرت این خواست خود را اجرا می‌کند . درین زمانه ، مرگ نیمه زبان ها و گویش های متفاوت فارسی ، امری طبیعی ، موافق با قوانین تکامل ، گریز ناپذیر و ضروریست . ما دربارهٔ " تهرانی شدن " زبان فارسی و نیز دربارهٔ کیفیت‌فارسی تهرانی به شرح‌تر سخن خواهیم گفت . ولی پیش از آن ، به جهات دیگری که به وحدت زبان مینجامد ، اشاره می‌کنیم .

درارتباط با وسایل ارتباط جمعی و آموزش همگانی ،باید این نکته را نیز بگوییم‌که دوران پس از فئودالیسم ، دوران تکنیک و بهره‌گیری از دستاوردهای علم و فن و در نتیجه دوران کثرت روز افزون وسایل زندگی و بهره‌گیری ازین وسایل ، نه‌تنهادر مقیاس قشرهای اشرافی ، بلکه در مقیاس گروه کثیری از افراد جامعه است . چرا که جامعهٔ پس از فئودالیسم کیفیتا " با جامعهٔ فئودالی تفاوت دارد . بهره‌گیری از وسایل تازه به‌تازه و تسهیلا تی که‌تکنیک تازه در اختیار افراد جامعه می‌گذارد ، سبب می‌شود که‌اسامی‌یگانه ومشترک‌این وسایل‌وتسهیلات ،اصطلاحات‌مربوط به‌آنها و واژه‌ها و ترکیباتی‌که‌خصوصیات این وسایل و تسهیلات را می‌نماید ، وارد زبان شود و یا بر زمینهٔ زبان ساخته شود و چنین امری نه تنها بر غنای زبان میفزاید ، بلکه به وحدت زبان نیز کمک می‌کند .

درعین‌حال ، در دوران پس ازفئودالیسم ،ادبیات این‌دوران تازه آفریده می‌شود ، قوام می‌یابد و در قشرهای گوناگون جامعه نفوذ می‌کند . هنگامی که ازادبیات دوران پس

از فئودالیسم سخن می‌گوییم ، باید توجه داشته‌باشیم که هیچ‌جامعه و هیچ زبانی‌درهیچ دوره‌ای از حیات خود نمی‌تواند فاقد ادبیات و آفرینش‌های ادبی و هنری باشد .

بنا برین در دوران سلطهٔ فئودالیسم نیز جامعه و زبان جامعه زایش ادبی دارد و این ادبیات اغلب به مراحل والایی از کمال دست می‌یابد و خاصه جامعهٔ ایرانی در دوران سلطهٔ و اقتدار فئودالیسم ، آفرینش های ادبی بسیاری بر زمینهٔ زبان فارسی داشته است ــ آفرینش هایی که در برخی از موارد نه تنها به مرحلهٔ کمال ادبی و هنری وارد شده‌اند ، بلکه حتی بیشتر از آن ، آفرینش‌هایی بوده‌اند ماندنی‌برای قرون‌واعصار دراز ، جاودانه و آمیخته شده با بنیان زبان فارسی .

اما همهٔ ارج و اعتبار و حرمتی که برای ادبیات کهن و استوار زبان فارسی قایلیم، مانع از آن نیست که بگوییم ادبیات دوران بورژوایی حیات جامعه ، ماهیتا " و کیفیتا " چیز دیگریست و در مجموع ، میزان نفوذ ، ورود و آمیخته شدن آن با زندگی جامعهٔ پس از فئودالیسم ، اغلب حتی از مردمی شده‌ترین آثارادبی دوران فئودالیسم ، بیشترست، یعنی درمجموع گسترده‌تر ، پرشماره تر و مجموعا "نافذتر وارد عرصهٔ زندگی جامعه‌می‌شود و نیز ژرفتر برزندگی‌جامعه نفوذ می‌کند ، برآن اثرمی‌بخشاید و جزو زندگی جامعه‌می‌شود ــ و ضمنا " به سبب همین اثر بخشی و درآمیختگی با زندگی جامعه ، حتی بهترین آثار ادبی این دوران از لحاظ ماندگاری مجرد خود عمر کوتاهی دارند .

بدیهی است دراینجا به هیچوجه قصد مقایسهٔ‌ارزش های ادبیات‌دوران‌فئودالیسم با ادبیات دوران بورژوازی ، از دیدگاه صرفا " ادبی ، از دیدگاه ادبیات ناب در میان نیست ــ چیزی که اصولا " نگارنده اعتقاد زیادی به آن ندارد ــ بلکه غرض ، گستردگی ، میزان رخنه و نفوذ ، میزان اثربخشی ، میزان‌قابلیت درآمیختگی بازندگی ، تبدیل شدن ادبیات از وسیله‌ای برای گذران ایام فراغت ، به پدیده‌ای‌ضروری برای‌زندگی و درداخل زندگی ، نیرومندتر شدن خصلت ارتباطی ادبیات ، بدل‌شدن آن به یک وسیله عالی‌خبر

دهی ـ خبر دادن از روان جامعه و درون جامعه ـ بدل‌شدن آن به وسیله‌ای برای به‌عمل فراخواندن و تجهیز نیروهای اجتماعی و جز آنست ،بدیهی‌است چنین خصوصیاتی که ادبیات دوران پس از فئودالیسم به خود می‌گیرد ، در جریان تأثیـرات متقابل بادیگر پدیده های جامعهٔ پس از فئودالیسم می‌تواند انجام شود . به عبارت دیگر ادبیات فی نفسه و منتزع از دیگر پدیده های اجتماعی ، قادر نیست این خصوصیات را کسب کند و ناگهان با یک به اصطلاح کودتای‌ادبی ،جامعه‌و زیربنای آنرا تغییردهد ، یاجامعه و زیر بنای آنرا در حد معینی از تکامل متوقف کرده ، آنرا از پیشرفت و تکامل طبیعی خود باز دارد . به عنوان مثال می‌توان یادآور شد که میزان گستردگی و نفوذ ادبیات‌این‌دوره از حیات جامعه ، به طور مستقیم با میزان توسع آموزش همگانی‌مربوط می‌شود و این‌دو پدیده متقابلا " بر یکدیگر تاء ثیر می‌بخشایند و از جنبه های گوناگون یکدیگر را تکمیل و بارور می‌کنند . اما در حالی که ادبیات به گستردگی بیشتر و نیرومندتر ساختن آموزش همگانی و آگاهی اجتماعی به مقیاس وسیعی مدد می‌رساند ، خود موجد و موجب آموزش همگانی نیست ، بلکه آموزش همگانی یکی از نیازهای دوران بورژوازی است ــ که این نیازبرآورده می‌شود . به هرحال ، ادبیات دوران پس از فئودالیسم دیگر نه برای طبقات و گروههای اجتماعی غیر حاکم غیرقابل دسترس است و نه در برج عاج دوران فئودالیسم قراردارد، بلکه ادبیات در دوران بورژوازی به نحو شگفتی آوری مردمی است و دیگر نه پدیده ای در کنار جامعه ، بلکه به نحو شگفتی آوری در درون جامعه و آمیخته با حیات اجتماعی است . این پدیدهٔ دوران پس از فئودالیسم ، یعنی ادبیات دوران پس از فئودالیسم، که ماهیتا " و کیفیتـا با ادبیات دوران فئودالی تفاوت دارد و اینهمه مردمی و همگانی است ، بالطبع به جریان تکوین وحدت زبان یاری می‌کند ، به غنای زبان واحد به میزان زیادی مدد می‌کند و جریان محو گویش ها و نیمه زبان‌ها و مستحیل شدن آنها درجریان وحدت‌زبان‌راسرعت می‌دهد . بدیهی‌است هنگامی‌که می‌گوییم ادبیات‌در دوران‌بورژوازی و پس‌از آن ماهیتا " و کیفیتا " با ادبیات دوران فئودالیسم تفاوت‌دارد ، غرض‌آن‌نیست

که با سرنگونی فئودالیسم رشد ادبیات یک زبان ناگهان متوقف می‌شود، این چراغ ناگهان خاموش می‌شود و ادبیاتی نوزاد و فاقد پشتوانهٔ ادبی به عرصه پای می‌نهد و چراغ جدیدی روشن می‌شود، بلکه قوانین تکامل در ین بخش از حیات اجتماعی نیز اثـر می‌گذارد و از جملهٔ این قوانین، ادامهٔ کاری است که موجبات پیشرفت بیشتر، بهتر و سریعتر این پدیده را فراهم می‌آورد و ادبیات تازه با برخورد آگاهانه، نقادانه و درعین حال با دست نیازمند با ادبیات دوران فئودالی روبرو می‌شود، هر آنچه را که همچنان ارجمند ست ، هرآنچه را که جزو گنجینهٔ تجربه های کامیابانهٔ ادبی است، هر آنچه را که با شرایط جدید سازگار است و هرآنچه را که همچنان مورد نیاز ست ، می‌گیرد و بقیه را نه در زباله‌دان، بلکه در تاریخ ادبیات گذشته می‌گذارد و از آنها حراست می‌کند. البته باید افزود که بورژوازی پیوسته امانت دار و حافظ صدیقی برای میراث های ملی نیست و بنا برین درین زمینه نیز ضرورت‌های تازه‌ای در برابر جامعه قرار می‌گیرد. به هرحال، وقتی از ماهیت و کیفیت نو ادبیات پس از فئودالیسم سخن می‌گوییم، به هیچوجه قصد ناچیز جلوه دادن ادبیات کهن و ادعای ضرورت بریدن از آن درمیان نیست. ادبیات کهن ما یکی از مبانی وحدت زبان فارسی است و اگر بر فرض ــ و فرض محال ــ ما فاقد ادبیات کهن فارسی می‌بودیم، شاید حتی سخنی هم از امکان وحدت زبان نمی‌توانست در میان باشد. زیرا که درحقیقت زبان واحدی نبود تا از پراکندگی به وحدت برسد، چرا که زبان واحد نمی‌تواند فاقد ادبیات باشد.

جریان عمدهٔ دیگری‌که در دوران‌پس‌ازفئودالیسم در وحدت زبان بسیارموءثراست، اینست که‌دوران‌پس ازفئودالیسم ــ یعنی به‌هرحال‌دوران‌بورژوازی، باهرگونه سمت‌گیری ــ عصرورود پرشکوه‌مردم به‌عرصهٔ حیات‌سیاسی‌واجتماعی جامعه‌است. عصریست که مردم با دوران‌رخوت‌سیاسی‌واجتماعی‌خود، که‌ازعوارض‌سلطهٔ سیستم‌فئودالی‌است، وداع‌می‌کنند و ازطرق‌گوناگون می‌کوشند که خود سرنوشت ساز خویش باشند و خود سکان حیات سیاسی خویش را به دست گیرند. آنان ازطریق بنیادگذاشتن و گسترده کردن تاءسیسات سیاسی

و اجتماعی و حرفه‌ای ، که میلیون‌ها انسان را در خود متشکل می‌کنند ، وارد عرصهٔ زندگی سیاسی و اجتماعی نو می‌شوند . گفت‌و گوها ، آموزش‌ها ، بحث‌ها ، بررسی‌ها ، انتقادها، اعتراض‌ها ، مقاومت‌ها ، پذیرش‌ها ، هماهنگی‌ها ، به وجود آوردن زمینهٔ همگانی در یک مورد برای اعتراض و درمورد دیگر برای‌پشتیبانی وحمایت ، که عموما "نه یک گروه‌کوچک ، نه یک شهر ، بلکه سراسر جامعه و کشور را در بر می‌گیرد و تمرکز و پیوستگی سراسر یک جامعه را به نمایش می‌گذارد ، بالطبع به وحدت زبان ، به غنای زبان ، به امکان هرچه بیشتر برای تفهیم و تفاهم و به نیرومندتر شدن فراروی وحدت زبان در چهار چوب هر جامعهٔ واحد نیازمند است و الزاما" و با بهره گیری از شرایط مساعد دیگر ، جامعه این امکانات را برای خود می‌آفریند . چنین آفرینشی را در فرارو و روند وحدت زبان به هیچوجه نمی‌توان ناچیز شمرد . خاصه آنکه در دوران پس از فئودالیسم و درشرایط ورود میلیون‌ها انسان به عرصهٔ زندگی سیاسی و اجتماعی ، ضرورتا" ادبیات سیاسی" زاده می‌شود و به مقیاس هرچه گسترده‌تری وسعت می‌یابد . زیرا جامعهٔ سیاسی شده ، جامعه‌ای که خود را ذیحق در تعیین سرنوشت خود می‌داند ،جامعه‌ای که لازم می‌بیند صلاحیت و قابلیت خود را در سرنوشت سازی خود نشان دهد و بالاخره جامعه‌ای‌که جوشش وخروش و حرکت دارد ، به سوی افزودن‌بردانش‌سیاسی و اجتماعی خود می‌راند وبه‌خاطراین‌نیاز اجتماعی ، ادبیات سیاسی خاصه در دوره های اعتلاء این حرکت ، جای خاص و بزرگی را به خود اختصاص می‌دهد و اغلب از نظر میزان و گسترهٔ نفوذ خود حتی به‌طور چشمگیری برآن بخش از ادبیات که جنبهٔ آشکار و مستقیم سیاسی ندارد ، پیشی می‌گیرد . چنین نوع ادبیاتی که در هر جامعه به زبان عمومی آن‌جامعه آفریده می‌شود ، درفراروی وحدت زبان ، مثمر واقع می‌شود و در مقطع‌های خاصی از حیات جامعه ، انگ ویژهٔ خود را بر فراروی وحدت زبان می‌زند . چرا که چنین ادبیاتی علاوه بر مردمی بودن ، گستردگی داشتن و رخنه در زوایای حتی دور جامعه ، واژه‌ها ، ترکیبات ، اصطلاحات وکنایات‌لفظی خاص خود را نیز دارد که همهٔ اینها نه تنها به غنای زبان واحد کمک می‌کند ، بلکه به

جریان وحدت زبان شتاب می‌بخشاید .

انگیزه‌ها و جهات دیگری را نیز می‌توان برشمرد که درجریان وحدت زبان و محو گویش ها و نیمه زبان های جداگانهٔ یک زبان موثر واقع می‌شوندولی‌نسبت به انگیزه هاو جهاتی که گفتیم خصوصیت هاله‌ای و تقریبا یا کاملا فرعی دارند . مانند ساختار اجتماعی جدید شهرها ، از میان رفتن جرگه های خانوادگی در شهرها ــ که در دوران فئودالی اغلب یک محله ، کوی یا کوچه را به خود اختصاص می‌دهند ــ پراکندگی‌اعضای جرگه های خانوادگی در بخش های گوناگون‌شهرها ، جانشین‌شدن ارتباط وسیع‌اجتماعی، برجای ارتباط محدود و عاطفی جرگه های خانوادگی ، اشکال تعاون و همکاری‌دسته‌جمعی در شهر و ده که مورد نیاز جامعهٔ پس از فئودالیسم است و جز آن . ولی گمان می‌رودآن جهات و انگیزه های اصلی که بر شمردیم ، برای آشکارکردن ناگزیری محوگویش ها و نیمه زبان ها در دوران پس از فئودالیسم و ناچار بودن وحدت زبان کافی است .

نکته‌ای را باید بیفزاییم : همهٔ آنچه ذکر شد جهات و انگیزه‌های وحدت زبانست و نه علت اساسی وحدت زبان . برای آنکه در دید و بررسی دچار سردر گمی نشویم ، باید عمیقا " توجه داشته باشیم که " علت " با " جهت و انگیزه " یکی نیست ، این دو با یکدیگر تفاوت دارند ــ اگر چه با هم نزدیک‌اند . علت اساسی محو گویش‌ها و نیمه زبان‌ها ، زوال زیربنای فئودالی جامعه ، محو سیستم فئودالی و بر مسند نشستن نظام اقتصادی ــ اجتماعی تازه‌ایست که در هیچ زمینه‌ای به پراکندگی رخصت تداوم یا ظهور نمی‌دهد و از همه جهت به سوی تمرکز می‌راند . جهات و انگیزه هایی که در راه وحدت زبان و محو گویش ها و نیمه زبان‌ها عمل می‌کنند ، خود معلول این علت اساسی، یعنی به قدرت رسیدن نظام بورژوایی است و این جهات و انگیزه‌ها ، خود امکان‌های تازه‌ای برای تمرکز و وحدت درتمامی وجوه حیات‌اجتماعی و ازجمله‌زبان فراهم‌می‌آورند. شاید بتوان واژه یا ترکیب بهتری را جانشین " جهات و انگیزه ها " که دراین‌گفتار آمده

است کرد ، ولی به هرحال باید دانست که این مفهوم با مفهوم " علت" یا " سبب"
مساوی نیست .

۴

تا اینجا به این نکات پرداختیم که در دوران سلطهٔ فئودالیسم و در دوران های پیش از آن ، زبان واحد جامعه دچار پراکندگی است و درحالی که بر پایهٔ یک سیستم گرامری استوارست و به طور عمده از یک گنجینهٔ موجودی و ذخیرهٔ واژه‌ای بهره می‌گیرد، در دوران سلطهٔ فئودالیسم این زبان واحد به گویش ها و نیمه زبان‌های متفاوت تقسیم می‌شود . سپس این نکته را باز گفتیم که در دوران سلطهٔ بورژوازی ، بنا به خصلت تمرکز طلب نظام تازه ، زبان به سوی وحدت می‌رود و در ین مسیر ، به ناچار گویش ها و نیمه زبان های وابسته به هر زبان واحد محو می‌شوند و در دوران قوام سیستم اقتصادی ـ اجتماعی بعد از فئودالیسم ، دیگر اثری از شاخه های گوناگون زبان باقی نمی‌ماند ، و پیش از بازگویی مجموعهٔ این نکات ، یادآوری کرده بودیم که دوران سلطهٔ فئودالیسم در ایران پایان یافته است . حاصل این یادآوری و آن نکات ، جز آن نمی‌تواند باشد که عمر گویش ها و نیمه زبان‌های وابسته به زبان فارسی به آخر رسیده است و زبان فارسی می‌رود که به وحدت ناگزیر خود برسد و در ین باره نیز پراکندگی دوران فئودالی جای خود را به وحدت و تمرکز دوران بورژوایی حیات جامعه بسپارد و هیچ تمایل و نیرویی قادر به جلوگیری ازین جریان تکاملی نیست .

اما باید دید این وحدت و تمرکز دربارهٔ زبان چگونه خواهد بود. تجربهٔ تمام جوامعی که دوران سلطهٔ فئودالیسم را پشت سر گذاشته‌اند و به مرحله سرمایه‌داری وارد شده‌اند و علاوه برآن، تجربه‌ای که ما هم اکنون درمورد زبان فارسی با آن روبرو هستیم و هر فارسی زبانی شاهد آنست و می‌تواند بر واقعیت آن شهادت دهد، اینست که هر زبان و از جمله زبان فارسی در فراروی وحدت خود، به طور آشکار به سوی مرکزاقتصادی و سیاسی تمایل دارد. به عبارت ساده‌تر، به دنبال سرنگون‌شدن سیستم فئودالیسم‌در انگلیس، زبان انگلیسی به طور عمده لندنی شده است، در فرانسه، زبان فرانسه به‌طور عمده پاریسی شده است و زبان فارسی به طور عمده دارد تهرانی می‌شود و هیچ ندبه و لعن و نفرین یا مقاومتی هم قادر نیست این سیر طبیعی و ناچار راسد کند. البته ما در جریان تهرانی شدن زبان فارسی، دشواری‌هایی داریم که در آینده به شرح از آن سخن خواهیم گفت. ولی بگذارید همین‌جا به اجمال بگوییم که تهرانی شدن‌زبان‌فارسی به‌شکل سانحه آمیزی انجام می‌شود. همچنان‌که تغییر صورت بندی فئودال‌گونهٔ ایران‌وبسیاری از کشورهای مشابه شکلی کم و بیش ناگهانی و سانحه آمیز داشته‌است. این امر ناشی از سرشت‌سرمایه‌داری در کشورهای عقب مانده بود و هست. در اغلب این‌کشورهاسرمایه‌ـ داری به شکل خاصی به قدرت رسیده است. یعنی به قدرت رسیدن آن نه در نتیجهٔ گذار تدریجی از صنایع دستی به صنایع کارخانه‌ای و نیز تحصیل ارزش اضافی در مسیر کلاسیک آن و جریان انباشت سرمایه و اشکال خاص کسب قدرت سیاسی و مسائل‌مشخص و کلاسیک دیگر، بلکه در اصل در اثر اوج و نضج قدرت سرمایه‌داری‌پیشرفته‌درابعادجهانی و نیازهای آن بوده است و یا به قولی در اثر "تعدی سرمایهٔ خارجی". و نیز درکنار آن در اثر ایجاد دو اردوگاه بزرگ جهانی و بر هم خوردن تعادل قوا به سود یک‌اردوگاه و اثراتی که‌این امر به اشکال گوناگون در کلیه روندهای کنونی جهانی دارد.

این امر بیش از آن آشکارست که به استدلال نیاز داشته باشد. با اینحال

اشاره‌ای مختصر به علل آن بیفایده نیست .

این تمایل دو علت اساسی دارد که یکی را باید در ساختار و خصلت اصلی زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه جست و دومی را باید در خارج از آن ، یعنی در خصلت اصلی فرارو و روند وحدت زبان و محو گویش ها و نیمه زبان های وابسته به زبان واحد یافت .

نخست به ساختار و خصلت زبان مرکز اقتصادی و سیاسی بپردازیم :

مهمترین خصلت زبان مرکزاقتصادی و سیاسی جامعهٔ بورژوایی آنست که عمومی‌ترین خصوصیت‌ها و عام‌ترین قوانین زبان‌واحد رادرخود دارد و این عمومی‌ترین خصوصیت‌ها و عام‌ترین قوانین زبان را به شکلی محسوس منعکس می‌کند . زبان مرکز اقتصادی‌وسیاسی جامعهٔ بورژوایی ، از هر شاخهٔ دیگر زبان واحد ، به سیستم گرامری زبان واحد نزدیکتر است و معمولا" بیشتر و بهتر از هر شاخهٔ دیگر زبان واحد ، از قوانین گرامری زبان‌واحد تبعیت می‌کند . علاوه برآن زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعهٔ بورژوایی ، به خاطر هماهنگی باحرکت‌وجوشش‌ذاتی جامعهٔ بورژوایی— خاصه‌دردوران شکوفایی‌وقوام این سیستم— و به خاطر آنکه مجبور ست بلافاصله حرکت‌ها و جوشش های جامعهٔ بورژوایی و تکامل تولید را در خود ثبت کرده ، منعکس سازد ، از هر شاخهٔ دیگر زبان واحد پرزایش‌تر و انعطاف پذیرترست و بدان سبب که سیستم بورژوازی تمرکز طلب است و بنابرین ، فراروی حرکت‌ها و جوشش های جامعه را از مرکز رهبری ، یعنی مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه هدایت می‌کند ، حرکت و جوشش‌های جامعه بورژوایی و تکامل‌وسایل‌تولید، نخست در زبان مرکز اقتصادی و سیاسی این جامعه ثبت و منعکس می‌شود و از طریق زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه ، در سراسر جامعه پخش می‌شود . چنین زایش زبانی ، نه تنها در سراسر جامعه‌ای که دارای زبان واحدست نشر می‌یابد و پذیرفته می‌شود ، بلکه حتی زبان‌های مستقل دیگری که در جوار این زبان واحد قراردارند ولی ازین زبان ضعیف‌ترند

نیز ، اغلب این نوزادهای زبان غنی‌تر را می‌پذیرند . بدین ترتیب زبان مرکز اقتصادی وسیاسی جامعهٔ بورژوایی ،حتی پیش‌ازآنکه‌گویش‌ها و نیمه زبان‌های‌زبان واحدمحوشوند و وحدت‌زبان پدید آید ، رسالتی را که در آینده ،زبان یگانهٔ جامعه انجام خواهد داد ، برعهده می‌گیرد و از نظر زایش و نوآوری زبانی ، خوراک مجموعه و کل جامعه را فراهم می‌آورد .

ما پیشتر گفته‌ایم که در دوران پس از فئودالیسم ، زبان کتابت و زبان تکلم یا ،به اصطلاح درستتر و مردمی‌تر ، لفظ قلم و لفظ محاوره به یکدیگر نزدیک می‌شوند ، در زبان مرکزاقتصادی و سیاسی‌جامعه ، لفظ قلم و لفظ محاوره به‌مقدار زیادی به‌یکدیگرنزدیک‌اند، یعنی حتی پیش از آنکه گویش ها و نیمه زبان‌ها کـاملا محو شوند ، وحدت زبان فراهم آید و درین مسیر در مقیاس تمامی جامعه و زبان واحد آن لفظ قلم و لفظ محاوره به یکدیگر نزدیک شوند ، این نزدیکی به میزان زیادی در زبان مرکزاقتصادی و سیاسی‌انجام شده است و بنابرین ، پذیرش زبان مرکز اقتصادی و سیاسی ، درعین حال به مفهوم نزدیک کردن زبان تکلم به زبان محاوره نیز هست .

درچند دههٔ اخیر در ایران ، آگاهانه یا ناآگاهانه بین مفهوم‌گویش و مفهوم شیوهٔ گفت (آکسان) علامت تساوی گذاشته شده‌اند . اما درست آنست که این علامت تساوی را برداریم و گویش را با شیوهٔ گفت یگانه ندانیم . باتوجه به این نکته، زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوایی از نظر شیوهٔ گفت (اکسان‌های اختصاصی گویش‌های متفاوت در هنگام گفتن کلمهٔ واحد) به شیوهٔ گفت اصلی زبان ، شیوه‌ای که شعر و ادب کهسال زبان بر آن سامان یافته است ، شیوه‌ای که قادرست در آموزش زبان مورداستفاده قرار گیرد ، نزدیکتر از هرشاخهٔ دیگر زبان واحدست .

وبالاخره بدان سبب که مرکزاقتصادی و سیاسی‌جامعهٔ بورژوایی ،مرکز و میعادگاه برخورد، آشنایی ، آمیزش و همکاری و همیاری تمامی شاخه های متفاوت زبان واحـدست . زیرا

هنگامی که از مرکز اقتصادی و سیاسی جامعهٔ بورژوایی سخن می‌گوییم ، به‌هیچوجه غرض آن نیست که در مقطعی از حیات جامعه ناگهان انحصارا " بورژوازی یک شهر رشدی غیر عادی یافته ، اقتداری فوق‌العاده و مرموز پیدا کرده و به اتکای این رشد غیرعادی و این اقتدار فوق‌العاده و مجرد ، حاکمیت و سلطهٔ خود را برتمامی جامعه برقرار کرده است و به عبارت دیگر بخش های دیگر کشور و جامعه را به مستعمرات خود بدل کرده‌است،بلکه هنگامی که از مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوایی سخن می‌گوییم ، مقصود آن بخش از کشورست که قدرت اقتصادی و سیاسی کل بورژوازی کشور در آن منعکس می‌شود ، به هم می‌پیوندد ، شکل می‌گیرد ، تمرکز می‌یابد نیرومندتر می‌شود و به قدرت سازمانی و اداری ، به قدرت هدایت کنندهٔ حیات اجتماعی جامعه بدل می‌شود و ازین طریق‌منافع و مصالح بورژوازی را به مقیاس کل جامعه حفاظت می‌کند . یعنی جایی که میعادگاه ومرکز قدرت بورژوازی کل جامعه است و به همین سبب چنین محلی به میعادگاه و مرکز آشنایی و آمیزش و همکاری تمام شاخه های زبان واحد نیز بدل می‌گردد . بدین‌ترتیب ما باآن علت عمده‌ای که در ساختار زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوایی است و یکی از آن دو علت عمده‌ایست که در فراروی وحدت زبان ، موجب تمایل این فرارو و روند به سوی زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه می‌شود ، آشنا شدیم .

اما گفتیم که فرارو وحدت زبان به دو علت به زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه تمایل دارد که یکی در ساختار و خصلت اصلی زبان این مرکزست ـ که‌گفتیم ـ ودیگری در خارج از زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه است ، یعنی علت دیگر را باید درخصلت فرارو و روند وحدت زبان و محوگویش‌ها و نیمه‌زبان‌های وابستهٔ به زبان واحد پیداکرد ـ که اکنون می‌گوییم .

از این زاویه ببینیم چرا این فرارو به‌سوی زبان مرکزاقتصادی و سیاسی جامعه‌تمایل دارد و درین جهت می‌راند ؟

جواب به این پرسش را درمجموعهٔ آنچه دربررسی علل محو گویش‌ها و نیمه‌زبان‌ها در دوران پس از فئودالیسم گفته‌ایم ، می‌توان یافت و ضرورتی ندارد که آنرا تکرار کنیم و تنها این نکته را بیفزاییم که درست درهمان شرایطی که زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعهٔ بورژوایی پیوسته نیازهای ناشی ازحرکت و جوشش دوران‌شکوفایی و قوام بورژوازی و تکامل ابزار تولید را منعکس می‌کند و درست در همان زمانی که زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعهٔ بورژوایی زایش بسیار دارد و نوزادهای زبانی خود را در مقیاس سراسر جامعه نشر می‌دهد ، گویش‌ها ونیمه زبان‌ها دچار انجماد ، رکود وسترونی بسیارمی‌شوند و این امری طبیعی است . چرا که بنا برآنچه پیشتر گفته‌ایم ، گویش ها و نیمه زبان‌ها در مرحلهٔ زوال فئودالیسم ، جانشینی سیستم بعد از آن و تمرکز طلبی سیستم بورژوایی مجبور به زوال هستند و آخرین نفس ها را می‌کشند و پدیده‌ای که درحال احتضارست و آخرین لحظات تاریخی حیات خود را می‌گذراند ، مشکل می‌تواند زایش داشته باشد .

از سوی دیگر قوانین تکامل نشان می‌دهد که وقتی یک کل ، یک مجموعهٔ واحد که از پدیده های گوناگون تشکیل شده است ، دوران حیات خود را طی می‌کند و مجبور می‌شود که جای خود را به پدیده و تشکل تازه‌ای بسپارد ، در هیچ موردی این تشکل و پدیده تازه نمی‌تواند با شرکت مساوی و با همکاری داوطلبانه یا غیرداوطلبانهٔ پدیده‌های کهنه به وجود آید . زیرا چنین حالتی مباین خصوصیت نفی پدیدهٔ کهنه به وسیلهٔ پدیدهٔ نوست و بنابراین‌مباین خصلت‌تکامل‌است . جریان نفی‌کهنه و جایگزینی‌نو (یعنی‌تکامل) بدین‌ترتیب انجام می‌شود که یکی از اجزاء درون پدیدهٔ کهنه ، که دربطن پدیدهٔ کهنه ودر آخرین مراحل حیات آن متولد شده و رشد کرده است و شکوفا و رو به نضج و اوج است ، عمده می‌شود ، به جزء عمده و اصلی بدل می‌شود ، تضاد ذاتی‌آن با پدیدهٔ کهنه به ستیزهٔ آشکار بدل می‌شود ، دربن ستیز آن جزء عمده شده ، به سبب شکوفایی خود ، به سبب خصلت متکامل خود ، پدیدهٔ کهنه را محو می‌کند و خود جانشین آن می‌شود .

این شکل عملکرد قوانین تکامل را در جریان تکامل طبیعی هر پدیده‌ای می‌توان دید ؛ در طبیعت بیجان ، در گیاه ، در حیوان و نیز درجامعه . مثــلا دوران فئودالی را درنظر بگیریم . در دوران فئودالیسم و در درون آن بورژوازی متولد می‌شود ، به یکی از اجزاء لازم جامعهٔ فئودالی بدل می‌شود ، بنا به طبیعت شکوفا و رو به اوج و نضج خود که در تضاد با فئودالیسم قرار دارد ، رشد می‌کند ، عمده می‌شود ، به ستیز با فئودالیسم بر می‌خیزد ، فئودالیسم را از میان برمی‌دارد و خود جانشین آن می‌شود .
به‌همین‌شکل‌قوانین تکامل درمورد زبان نیز عمل می‌کند . فرارو و روند وحدت زبان ــ که یک فرارو مترقی و متکامل است ــ هرگز نمی‌تواند با همکاری و همیاری مساوی تمامی گویش ها و نیمه زبان‌های دوران فئودالیسم به انجام‌رسد . درین جریان یکی‌ازشاخه‌های زبان باید به عمده بدل شود ، در ستیز با اجزاء و شاخه های دیگر قرار گیرد ، آنـها را محو کند و خود جانشین مجموعهٔ آنـها شود . در ین جریان گویش ها و نیمه زبان‌ها به سبب خصلت خود که متاٴثر از دوران فئودالیسم‌است و به سبب‌آنکه خود وابسته ومتعلق به دوران فئودالیسم‌اند ،وبه‌سبب آنکه راکد و منجمد و نازا هستند ، کهنه‌اند .ولی‌گویش مرکز اقتصادی و سیاسی جامعهٔ بورژوایی که شکل موجود خود را به طور عمده از جامعهٔ بورژوایی گرفته ، بدان سبب که در شکل موجود خود ، وابسته و در پیوند با بورژوازی است ، بدان سبب که حرکت و جوشش جامعهٔ تازهٔ بورژوایی را بلافاصله منعکس می‌کند ، بدان سبب که زاینده و شکوفاست و بدان سبب که در پیوند با تمامی پیشرفت‌های زبان واحد در طول حیات این زبانست ، نو و تازه است . بنابرین قابلیت آنرا دارد که به عمده تبدیل شود و جایگزین تمام‌گویش‌ها و نیمه‌زبان‌های متفاوت دوران‌فئودالیسم‌گردد.

هیچیک از گویش ها و نیمه زبان های دیگر دوران فئودالیسم ، بنابرطبیعت‌خود ، قادر نیست در جریان وحدت زبان ، جانشین تمام نیمه زبان‌ها و گویش های دیگر شود ، چرا که این گویش ها و نیمه زبان‌ها به خاطر خصوصیات خود که از دوران پراکندگی

فئودالی کسب کرده‌اند ، به طور عمده منطقه‌ای هستند ، عمومی‌ترین خصوصیت‌ها و عام ترین قوانین زبان واحد را منعکس نمی‌کنند ، راکد و منجمدند و بنا برین زایش ندارند ، حرکت و جوشش جامعهٔ بعد از فئودالیسم و پیشرفت و تکامل تولید را منعکس نمی‌کنند ، بلکه آنرا از زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه به وام می‌گیرند ، بین این گویش ها و نیمه زبان‌ها و لفظ قلم زبان واحد ، فاصله‌ای بزرگ وجود دارد و جز آن .

بنابراین ، این نیمه زبان‌ها و گویش‌ها ، نه تنها هیچیک نمی‌توانند به زبان کل جامعه‌بدل‌شوند ، بلکه فاقد قدرت‌مقاومت اساسی دربرابر سیر ناچار وحدت‌زبان هستند — سیری که به طور عمده به سوی زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه تمایل دارد .



بررسی ما تا به اینجا نشان می‌دهد که محو گویش ها و نیمه‌زبان‌های وابسته به‌زبان واحد فارسی و پدید آمدن وحدت زبانی ، یک امر حتمی و اجتناب ناپذیر ست که تابع قوانین خاص خویش است و خواه و ناخواه به انجام می‌رسد ــ و ما خود اکنون شاهد این جریان جبری و پرهیزناپذیر هستیم .

اما درعین نمی‌توان از یاد برد که زبان یک پدیدهٔ اجتماعی است و اگر چه تابع قوانین عام تکامل و قوانین خاص خویش است و این قوانین خواه و ناخواه عمل می‌کند ، ولی زبان پدیده‌ایست مستقیما " مربوط به انسان و ناشی از انسان ، بنابراین عمل‌قوانین تکاملی آن از طریق انسان انجام می‌شود .

این نکته را نیز به خاطر داشته باشیم که انسان درحیطهٔ عمل و اقتداررو به‌گسترش خود ، قادرست با درک عمیق قوانین عام تکامل و قوانین خاص مربوط به هر پدیده ، خود را در جریان تکاملی آن پدیده قرار داده ، برآن اثر گذارد و از آن به سود خود بهره‌گیری کند و خاصه در مورد تمام پدیده‌های اجتماعی ، انسان قادر ست خود را در جریان تکامل آنها قراردهد ، آهنگ تکامل را سرعت‌بیشتری بخشاید ، ازهرزرفتن برخی از نیروها و امکانات و فرصت‌ها جلو بگیرد و جریان‌تکامل را به بهترین و سودبخش‌ترین شکل هدایت کند . زیرا تکامل اجتماعی کلا " به سود انسان سیر می‌کند و انسان را به

مراحل عالیتری از حیات اجتماعی و بهره‌گیری از امکانات و فرصت‌های والاتر می‌رساند و بنابرین انسان می‌تواند و باید ، با کشف و درک قوانین آن ، به طور آگاهانه در ین فرارو شرکت کرده ، سرعت آهنگ تکامل را افزون کند .

دربارهٔ زبان‌فارسی نیز باید به همین‌شیوه عمل‌کرد . یعنی جریان‌پیشرفت آن را شناخت ، ضرورت‌های ناشی از جریان را پیش بینی و درک کرد و کیفیت پیشرفت آنرا به درستی سازمان داد . سخن کوتاه آنکه ، اگر چه محو گویش ها و نیمه زبان‌های زبان واحد فارسی و ایجاد وحدت زبانی اجتناب ناپذیرست ، ولی کـاملاضرورت دارد که ما این سیرطبیعی و تکاملی را بشناسیم ، آگاهانه با آن برخوردکنیم ، در آن اثربگذاریم، پیامدها وعوارض هنجار را از آن بزداییم ، به‌آهنگ آن سرعتی درخور و متناسب ببخشاییم و به طورکلی آنرا درمسیرش هدایت‌کنیم .

در زمان ما نقش عامل ذهنی ، نقش عنصر به اصطلاح " آگاهانه "در وجوه گوناگون‌مسائل و پدیده های اجتماعی بسیار برجسته است .زیرابه‌سبب‌رسیده‌بودن‌عوامل‌عینی ، "عنصر آگاهانه" و عامل ذهنی از ارزش روزافزونی برخوردار می‌شود . دربارهٔ زبان فارسی وضع از همین قرار ست . نباید عنان جریان وحدت زبان فارسی را به دست حرکت های ناشناختهٔ " خود به‌خودی " سپرد ، نباید درانتظار جریان خودبه خودی دربارهٔ وحدت زبان‌فارسی نشست و نقش و اثرعامل آگاهانه (یعنی پیشاهنگان ، زبانشناسان ،نویسندگان، واحدهای مطالعاتی زبان و جز آنها) را به سود حرکت های خود به‌خودی تکامل‌فراموش کرد . اگر چه جریان خود به خودی تکامل در زمینه های گوناگون اجتماعی ، عاقبت راه خود را می‌گشاید و به پیش می‌رود ولی شکل خود به خودی تکامل پرماجرا ، دردناک و تشتت آفرین است ، از راههای متفاوت و در طول زمانی نسبتا " دراز می‌گذرد ، از میان انبوهی از حوادث و تصادف‌ها راه خود را به پیش می‌گشاید و بنابراین از آن حوادث و تصادف ها اثر می‌پذیرد ، ماجراهایی عبث و قابل پیشگیری را درپشت سر می‌گذارد و

هنگامی که راه اصلی خود را بیابد و به‌سوی انجام رود ، نشانه‌های بسیاری ازین ماجراها، حوادث ، تصادف‌ها و تشتت‌هایی را که به آن ها گرفتار آمده‌است ، برکالبد خود خواهد داشت . عامل‌ذهنی ، عنصر آگاهانه قادر ست از تمام این ناهنجاری‌ها و یا دست کم از بخش اعظم آنها جلوگیری کند ، دربارهٔ زبان ، آنرا از بهترین وپاکیزه‌ترین‌راه ــ که در عین حال سرعتی متناسب دارد ــ درمسیر وحدت‌زبان هدایت کند ، به‌آن غنای‌بیشتری بخشاید و آنرا از آلودگی‌ها و زایده‌های غیر لازم بپیراید .

اما آنچه دربارهٔ نقش عامل ذهنی و عنصر آگاهانه در مورد فرارو و روند وحدت زبان فارسی گفتیم ، کاملا " کلی است و تنها خطوط اساسی و کلی وظایف عامل ذهنی و عنصر آگاهانه را نشان می‌دهد ، تنها نشان می‌دهد که زبانشناسان ، زباندانـــان ، نویسندگان ، واحدهای مطالعاتی و برنامه ریزی زبان و به طور کلی تمام کوشندگان‌آگاه زبان فارسی باید با جریان تکاملی محو گویش ها و نیمه زبان‌ها و با فراروی وحدت زبان فارسی آگاهانه روبروشوند ، بر آن اثربگذارند وآنرا هدایت کنند , ولی همچنانکه گفتیم این‌ها خطوطی کلی‌است . با پذیرش این خطوط کلی ، عامل‌آگاه به‌طورمشخص‌چه میتواند بکند ؟

درجواب این پرسش نخست باید به بخش‌آغازین این گفتار اشاره کنم و بگویم که این گفتار به قصد هیچگونه نتیجهٔ از پیش اندیشیده شده‌ای نوشته نشده است و تنها نگرشی‌است به زبان فارسی در مرحلهٔ کنونی حیات آن و مطالعه ایست دربارهٔ فرارو و روند کنونی زبان فارسی و مسائلی که در پیرامون آن وجود دارد و غرض از نوشتن آن، به سطح آوردن و قابل دید کردن آن جریان درونی زبان فارسی است که دریـــن زمان جریان عمده و اساسی زبان ما را تشکیل می‌دهد و به بررسی و تحقیق گسترده و ژرف آن نیاز ست .

دوم اینکه حتی در صورت بررسی وتحقیق گسترده و ژرف دربارهٔ این جریان ،

به طـور کلی هیچ نسخه و دستورالعمل‌جامع و کاملی در مورد نحوهٔ برخورد با این‌جریان نمی‌توان صادر کرد. زیرا که پیوسته باید در نظر داشت زبان‌پدیده‌ایست‌مربوط بهمگان ، مربوط به‌کل‌جامعه و فردفرد اعضای آن . بدین جهت بسادگی می‌توان‌دریافت‌که‌دربارهٔ زبان هیچ نسخه‌ای وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته‌باشد که مجموعهٔ یک جامعه ، فرد فرد اعضای یک جامعه خود را ملزم به اجرای آن ببینند . می‌توان‌این‌جریان‌را مورد بررسی گسترده و ژرف قرار داد ، می‌تـوان بر اساس قوانین عام تکامل و قوانین خاص تکامل زبان و با توجه به بررسی مذکور ، مراحل‌آتی‌فرا روی وحدت زبان فارسی و محوگویش‌ها و نیمه زبان‌های آنرا تا حدودی پیش‌بینی‌کرد ، ضرورت‌های آنرا شناخت‌و نقش تصادف‌ها و حوادث پیش‌بینی نشده را نیز کم و بیش در محاسبه داخل کرد ، می توان برنامه‌ای کلی وعلمی درین باره داشت و بالاخره می‌توان از حرکت‌های ناشناخته‌و هرز خودبه‌خودی جلوگیری کرد ــ و تازه آنچه‌گفته‌شد به مسائل بسیاری وابسته است که بخشی از آنها در خارج‌از قلمرو زبان فارسی است ــ ولی به هر حال نمی‌توان نسخه‌ای آماده داشت واز همین اکنون برنامه‌ای به این ترتیب پیش‌بینی کرد که فردا چه خواهیم کرد و پس فردا چه باید بکنیم . زیرا مسائل اجتماعی سخت پیچیده و غامض‌است واگر چه تکامل راه خود را می‌گشاید ولی هرگز نمی‌توان و نباید نقش تصادف‌هارا ناچیزشمرد و یا از نقش کمکی برخی‌از روندهای عمومی جهان کنونی غافل بود و به ارادی گرایــی " ولونتاریسم "در مورد پدیده‌های تکامل اجتماعی چسبیدودرموردیک فرا روی‌اجتماعی فشارهای نامعقول و غیر علمی ایجاد کرد و یا در مورد برخی‌راهها‌به‌مطلق سازی متوسل شد و برنامه‌های پیش ساخته را بدون توجه به شرایط‌تغییر یافته اجرا کرد .اما می‌توان و باید آگاه بود که زبان ما اکنون چه فرارو و روندی دارد ، به کدام سو روانست،کیفیت این فرارو چیست ، چه پیوستگی‌ها و وابستگی‌هایی دارد ، می‌توان و باید آگاه بود که در خارج از بحث‌ها وجدل‌های ادبی‌مطلقــا مدرسه‌ای دربارهٔ ادبیات کهنسال و پر ارج

فارسی ، اصولا زبان چیست ، چه روابطی با سیر تحولات‌اجتماعی دارد در هر دوران اقتصادی ــ اجتماعی ، زبان با چه مسائل تازه‌ای روبرو می شود ، هر دوران اقتصادی ــ اجتماعی از تحول جامعه چه اثرات مستقیم و چه‌اثرات غیر مستقیمی برزبان‌می‌گذارد و خاصه درین مقطع زمانی از حیات جامعهٔ ما یعنی‌در مرحلهٔ زوال صورت بندی‌اقتصادی ــ اجتماعی‌فئودالی و دولتمداری‌بورژوازی ، زبان فارسی چه‌موضعی دارد ،آیاآنچنانکه گروهی مویه کنان‌عنوان می‌کنند ، زبان فارسی به مرحلهٔ فنا رسیده است و به اصطلاح " زبان‌فارسی دارد از دست‌می‌رود " و یا زبان فارسی به‌سوی‌باروری‌بیشتر وغنای‌افزونتر روانست و مسائل دیگری ازین‌دست .

به هر حال باید اذعان کرد که زبان فارسی‌اکنون در سر پل تحول وتکوین تازه‌ای قرار گرفته است و بدین سبب‌مطلقـا ضرورت دارد که زبان‌فارسی را بر زمینهٔ مسائل اجتماعی و در رابطه‌و در پیوند با تحولات‌اجتماعی مورد بررسی‌قراردهیم .تنها‌درچنین صورتی است که عامل ذهنی وعنصر آگاهانه قادرست بر فراروی کنونی زبان فارسی اثر بگذارد ، آنرا هدایت‌کند و در بهترین حالت‌آنرا به کمال برساند .

بنا برین نخست باید زبان را بشناسیم ، تعریفی‌ازآن داشته باشیم ،مناسبات‌آنرا با زیربنای اقتصادی جامعه دریابیم ، قوانین تحول‌و تکامل آنرا بشناسیم ، بدانیم که‌با تغییر زیربنای اقتصادی جامعه ، چه‌چیز یا چه‌چیزهایی در زبان‌عوض می‌شود یا نمی‌شود، چه مسائلی برای زبان پیش می‌آید . باید اصولا بدانیم در میان آن دو بخش عمدهٔ حیات اجتماعی ــ یعنی زیر بنای اقتصادی و روبنای اجتماعی ــ زبان جزو کدامیک‌است ، چه خصوصیاتی دارد و آیا کلا " به‌مثابهٔ یک پدیدهٔ روبنایی است و بنابرین‌با تغییرزیر بنا ، زبان نیز قابل تغییرست یا نه ؟ اگر قابل تغییر نیست ، آیا در برابر جریان‌تحول جامعه منجمدو بیحرکت‌و بی اعتنا می‌ماند ، یا دچار دگرگونی‌هایی می‌شود و اگر دچار دگرگونی‌هایی می‌شود ، این دگرگونی‌ها چیست‌وجز آن .سپس باید‌ببینیم قوانین‌مربوط

به تحول و تکامل زبان ، در زبان فارسی چگونه عمل کرده است و انعکاس این عملکرد چگونه بوده است ؟



نخست ببینیم زبان چیست ؟ ــ تعریفی ولو کوتاه‌و مختصر از زبان ضرورت‌دارد .
زبان را از دو جنبه‌می‌توان‌تعریف‌کرد . یکی‌از جنبهٔ ذاتی‌آن و دیگری‌از جنبهٔ واقعیت ملموس‌و تاریخی آن .این دو تعریف در پیوند با یکدیگر معرف تمامی حقیقت و واقعیت زبان است .

اگر بخواهیم زبان را از دیدگاهی بنگریم‌که‌تنها بر ذات زبان‌توجه‌دارد ،می‌توانیم چنین تعریفی‌از آن‌به دست دهیم :
زبان عبارتست‌از صورت کلمه‌ای دریافت‌های‌انسان تاریخی‌از واقعیت‌های عینی وآنچه‌از واقعیت‌های‌عینی که در ذهن انسان‌منعکس می‌شود . می‌گوییم " انسان‌تاریخی " وغرض آنست که‌نه یک‌انسان‌معین ، نه یک‌انسان معین و بریده شده‌از جامعه و تاریخ آن ، بلکه انسانی که‌در جامعه زیست‌می‌کند و حیات تاریخی‌گذشتهٔ جامعه را در پشت سر و آیندهٔ جامعه را در پیش‌رو دارد .
و اما اگرزبان‌را از دیدگاهی بنگریم که زبان را به مثابهٔ یک سیستم به‌هم پیوستهٔ علائم و اشارات صوتی و نگارشی برای تفهیم و تفاهم تلقی می‌کند ،درکوتاهترین‌شکل‌می‌توانیم زبان را چنین تعریف کنیم :

زبان عبارتست از مجموعه‌ای به هم پیوسته از واژه‌ها و اصطلاحات متداول معین ، به‌اضافهٔ مجموعه‌ای از ذخیرهٔ واژه‌ها که قابلیت بهره‌دهی دارند ولی کاربرد همگانی و دائمی ندارند ، به اضافهٔ یک سیستم واحد گرامری که اجزاء این سیستم گرامری به هم پیوند دارند و در پیوند با هم موجودیت دارند و عمل می‌کنند .ولی‌آیا این‌تعریف‌برای زبان کافیست ؟ و آیا این تعریف غیر دقیق در بر گیرندهٔ تمامی واقعیت‌زبان‌است ؟

اگرغرض ما ،زبان به مثابهٔ یک پدیدهٔ مجرد و منتزع باشد ، آری این تعریف‌کافی است . زیرا این تعریف تقریبا" هر زبانی را شامل می‌شود ــ حتی‌زبان‌اختراعی‌اسپرانتو را . اما اگر غرض ما از " زبان " ، نه یک پدیدهٔ مجرد و منتزع‌که‌احتمالا" درمیان زمین و آسمان معلق است ، بلکه زبان به‌مثابهٔ یک پدیدهٔ انسانی ، اجتماعی و تاریخی ، باشد ، نه ، این تعریف به هیچوجه کافی‌نیست .بلکه زبان را باید‌حداقل‌چنین تعریف کرد :

زبان عبارتست از مجموعهٔ به‌هم پیوسته‌ای از واژه‌ها واصطلاحات لازم‌وهمگانی ، به‌اضافه مجموعه‌ای‌از ذخیرهٔ واژه‌ها که قابلیت و قدرت بهره‌دهی معینی دارند ولی‌کار- برد معمولی و دائمی ندارند به‌اضافهٔ یک سیستم‌گرامری مشخص و واحد که اجزاء این سیستم‌گرامری‌با هم‌پیوند ریشه‌ای و قرابت‌بطنی دارند و درپیوندارگانیک‌باهم‌موجودیت دارندو عمل‌می‌کنند ،آنچنان‌سیستم گرامری مشخص و آنچنان موجودی و ذخیرهٔ واژه‌هاو تاریخی معین و مشخصی است ، که بریــن حیات تاریخی‌ــ به‌مثابهٔ پشتوانه‌ای استوار ــ تکیه دارد ، که سیر تکاملی خاص خود را طی‌کرده‌است ، که به‌مثابهٔ یک ارگانیسم زایش و آمیزش داشته‌و دارد ،که مورد استفادهٔ پیوسته‌وبی وقفهٔ کل جامعهٔ خود بوده وهست و بالاخره ادبیات خود را خلق کرده وهمچنان از قابلیت‌خلق‌ادبی برخوردارست .چنین پدیده‌ای یک زبانست ، یک زبان‌زنده‌است .

آنچه‌درین تعریف مختصر بگنجد یک‌زبانست‌و آنچه درین تعریف بگنجد ولی‌ضمنا

درین‌خطوط اساسی با پدیده‌ای مشابهٔ خود تفاوت داشته باشد ، یک زبان مستقل است که بهیچوجه ــ و حتی با هر مقدار نزدیکی در زمینه‌های دیگر بین این دو پدیده ــ نمی توان‌آن دو را مخلوط دانست ، یگانه‌جلوه داد و فرضا " زبان مستقلی‌را که‌بعللی‌زیرسلطهٔ زبان دیگریست ، از حد یک‌زبان به حد یک گویش تنزل داد .

زبان ــ یعنی چنان پدیده‌ای که خصوصیات‌آنرا بر شمردیم‌ــ تنها به شرطی‌امکان ادامهٔ حیات دارد که‌عنصر اولیهٔ زندگی را در خود داشته باشد . این عنصراولیهٔ زندگی‌زبان عبارتست‌از عمومی بودن ،همگانی بودن ، به جامعه پیوسته بودن‌و در پیوند وقفه‌ناپذیر با جامعه بودن ، حیات اجتماعی کل جامعه را در خود منعکس کردن .

اندکی به شرح‌تر بگوییم : زبان‌پدیده‌ایست که‌مورداستفادهٔ تمامی اعضای‌جامعه ، کل‌جامعه‌است و در این مورد هیچگونه وابستگی طبقاتی و گروهی نمی‌پذیرد .اگر زبان از وسیلهٔ مراودهٔ فکری ،از وسیلهٔ تفهیم وتفاهم همگانی خارج‌شده‌و تمامی‌آن‌یا بخش مهم آن به‌طور استثنائی وتبعیض آمیز ، مورداستفادهٔ یک یا چندگروه اجتماعی معین قرار گیرد و عملا بوسیله‌ای‌یا سلاحی غیر آشکار به‌سودگروه‌یاطبقه‌ای معین وبه‌زیان‌گروهها‌وطبقات دیگر بدل‌شود ،در حقیقت عنصر اولیهٔ زندگی‌وخاصیت ذاتی‌خود را از دست داده است و رو به‌مرگ‌وفناگذاشته‌است ،زبانی که‌به‌چنین وضعی‌گرفتارآیدمحکوم به‌فناست ،زیرا عنصراولیهٔ زندگی خود را از دست داده ، از ذات و طبیعت خود دور شده است و از وسیلهٔ تفهیم و تفاهم و تبادل و مراودهٔ فکری تمامی اعضای جامعه ، به سخن نامفهوم گروه یا گروههای اجتماعی‌خاصی‌بدل‌شده است . این‌مهمترین شرط حیات وتداوم یک زبانست وخصوصیات دیگری که برشمردیم نیز برای حیات و تداوم زبان هریک درجای خود اهمیت دارد .



اکنون تعریفی از زبان داریم و عناصر حیاتی آنرا می‌شناسیم . حال بپردازیم به اینکه آیازبان جزو زیربنای جامعه یا بخشی اززیربنای جامعه است یا یک پدیدهٔ روبنایی است و بنابرین از خصلت پدیده‌های روبنایی برخوردارست .

بدیهی است نخست باید دست‌کم یک تعریف ساده و ابتدایی از زیربنا و روبنا داشته باشیم . زیر بنا چیست و روبنا کدامست ؟

بنا به تعریفی‌که از نظر علمی پذیرفته شده و اثبات شده‌است ،پایه یازیربنای‌جامعه عبارتست از مجموعهٔ مناسبات تولیدی جامعه در هر دورهٔ معین . یعنی چگونگی رابطه بین اعضای جامعه و وسایل تولید ، و حاصل تولید ،یعنی شکل و چگونگی مالکیت وسایل تولید در جامعه و شکل و نحوهٔ توزیع دستاوردهای تولید اجتماعی انسان‌ها .

بااین‌توضیح‌که‌شکل وچگونگی‌مالکیت‌وسایل‌تولیدونیزشکل‌ونحوهٔ توزیع دستاوردهای تولید اجتماعی انسان‌ها ، مستقیما به‌درجهٔ تکامل وسایل تولید مربوط است ودررابطه با تکامل نیروهای تولیدیست ، بدین‌جهت ،تکامل‌وسایل‌تولیدوتکامل‌نیروهای‌تولیدی ، موجب و موجد زیربناهای مختلف‌اجتماعی است ،یعنی‌درهردوران ، حدمعینی از تکامل وسایل تولید و تکامل نیروهای تولیدی ،مناسبات‌تولیدی‌جامعه‌را عوض‌می‌کند . به عبارت ساده‌تر ، هنگامی که تکامل وسایل تولید و نیروهای‌تولیدی به‌میزان‌معینی‌می‌رسد که‌دیگر

درقالب مناسبات تولیدی‌موجودنمی‌گنجد ،آن‌مناسبات‌تولیدی‌نامناسب ، با آن زیربنای اجتماعی ناسازگار تغییر می‌کند و زیربنای‌اجتماعی‌تازه‌ای ،یعنی‌مناسبات تولیدی تازه‌ای که‌گنجایش پذیرش آن‌میزان از تکامل وسایل‌تولیدونیروهای‌تولیدی راداشته‌باشدجایگزین آن‌میشود . بنابرین ، با تکامل وسایل تولید و نیروهای تولید ، حیات تاریخی جامعه‌به دوران‌های مختلفی تقسیم می‌شود که هر دوران با زیربنای خاصی مشخص می‌شود .

هر زیربنا ، یعنی مجموعهٔ مناسبات تولیدی جامعه در هر دوران ، شکل مالکیت وسایل و ابزار تولید و شکل توزیع دستاوردهای تولید اجتماعی انسان‌ها در هر دوران، شکل بندی " فرماسیون " اقتصادی‌ـ اجتماعی‌خاص‌خود را می‌آفریند . به عبارت دیگر ، هرشکل بندی اقتصادی ـ اجتماعی ، مربوط به زیربنای خاص خویش است . باتوجه عمیق به این اصل ، نباید شکل‌بندی‌اقتصادی ـ اجتماعی‌راهمان زیربنادانست واین دورایگانه فرض کرد . معمولا " در نوشته‌ها برای پرهیز از توضیح مفصل یا مکرر ، هر زیربنا را با نام شکل بندی اقتصادی ـ اجتماعی آن مشخص می‌کنند و این امر بعضا " باعث یگانه‌شمردن آن زیربنا با شکل بندی اقتصادی ـ اجتماعی آن می‌شود . مثلا " وقتی می‌گوییم زیربنای فئودالی‌جامعه ، مقصودهمان سیستم‌فئودالیسم نیست ، بلکه مقصودآن مجموعهٔ مناسبات تولیدی جامعه ، آن شکل و چگونگی مالکیت بر وسایل تولید و آن شکل و نحوهٔ توزیع دستاوردهای‌تولیداجتماعی‌انسان‌ها ، آن‌میزان ازتکامل‌وسایل تولید ونیروهای‌تولیدیست که وجود سیستم فئودالیسم را سبب می‌شود و به‌همین روال در موارد دیگر .

به هرحال ، بررسی حیات تاریخی انسان ، کشفیات باستانشناسی درباره جوامع گوناگون‌انسانی ، انبوه فاکت‌ها ، اسناد و مدارک علمی و تاریخی که هر روزغنی‌ترمی‌شود و بخش هایی از آنها مربوط به دوران‌هایی است که هنوز قابل لمس است و از دسترس ما دور نیست ، نشان می‌دهد که تمامی جوامع انسانی درطول حیات تاریخی خود ،ازلحاظ مضمون ،دوران‌های‌تاریخی‌مشابهی‌راطی‌کرده‌اند ،که اگرچه‌بعضادرشکل‌تفاوت‌هایی داشته

است ولی از مضمون همانندی برخوردار بوده است . هر دوران زیربنای خاصی را داشته است و شکل گیری اقتصادی ــ اجتماعی مربوط به آنرا ، هر دورانی نسبت به دوران پیش از خود تکامل یافته‌تر و بنابراین ذاتا " مترقی‌تر بوده است و نه تنها خود ناشی ازتکامل وسایل تولید و نیروهای تولید بوده است ، بلکه به تکامل وسایل تولید و ابزارتولیدکمک کرده ، موجب شکوفایی بیشتر زندگی انسان و گشاده شدن عرصه‌های‌تازه‌ای دربرابرانسان شده است . و ضمنا " هر دوران ، از بطن و پس از دوران قبلی آمده است و جایگزین آن شده . دراروپا شکل‌بندی‌های‌کمون‌اولیه ، بردگی ، فئودالیسم و جز آن رامی‌توان‌نام‌برد که از شکل مالکیت وسایل تولید ، شکل و نحوهٔ توزیع دستاوردهای‌تولید اجتماعی‌انسان‌ها ، میزان تکامل وسایل تولید و نیروهای تولیدی مربوط به آنها نشأت کرده‌اند .

اما تعریفی شتاب زده از روبنا ــ تا آن حد که مربوط به مطالعهٔ ما می‌شود .

روبنای اجتماعی چیست ؟

روبنا عبارتست از مجموعهٔ آن پدیده‌هایی که ناشی از زیربنای اجتماعی جامعه ، درپیوند با آن زیربنا و درعین حال نگهدارندهٔ آن زیربناست ، مانند سیاست ، قوانین ، کیش‌ها و یا نحوهٔ برداشت از اندیشه‌های مذهبی و کیش‌ها ، اشکال ویژهٔ آگاهی‌های اجتماعی و اخلاقیات مربوط به آن‌زیربنا ، نظرات فلسفی مربوط به آن زیربنا و جز آن ، به اضافهٔ تاءسیسات و سازمان‌های اجتماعی مربوط به آنها و سازگار با آنها .

هر زیر بنا ، روبنای خاص خود را دارد که ناشی از آن زیربنا ، در پیوند با آن‌زیر بنا و درعین‌حال نگهدارندهٔ آن زیر بنا و قوام‌بخش واستوارکنندهٔ آنست . مثلا " سیاست یا قوانین دوران فئودالیسم ، که خود از زیربنای فئودالی جامعه نشأت کرده است و در پیوند استوار با آن قراردارد ، درعین حال که مناسبات تولید جامعه فئودالی را منعکس می‌سازد ، اقتصاد فئودالی و مناسبات فئودالی جامعه را محافظت‌کرده ، تحکیم می‌کند . از هرگونه جوشش و خروشی علیه آن به سختی جلو می‌گیرد و هرگونه جنبش و تخطی از

موازین مالکیت فئودالی را، تخطی و تجاوز از مرزهای قانونی تلقی کرده، به سختی کیفر می‌دهد و به همین ترتیب هرپدیدهٔ روبنایی دیگر بنا به رسالتی که دارد از زیربنای خود محافظت کرده، آنرا استحکام می‌بخشاید. روبنا اگرچه مستقیما " مخلوق زیربنا ومحصول زیربناست، ولی بنا به یک قول، این بدان معنی نیست که روبنا صرفا "انعکاس زیربناست و خود بیحرکت و بی اعتنا به سرنوشت زیربنا و به خصوصیات سیستم مربوط است. بلکه روبنا نیروی نافذ و بسیار فعالی است که فعالانه زیربنا را درجهت به دست آوردن شکل و قالبش و شکل گیریش کمک می‌کند و حداکثر کمک را در محو زیربنای کهنه نیز انجام می‌دهد. و بالطبع فعالانه درجهت از میان بردن روبنای کهنه نیز می‌کوشد تا خود در تمام زمینه‌ها جانشین آن شود. تا به رشد تازهٔ جامعه کمک‌کرده، تکامل نیروهای تولیدی را به سود زیربنای جدید جامعه تسریع کرده، زیربنای تازه را محافظت و استوارکند.

هنگامی که از زیربنا و روبنا و نقش سازنده و محافظت کنندهٔ روبنا سخن‌می‌گوییم، بدیهی است از مسائلی معلق در فضا یاد نمی‌کنیم، بلکه مستقیما " با جامعه،نیروهای تولیدی، مناسبات تولیدی و گروههای اجتماعی سر وکار داریم، سخن‌درحقیقت‌دربارهٔ آنهاست. روبنای جامعه مستقیما به‌منافع یک طبقهٔ جامعه، علیه منافع طبقهٔ درحال زوال و نیز علیه منافع طبقهٔ دیگری که در حال شکوفایی است خدمت می‌کند و درین راه از جمله و به ویژه آن روبنای اجتماعی را که ناشی از زیربنای کهنه بوده وبا زیربنای‌تازه سازگار نیست، از میدان به در می‌کند. با مثالی موضوع را روشن‌تر بیان کنیم. قبلا " گفته‌ایم که دوران تاریخی فئودالیسم در ایران به پایان رسیده است و این درعین حال بدان معنی نیز هست که زیربنای فئودالی جامعه از میان رفته است و زیربنای تازه‌ای جانشین آن شده است که پیوسته رو به کمال و قوام خود می‌رود. از سوی دیگر گفته‌ایم که قوانین یکی از پدیده‌های روبنایی است که مخلوق زیربنا، در پیوند با زیربنا و در عین‌حال نگهدارنده و استوارکنندهٔ زیربناست. اکنون می‌توانیم این موضوع را در مورد

جامعهٔ خود بررسی کنیم . دوران فئودالیسم در ایران قوانین خاص خود را داشت که از مهمترین آنها حرمت اربابی و زمینداری بزرگ (شکل فئودالی) بود , یعنی قانونا " یک فئودال حق داشت ارباب و فئودال باشد و قانونا " این ارباب و فئودال حق داشت هر مقدار زمین و هر تعداد روستا را صاحب باشد (حتی بنا به قول یکی از آن فئودال‌ها می شد به اندازهٔ خاک سویس در ایران ملک داشت) این ارباب و فئودال قانونا "می توانست در زمین‌ها و روستاهای خود بنا به تمایل خود به هرشکل دلخواهش، عمل کند یا نکند ، تجاوز به این حق ارباب و فئودال ، تجاوز به قانون تلقی شده ، مجازات داشت , به این ترتیب قانون فئودالی نه تنها ناشی از زیربنای فئودالی جامعه بود ، بلکه سیستم فئودالیسم را در ایران به زیان دهقانان و تمام طبقات و گروههای اجتماعی دیگر محافظت می‌کرد , با سرنگونی فئودالیسم چنین قانونی نمی‌توانست وجود داشته باشد چراکه با سیستم تازه و به طور کلی با زیربنای تازه مباینت داشت , بنابرین حرمت قانونی اربابی وزمینداری بزرگ فئودالی ، قانونا " از میان رفت و نه تنها از میان‌رفت ، بلکه قوانین تازه‌ای ،کاملا " مخالف و معارض قوانین کهنه فئودالی به وجود آمد , دیگر یکنفر ارباب وفئودال قانونا " حق ندارد ، هر مقدار و هر تعداد زمین و روستا را صاحب باشد ، بلکه زمین‌ها و روستاها از ارباب و فئودال باز گرفته شد و بین گروهی از دهقانان تقسیم شد . دیگر صاحب زمین قانونا " حق ندارد بنا به تمایل آزاد خود هرکارمی‌خواهد بازمین‌های‌خود یا باکشاورزان خود بکند یا نکند . زیرا با دگرگون شدن زیربنای فئودالی ، " زمین‌های خود " به‌مفهوم فئودالی آن وجود ندارد و نیز " کشاورزان خود " به مفهوم فئودالی آن وجود ندارد . بلکه‌کشاورزانی‌که برای زمیندار سیستم تازه ــ که ماهیتا " با سیستم فئودالی تفاوت‌دارد ــ کار می‌کنند ، کارگران دستمزد بگیر کشاورزی هستند که مناسبات آنان با زمین و باصاحب زمین و وسایل تولید یا شرکت‌های کشاورزی ، با مناسبات رعیت دوران فئودالی با زمین و فئودال همانند نیست . از سوی دیگر به خاطر رشد سیستم اقتصادی ــ اجتماعی جدید

و درجهت قوام یافتن زیربنای اجتماعی تازه ، مرزهای قانونی ، تمایل کارفرمای‌کشاورزی را محدود می‌کند و او دیگر همچنان یک فئودال از آزادی کامل در مورد " ملک خود " برخوردار نیست ، بلکه تنها درآن حدود آزادی عمل دارد که در سیستم تازه که جانشین فئودالیسم شده است ، بگنجد . می بینیم که قوانین تازه نه تنها دیگر با قوانین‌فئودالی مطابقت ندارد ، بلکه دقیقا " علیه فئودالیسم و نحوهٔ عملکرد آن سیستم است و علیه قوانین دوران فئودالی . چرا ؟ به خاطرآنکه قوانین جزو پدیده‌های‌روبنایی‌است که ناشی از زیربنای خود ، در پیوند با زیربنای خود و نگهدارنده ومحافظ واستوارکنندهٔ زیربنای خویش است . مانند تمام پدیده‌های روبنایی دیگر ، فعالانه در جهت شکل گیری کاملتر خود و نیزدرجهت استوارکردن زیربنای‌خود وهمچنین درجهت‌پایان‌دادن به‌پدیده‌های روبنایی‌زیربنای کهنه ومحوآنها عمل‌می‌کند ، این‌خصوصیت را می‌توان درتمام‌پدیده‌های روبنایی دیگر نیز دید که از جمله به سود یک گروه به عرصه رسیده و به‌زیان‌گروه ازعرصه خارج شده عمل می‌کند . دربارهٔ زیربنا و روبنای اجتماعی مسائل بسیاری وجود دارد که قابل بررسی است ولی ما تنها درآن حد به این دوموضوع مهم پرداختیم که در بحث دربارهٔ زبان به آنها نیازداشتیم ــ یعنی یک تعریف‌کلی ، یک دیدکلی به زیربنا وروبنا .

باتوجه به‌این دو تعریف ، زبان چیست و در کجا قرار دارد ؟ خصلت‌زیربنایی‌دارد یا جزو پدیده‌های روبنایی است ؟

بی‌شبهه باید گفت که زبان زیربنا نیست و خصلت زیربنایی ندارد . زیرا به طـور خلاصه پایه یا زیربنا عبارتست از مجموعهٔ مناسبات تولیدی جامعه در هر دورهٔ معین ، یعنی چگونگی رابطه بین اعضای جامعه و وسایل تولید وحاصل‌تولید ، یعنی‌شکل‌وچگونگی مالکیت وسایل تولید در جامعه و نحوهٔ توزیع دستاوردهای تولید اجتماعی انسان .

باید بی‌تردید تکرار کرد که زبان درین تعریف نمی‌گنجد .

پس اگر زبان خصلت زیربنایی ندارد ، آیا جزو پدیده‌های روبنایی جامعه‌است ؟

گفتیم پدیده‌های روبنایی ، مخلوق زیربنای خود ،ناشی از زیربنای خود ، درپیوند با زیر بنای خود ،در خدمت زیربنای خود و نگهدارنده واستوارکنندهٔ زیربنای خود هستند ، گفتیم با تغییر زیربنای جامعه ، روبنای جامعه نیز دگرگون می شود ــ برخی از پدیده‌های روبنایی کهنه بلافاصله و برخی از پدیده‌های روبنایی کهنه به‌تدریج ولی به‌هرحال تقریبا" با شتاب از میدان به درمی شوند ، گفتیم که پدیده‌های روبنایی برای جوابگویی به‌نیازهای سیستم اقتصادی ــ اجتماعی مربوط به خود و به سود گروه به‌عرصه‌رسیده اجتماعی است ، بنا برین پدیده‌های روبنایی عمری دراز ندارند و محصول دوران اقتصادی ــ اجتماعی خاص خود هستند . و میفزاییم که روبنا بلافاصله دگرگونی‌های وسایل تولید و نیروهای تولیدی را منعکس‌نمی کند ، بلکه روبناهنگامی دگرگونی‌های وسایل تولیدونیروهای تولیدی را منعکس می‌کند که نیروهای تولیدی و وسایل تولید ، به آن میزان ازتکامل و تراکم رسیده باشند که زیربنای موجود گنجایش آنها را نداشته باشد و بنابرین دگرگون شده و در نتیجه روبنای آن نیزتغییرمی یابد ــ یعنی روبنا بلافاصله دگرگونی‌های وسایل تولید و نیروهای تولیدی را منعکس نمی‌کند ، بلکه درحقیقت به‌تدریج پرمی شود ویکباره دگرگون می‌گردد و دراین دگرگونی ناگهانی ، دگرگونی‌های وسایل و نیروهای تولیدی را که مربوط به سالهای درازست ، یکباره منعکس می‌کند . بااین توضیحات آیا زبان می‌تواند یک پدیدهٔ روبنایی باشد؟ بی‌تردید باید گفت نه . چرا که زبان مخلوق یک زیربنای معین نیست ، ناشی ازیک زیربنای معین و درپیوند با آن نیست ، درخدمت یک زیربنای معین ونگهدارنده و استوارکنندهٔ یک زیربنای معین نیست ، چرا که با تغییر زیربنای جامعه ، زبان نه یکباره و نه به تدریج عوض نمی‌شود ، چرا که زبان برای جوابگویی به‌نیاز یک سیستم اقتصادی ــ اجتماعی معین آفریده نشده و تنها به سود یک طبقه به‌عرصه رسیدهٔ اجتماعی و علیه طبقات و اقشار اجتماعی دیگر نیست ، چرا که زبان عمری دراز دارد و محصول دوران اقتصادی ــ اجتماعی معینی نیست ، چرا که زبان درانتظار رسیدن وسایل تولیدونیروهای

تولیدی به حد خاصی از تکامل که در زیربنای موجود نگنجد ،نمی‌ماند وتغییرات تولید ، وسایل تولید و نیروهای تولیدی را بلافاصله منعکس می‌کند . یعنی در هیچ مورد ، هیچ وجه مشترکی با خصوصیات پدیده‌های روبنایی‌ندارد . بنابراین زبان یک پدیدهٔ‌روبنایی نیست .

زبان اختصاصا " به‌وسیلهٔ هیچیک‌ازطبقات‌اجتماعی ،درهیچیک‌ازدوران‌اقتصادی‌ــ اجتماعی‌آفریده و اختراع‌نشده است ، زبان‌محصول خاص هیچیک‌ازدوران‌های‌اقتصادی ــ اجتماعی حیات جامعه نیست ، زبان وسیلهٔ اعمال قدرت هیچیک از طبقات‌گذشته وحال جامعه ، علیه طبقات دیگر نبوده و نیست ، زبان درطول تاریخ حیات جامعه در خدمت تمامی‌طبقات وقشرهای اجتماعی‌بوده است وبدون هرگونه تبعیض ، بدون‌هرگونه‌انحصاری شدن ، به تمامی طبقات ، اقشار و افراد جامعه به طور یکسان خدمت کرده است ، زبان‌در طول حیات تاریخی جامعه و با همکاری همگانی تمام اعضای جامعه ، به‌تدریج‌زاده شده ، غنی شده و غنی‌تر شده است ، محصول تمامی جامعه ، درطول‌حیات تاریخی جامعه‌است ، زبان به سیستم‌های مختلف اقتصادی ــ اجتماعی به یکسان خدمت کرده است ، به طور عمده با هیچ زیربنایی شکوفا نشده‌و با هیچ زیربنایی به راه زوال نیفتاده است ، برای زبان انسان بهره‌گیر و انسان بهرده یکسان و مساوی بوده‌اند ، زبان‌محصول همه‌انسان‌ها و نیز درخدمت همه انسان های یک‌جامعه درطی تمام اعصار و قرون‌حیات‌اجتماعی‌جامعه بوده است ــ پدیده‌ای واحد برای تفهیم و تفاهم بین تمام اعضای جامعه ، که به طبقات و اقشار گونه‌گون و بعضا " متضاد اجتماعی تقسیم شده بوده‌اند .

به این ترتیب چه نتیجه‌ای حاصل می‌آید ؟ نخست می‌پذیریم که زبان یک پدیدهٔ اجتماعی است ، بعد تاءکید می‌کنیم که زبان نه خصلت زیربنایی دارد و نه یک پدیدهٔ روبنایی است . دربن صورت یک پدیدهٔ اجتماعی که نه خصلت زیربنایی دارد و نه یک پدیدهٔ روبنایی است ، پس چه چیزست ؟ درجواب این پرسش ، نخست به این نکته‌اشاره

کنیم که وقتی می‌گوییم یک پدیدهٔ اجتماعی نه زیر بناست و نه‌روبنا ، یابه عبارت دیگر وقتی می‌گوییم یک پدیدهٔ اجتماعی نه خصلت زیربنایی دارد و نه خصلت‌روبنایی ، این سخن به هیچوجه به آن معنی نیست که چنین‌پدیده‌ای فاقد هرگونه ارتباط با زیربنا ورو بناست ــ همچنانکه وقتی‌می‌گوییم یک درخت نه زمین‌است و نه‌هوا ، این‌سخن‌به‌هیچوجه به آن معنی نیست که این درخت با زمین و هوا هیچگونه ارتباطی ندارد .

زبان آنچنان پدیدهٔ اجتماعی است که در وابستگی دائمی با زیربنا و روبنا قرار دارد . بدین معنی که وسیلهٔ بیان رابطهٔ انسان‌ها و بنابرین وسیلهٔ بیان‌مناسبات‌تولیدی جامعه است ، وسیلهٔ مراوده و تفهیم و تفاهم بین افراد جامعه و بنابرین وسیله‌ای در کاربرد مناسبات تولیدیست ، وسیلهٔ تفهیم و تفاهم مناسبات تولیدی ، وسیلهٔ خبردهی و خبرگیری و وسیلهٔ ایجاد ارتباط درجریان مناسبات تولیدیست ، یعنی وسیله‌ایست که به شکل گیری ، عملکرد و پیشرفت مناسبات تولیدی جامعه ، درطول‌حیات تاریخی‌جامعه، به طور کلی کمک می‌کند و از ین نظر از خصلت عمومی وسایل تولید برخــوردارست ــ و البته تنها ازین نظر .

این " وسیله " ، یعنی زبان ، مانند دیگر وسایل تولید پیوسته تکامل می‌یابد ،راکد و منجمد نمی‌ماند و در ادامهٔ عملی که انجام می‌دهد ،کاملتر وکارآمدتر می‌شود ،پیوسته تکامل یافته‌تر می‌شود و بنا برین در عین آنکه دردسترس‌تر و عملکردش سریعتر و به این معنی ساده‌تر می‌شود ، ذاتا " بغرنج‌تر و پیچیده‌تر نیز می‌شود ، درحالی که در اصل ، پیوسته حامل وظیفهٔ ماهیتا " واحدیست . این وظیفهٔ واحد ، عبارتست از وسیلهٔ تفهیم و تفاهم عمومی بودن ، وسیلهٔ انتقال مفاهیم ناشی از مناسبات تولیدی بودن ، وسیلهٔ خبردهی و خبرگیری و ایجاد ارتباط در جریان مناسبات تولیدی‌بودن ، وسیله‌ای‌دربیان مناسبات‌تولیدی‌بودن ــ و البته نه یک‌مناسبات تولیدی‌معین ، بلکه تمام‌مناسبات تولیدی گوناگون جامعه درطول حیات تاریخی جامعه .

برای روشنتر شدن مقصود مثالی بزنیم . خیش در تولید کشاورزی یک وسیله است ، به عبارت کلی‌تر ، خیش یکی از وسایل تولیدست . بی‌تردید از هنگامی که انسان به کار کشت‌دست زده‌است ، ازچنین وسیله‌ای دراشکال متغییر و متفاوت‌آن استفاده کرده‌است : در دوران همبایی اولیه ، در دوران بردگی ، در دوران فئودالیسم ، در دوران بورژوازی و جز آن . دربن دوران‌ها ، خیش در اشکال متفاوت خود ، به هرحال یک وسیلهٔ تولید برای انجام وظیفهٔ معینی بوده است . در طی این دوران‌ها ، خیش از مرحلهٔ کاملا " ابتدایی به مرحلهٔ عالی ماشینی تکامل یافته است ، ولی به هرحال درطی اعصارو قرون متمادی و با گذر از مراحل تکنیکی متکامل‌تر ، در اصل کاری یکسان ، کاری واحد را انجام داده است . خیش درجریان تکامل وسایل تولید ، از نظر تکنیکی تکامل یافته است وحتی تغییر زیربناها ــ بنا به ماهیت مترقی این تغییرات ــ امکان تکامل سریعتر آنرا نیزفراهم آورده است ، ولی این وسیلهٔ تولید برای تکمیل و تکامل خود ، به طور اساسی درانتظار تغییر زیربنای جامعه نمانده است و ضمنا " با تغییر زیربناها ، خیش در اصل خود ، در ماهیت عمل خود تغییری نکرده است . چرا؟ بدان سبب که خیش یک وسیلهٔ تولیدبوده است و وسایل تولید به طور همسان در زیربناهای گوناگون‌به کار گرفته می‌شود و به طور یکسان به سیستم‌های مختلف خدمت می‌کند .

زبان در جامعه و درنتیجه درمناسبات تولیدی‌جامعه ، نقشی‌نزدیک به‌چنین‌وسیلهٔ تولیدی دارد . با تکامل تولید و تکامل نیروهای مولده ــ که در مراحل معینی منجر به تغییر زیربنای جامعه می‌شوند ــ زبان تکمیل تر ، پربارتر ، غنی‌تر وبغرنج‌ترمی‌شود ، ولی در اصل وظیفه‌ای که زبان حامل آنست ، تغییری حادث نمی‌شود . ازین دیدگاه ، زبان با هر وسیلهٔ تولید دیگر تفاوتی ندارد .

اما در عین حال نباید فراموش کرد که زبان پدیده‌ایست ناشی‌از زندگی‌اجتماعی . هر زبان ناشی از زندگی تاریخی جامعهٔ خود ، در پیوند با زندگی تاریخی جامعه و بـــه

طور کلی ناشی از انسان اجتماعی و در پیوند با انسان اجتماعی است . منظور آنکه اجزاء متشکلهٔ خیش چه در شکل ابتدایی خیش و چه درشکل عالی و خودکارآن مستقل از انسان می‌تواند وجود داشته باشد و وجود دارد (مانند آهن ، چوب‌وغیره)وانسان با استفاده ازیـن اجزاء و پیوند دادن آنها خیش را تولید می‌کند . ولی اجزاء متشکله زبان یعنـی از عکس العمل های صوتی اولیه تا زبان‌های غنی کنونی ، بدون انسان نمی‌توانسته و نمی‌تواند وجود داشته باشد ، اگرچه انسان با استفاده از عکس العمل‌های صوتی اولیـه و وارد کردن اندیشه و ابتکار خود ، زبان را ه.م تولید کرده است ـ البته نه یک انسان معین ، بلکه مجموعهٔ انسان‌ها و نه دریک زمان معین ،بلکه درطول‌تاریخ حیات هرجامعه .

باتوجه به همین نکته‌ها ، یعنی وجه اشتراک و وجه‌افتراق ایجادزبان وایجادوسایل تولید ست که می‌گوییم زبان تنها و تنها از دیدگاه پیوند خود با جامعه و نحوهٔ بهـره گیری جامعه و مناسبات تولیدی جامعه از آن ، یک "وسیله" درزندگی اجتماعی و درتولید اجتماعی است . زیرا از سوی دیگر نباید فراموش‌کرد که‌زبان خود محصول تولیدست ، یعنی در جریان تولید نیازمندی‌های مادری انسان و در ارتباط با آن و ترتیبات آن ، زبان به تدریج به‌وجود آمده است و همپای تولید و وسایل تولید رو به تکامل رفته‌است*. به هر حال از همان زمان‌ها که انسان‌ها با اصواتی که به‌تدریج در گروه یاگروههای‌مرتبط آنان عمومی شد ، پدیده‌های طبیعت را از نظر اندیشهٔ خود و عکس‌العمل‌های‌صوتی‌خودد نشانه‌گذاری کردند و یا به عبارت دیگر از همان زمان‌ها که گروههای انسانی پدیده‌های طبیعی مسلط برخود را به‌طور دسته‌جمعی نام‌گذاری کرده و خواندند ، زبان زندگی خود را آغاز کرد .

به سبب اندیشهٔ سازندهٔ انسانی ، به سبب آنچنان تفکر خلاقی که‌تنها درانسان ـ به مثابهٔ عالیترین محصول تکامل ماده ـ وجود داشت ، آنچنان تفکری که قادر بود بین پدیده‌های گوناگون طبیعت از یکسو و بین مجموع پدیده‌ها و خود انسان و نیازهایش از

* در مورد این اصل اساسی که زبان خود محصول و ناشی از تولیدست ، در بخش دوم کتاب (افسانه‌های زبان‌های باستانی) و نگاهی به تاریخ به‌تفصیل توضیح داده‌ایم . کتاب مذکور در حقیقت پارهٔ دوم این بررسی است که بخت اگر مدد کند و دشواری‌های معینی پیش نیاید ، پس از انتشار این کتاب منتشر خواهد شد .

سوی دیگر و بین خود انسان‌ها ، رابطه برقرار کند و درنتیجه آگاهانه ازطبیعت‌وامکانات و فرصت‌ها بهره‌گیرد ، آن اصوات و عکس‌العمل‌های صوتی روز به روز در هر گروه جداگانهٔ انسانی شکل مشخص‌تر و عالیتری به خود گرفت و زبان از آن فرا رویید . در حقیقت آن اصوات و عکس العمل‌های صوتی را باید مادر زبان جوامع گونه‌گون انسانی دانست .

سپس که انسان به تدریج و در یک فرار و طولانی ، تولید ابتدایی خود را به طور مشخص و به اصطلاح " رسما " سازمان داد ، زبان که مدتها بود از مرحلهٔ قبلی تکامل عکس‌العمل‌های صوتی و نامگذاری دسته‌جمعی اشیاء فراروییده بود ، بالطبع در تولید سازمان یافته اولیه‌انسانی نیز مورد استفاده قرار گرفت وبه شکل‌گیری واستواری آن کمک کرد . درین دوران زبان ، که خود قبلا " در جریان تولید کاملا " ابتدایی به‌وجودآمده بود ، نه دقیقا " به یک " وسیلهٔ تولید " ، بلکه به " وسیله‌ای درجریان تولید " بدل شد و ازین طریق به طور غیر مستقیم با مناسبات تولیدی جامعه‌رابطه‌برقرار کرد ــ البته نه با یک مناسبات تولیدی معین ، بلکه با مجموعهٔ مناسبات تولیدی گوناگون جامعه در طول حیات تاریخی آن .

ولی بالطبع از هریک از مناسبات تولیدی ، یعنی از هر زیربنا به طور مشخص اثرپذیرفت و بالطبع متقابلا "درآن اثرگذاشت و نشانه‌هایی ازین اثرات را که باجان سختی مداومت یافته است ، در هریک از زبان‌ها می‌توان دید .

طرف دیگر قضیه ، ارتباط زبان با روبناست . همچنانکه قبلا " گفته‌ایم زبان یک پدیدهٔ روبنایی نیست و بنا برین دراصل و اساس خود با تغییر زیربنا عوض نمی‌شود . ولی این سخن به هیچوجه به آن معنا نیست که زبان برکنار از تمامی این مقولات و بی اعتنا به تمامی جریان تغییر زیربنا و دگرگون شدن روبناست . زیرا زبان یک پدیدهٔ اجتماعی است که در رابطهٔ دائمی‌و متقابل با تمام پدیده‌های دیگر اجتماعی‌است بنابرین زبان در جریان زوال کهنه و زایش نو قرار می‌گیرد ، با انعکاس فرا روی

زوال کهنه و زایش‌نو و هماهنگی‌کامل با جریان این دگرگونی ، به جریان تکاملی جامعه یاری می‌دهد . زبان از تغییر زیربنای جامعه اثر می‌پذیرد ، پر بارتر و غنی‌تر می‌شود، به عرصه‌های تازه‌ای دست‌می‌یابد ، بخش هایی ازآن ، باتغییرزیربنای جامعه ،دگرگونی‌های چشمگیری را می‌پذیرد . ما در ین باره به شرح‌تر سخن خواهیم گفت ولی درهمین قسمت بایداین نکته را بگوییم که زبان اگرچه تکامل تولید و نیروهای تولیدی‌رامنعکس‌می‌کند ــ یعنی در ین مورد به خصوصیت پدیده های روبنایی نزدیک می‌شود ــ ولی برای اینکار برخلاف پدیده‌های روبنایی ، درانتظار تغییر زیربنا نمی‌ماند ، بلکه زبان تکامل تولید و نیروهای‌تولیدی‌را پیوسته‌منعکس‌می‌کند و بلافاصله‌منعکس می‌کند . به‌عنوان مثال :زبان‌به تکامل تکنولوژی ، دانش‌ها ، کشاورزی و جز آن بلافاصله و همراه جریان این تکامل‌جواب می‌گوید ، این تکامل را درخود منعکس می‌کند ، واژه‌ها و اصطلاحات و ترکیبات لغوی تازه‌ای تدارک می‌کند و حتی درصورت لزوم سیستم گرامری خود را برای‌جوابگویی به‌این نیازها تکمیل کرده ، گسترش می‌دهد و حتی درصورت ضرورت به کندی و به طور موضعی برخی از پایگاههای گرامری خود را ترک می‌کند و یا بعضا" به برخی مواضع گرامری تازه دست می‌یابد . و همچنانکه گفتیم اینکار را به تدریج وهمراه آهنگ‌تکامل تولیدونیروهای تولیدی انجام می‌دهد و درانتظار تغییر زیربنا نمی‌ماند .

اما درعین‌حال ، درآن‌هنگام که به‌سبب تکامل‌کیفی و کمی وتراکم وسایل ونیروهای تولید و رسیدن این تکامل و تراکم به حدی خاص، زیربنای‌کهنه وفرسوده‌داعان‌می‌شود، حالتی همچون یک شوک قوی بر زبان وارد می‌شود ، زبان تکان شدیدی‌را متحمل‌می‌شود و دراثر این شوک و این‌تکان‌شدید ، برخی‌از واژه‌ها واصطلاحاتش متروک‌می‌شود، واژه‌ها، اصطلاحات و ترکیبات تازه‌ای می‌زاید یا می‌پذیرد ، برخی از واژه‌هایش از مفاهیم‌گذشته خود خالی می‌شود و مفاهیم تازه‌ای را منعکس می‌کند و مهم‌تر و چشمگیرتر ازهمهٔ اینها، با تغییر زیربنای جامعه، زبان عرصه و قلمرو خود را بازسازی و به طور عمده گسترده

می‌کند . یعنی مثلا " با از میان رفتن نظام بردگی و نظامات خاندانی و استقرار نظام فئودالیسم ، قلمرو زبان از دایره‌های محدود نظامات خاندانی و بردگی ، به دایره های گسترده تری که درنظام فئودالی ایجاد می‌شود ، گسترش می‌یابد و با محو فئودالیسم و استقرار نظام بورژوایی ــ همچنانکه قبلا " مطالعه کرده‌ایم ــ زبان به وحدت می‌رسد ، گویش ها و نیمه زبان‌هایش محو می‌شود و قلمرو یکدست زبان‌واحد و عملکرد هماهنگ‌آن دیگر تمامی جامعه است . بدین‌ترتیب می‌بینیم که تغییر زیربنا در زبان‌منعکس می‌شود . به عبارت دیگر برخی از خصوصیات پدیده های روبنایی را در زبان می‌بینیم . چون همچنانکه گفته‌ایم این پدیده‌های روبنایی هستندکه‌بایدبا تغییر زیربنا تغییر یابند . اما در مطالعهٔ خود دیده‌ایم که زبان از بیخ و بن با پدیده‌های روبنایی فرق دارد . پس این دگرگونی هایی که با تغییر زیربنا در زبان رخ می‌دهد به چه علت‌است ؟ بدان علت که اگر چه زبان یک پدیدهٔ روبنایی نیست ، ولی با اینحال کاملا "نیز از همهٔ خصوصیات روبنایی خالی نیست .

اگر بخواهیم مطالعهٔ خود را دراین باره جمع بندی کنیم ، حاصل چنین است که زبان به عنوان یک پدیدهٔ اجتماعی ، از خصلت‌های متفاوت زیربنا و روبنای جامعه اثر می‌پذیرد ، ولی علی‌الاطلاق زبان نه یک‌پدیدهٔ زیربنایی‌است و نه‌یک پدیدهٔ روبنایی .

دراینجا لازمست به کوتاهی برین مقوله نیز نظر بیفکنیم که اگرچه بررسی رابطهٔ زبان با زیربنا و روبنای جامعه از اهمیت درجه اول برخوردارست ، ولی با اینحال‌این امر هنوز گویای تمامی مسالهٔ زبان و کیفیت رابطهٔ آن با جامعه نیست .
چرا ؟ توصیح می‌دهیم :

باید به یاد داشت که در مساٴلهٔ شیوه‌های تجمع انسانی ، ما تنها با اشکال تجمع اقتصادی ــ اجتماعی در جامعه روبرو نیستیم ، بلکه شیوهٔ دیگری از تجمع انسانی را

می‌شناسیم که شیوهٔ " اتنیک " تجمع انسانی نامیده می‌شود و عبارتست از اشکال کلی تجمع مردمی و عمومی جامعه که دربرگیرندهٔ تمامی افرادجامعه بدون‌توجه به‌وابستگی‌های طبقاتی آنانست .

این شیوه از تجمع انسانی که حتی پیش‌از تقسیم جوامع به طبقات آغاز شد ، اگر چه بعدها شدیدا " زیر تاءثیر رشد نیروهای مولده و نظام‌های‌اقتصادی ــ اجتماعی جامعه قرار گرفت ، ولی پیوسته هویتی ظاهرا " مستقل را برای خودحفظ کرد . به عنوان اشکالی از شیوهٔ اتنیک تجمع انسانی ، می‌توان از خانواده و سپس طایفه ، عشیره ، قبیله ، قوم‌و جز آن و بالاخره ملت نام برد . خانواده ، طایفه ، ملت و جز آن مقوله‌ایست اتنیک که دست کم ظاهرا " به دور از اشکال تجمع اقتصادی ــ اجتماعی در جامعه وجود داشته و دارد .

حال اگر توجه داشته باشیم که زبان مقوله‌ایست اجتماعی و اگر توجه داشته باشیم که هر طایفه ، عشیره ، قبیله ، قوم و بالاخره هر ملت ازگویش ، نیمه زبان یا زبان معینی استفاده می‌کرده و می‌کند یعنی زبان‌ها ، نیمه زبان‌ها و گویش ها در رابطهٔ مستقیم با اشکال و پیوندهای تجمع اتنیک انسانی قرار داشته و دارند ، اهمیت و ارزش پیوند های اتنیک را در مساءلهٔ زبان در می‌یابیم . خاصه در نخستین بررسی در می‌یابیم که زبان در وابستگی مستقیم با این شیوه از تجمع انسانی قرار داشته و دارد و شیوهٔ دیگر تجمع انسان‌ها (تجمع اقتصادی ــ اجتماعی) ظاهرا " در درجهٔ دوم اهمیت قرار می‌گیرد .
زیرا به سادگی می‌توان به یادآورد که طبقات گونه‌گون جامعه در دوران‌های مختلف بـه زبان‌های گونه‌گون سخن‌نمی‌گفته‌اند . درحالی‌که طوایف یاقبایل یااقوام مختلف‌احتمالا" به زبان‌های گونه‌گون تکلم می‌کرده‌اند و این رابطه بین زبان و پیوندهای اتنیک جامعــه تا به آنجا می‌رسد که می‌بینیم " زبان واحد " به یکی از نشانه‌ها و یکی از خصوصیات‌یک ملت بدل می‌شود ، درحالی که می‌دانیم " ملت " صرفا " یک تجمع اقتصادی انسان‌ها

نیست و به‌عبارت دیگر یک ملت به طبقات‌گونه‌گون یعنی به اشکال‌گونه‌گون‌تجمع‌اقتصادی افراد تقسیم می‌شود.

درین صورت می‌توان پرسید که آیا اصولا" زبان به دور از مقولات زیربنا و روبنای جامعه، به دور از مقولهٔ نظام‌های اقتصادی ـ اجتماعی و به دور از مقولهٔ رشدنیروهای مولد جامعه نیست؟

آیا زبان صرفا" ناشی از تجمع اتنیک انسانی و پیوند های قومی و قبیله‌ای و یا پیوندهای‌ملی‌نیست؟ و بالاخره آیا بازهم می‌توان مدعی شد که بررسی زبان در رابطه‌با رشد نیروهای‌مولده‌و با زیربنا و روبنای اقتصادی ـ اجتماعی جامعه از اهمیت درجه‌اول برخوردارست؟

گمان می‌رود پاسخ به آخرین پرسش می‌تواند جواب دو پرسش نخستین را نیز در برابر ما قرار دهد. به نظرما، بررسی زبان در رابطه با صورت بندی‌های اقتصادی ـ اجتماعی و بررسی زبان در رابطه با زیربنا و روبنای جامعه همچنان از اهمیت درجه‌اول برخوردارست. را که اگر چه شیوهٔ تجمع انسانی با پیوند های اتنیک و ظاهرا" غیر طبقاتی از شیوهٔ‌تجمع اقتصادی انسان‌ها جداست، ولی این هویت ظاهرا" مستقل نمی‌تواند مارا ازنگریستن به‌عمق‌مساله باز دارد. در یک‌نگرش‌عمیق‌می‌توان دیدکه‌تجمع و پیوندهای اتنیک انسان‌ها خود در تحلیل آخر، به‌طور ناگزیر واجتناب‌ناپذیر، وابسته به رشد نیروهای مولده و وابسته به صورت بندی‌های‌اقتصادی ـ اجتماعی جامعه و وابسته به شیوهٔ تجمع اقتصادی انسان‌هاست و دگرگونی صورت بندی‌های اقتصادی ـ اجتماعی موجب از هم گسیختگی و دگرگونی اشکال تجمع و پیوندهای اتنیک‌انسانی می‌شود. یعنی شیوهٔ تجمع اقتصادی انسان‌ها اصل است، نه شیوهٔ تجمع اتنیک آنان.

به عنوان مثال می‌توان از کمونسه‌ها (یا شکل ایرانی آن ' ویس‌ها) یاد کردکه‌اگر چه یک شکل تجمع اقتصادی ـ اجتماعی انسانی بود ولی در همان حال شکلی از تجمع

اتنیک‌انسانی را نیز نمودارمی‌ساخت و بادگرگونی این صورت بندی اقتصادی ــ اجتماعی این شکل اتنیک تجمع انسانی به تدریج از میان رفت و در ارتباط با شکل تازهٔ تجمع اقتصادی انسان‌ها اشکال دیگری از تجمع و پیوندهای‌اتنیک به‌وجودآمد ــ همچنین‌است نظام دودمانی و جزآن . و بالاخره درآخرین شکل تجمع و پیوند اتنیک انسانی که‌ما اکنون شاهد آن هستیم یعنی در مفهوم علمی " ملت " ، می‌بینیم شکل تجمع اقتصادی انسان‌ها و مساٴلهٔ صورت بندی اقتصادی جامعه نقش اساسی‌دارد . ما قبلا " این موضوع را مطالعه کرده‌ایم که " ملت " به مفهوم علمی آن ، در صورت‌بندی فئودالی‌وجودندارد و در دوران‌پس ازفئودالیسم است که "ملت" موجودیت‌کامل‌علمی و واقعی‌می‌گیرد . در حالی که اگر تجمع و پیوندهای اتنیک ملی هویتی واقعا " مستقل داشت ، بدون توجه به ضرورت محو فئودالیسم (پیش از آن یا بعد از آن) ملت می‌توانست موجودیت‌یابد .

بنابراین هنگامی که آشکارا می‌بینیم تجمع اتنیک انسانی خود به طور اجتناب ــ ناپذیر در ارتباط مستقیم با تجمع اقتصادی انسان‌ها و رشد نیروهای مولده است واشکال مختلف تجمع و پیوندهای اتنیک انسان‌ها خود وابسته به تجمع‌اقتصادی‌انسان‌ها و رشد نیروهای مولده است ، آیا می‌توانیم درمورد زبان به تجمع اتنیک انسان‌ها ارزش درجه اول بدهیم و اثر تعیین کنندهٔ تجمع اقتصادی انسان‌ها ، نیروهای مولده و نظام های اقتصادی ــ اجتماعی را از یاد ببریم ؟ بی‌تردید نه . و بی‌تردیدباید تکرارکردکه بررسی زبان در رابطه با صورت بندی‌های اقتصادی ــ اجتماعی و در رابطه با پایه یا زیر بنا و با روبنای جامعه همچنان از اهمیت درجه اول برخوردارست .

حاصل سخن‌آنکه زبان علی‌الاطلاق نه یک پدیدهٔ زیربنایی است و نه یک پدیدهٔ روبنایی ، بلکه زبان وسیله‌ایست در تولید که با تجمع وپیوندهای‌اتنیک‌انسانی رابطه‌ای ناگسستنی‌داشته و دارد و دربررسی زبان باید به هردو شیوهٔ تجمع‌اقتصادی ــ اجتماعی در جامعه و تجمع اتنیک انسانی توجه داشت . با این توضیح که درین مورد شیوهٔ تجمع

اقتصادی و رشد نیروهای مولده نقش برتر دارد .

بر مطالعهٔ خود دربارهٔ زبان این نکته را نیز بیفزاییم که در هر زبان و از جمله و بخصوص در زبان فارسی از واژهٔ "زبان" مفهومی‌کشدار مرادمی‌شود . بنابرین هنگامی که می‌گوییم زبان علی الاطلاق یک پدیدهٔ روبنایی نیز نیست ، قضیه اندکی به اصطلاح ترش و شیرین می‌شود ، اندکی لوث می‌شود و احتمالا" نامفهوم می‌ماند . . بنابرین باید پرسید کدام زبان یا دقیقتر بگوییم کدام قسمت از زبان؟ زیرا از یکسو ، زبان به‌طورکلی وسیلهٔ تکلم همگانی مردمانست ـ یعنی وسیلهٔ تکلم‌تمامی مردم‌یک‌جامعه ، تمامی‌طبقات و تمامی قشرهای جامعه ، به عبارت‌دیگر کل جامعه از زبان بهره می‌گیرد . زبان‌درخدمت تمامی اعضای جامعه ، بدون توجه به وابستگی‌های طبقاتی آنانست و بدین ترتیب زبان شمول همگانی دارد ـ چون یک پدیدهٔ روبنایی نیست . درحالی که مثلا" وقتی‌ازقوانین فئودالی سخن می‌رود ـ که یک پدیدهٔ روبنایی‌است ـ غرض پدیده‌ایست‌که اگرچه شامل تمامی‌اعضای‌جامعه می‌شود ، ولی درحقیقت امر ، تمامی‌اعضای‌جامعه ازآن‌بهره نمی‌گیرند ، بلکه طبقه و گروههای اجتماعی معینی از آن به زیان بقیه طبقات و گروههای اجتماعی بهره می‌گیرند و اکثریت افراد جامعه از آن بهره نمی‌گیرند ، بلکه ازآن متابعت‌می‌کنند ـ و البته به ناچار و به اجبار .

اما این‌تنها یک‌قسمت ازحقیقت دربارهٔ زبانست ـ و البته قسمت اصلی و عمده . قسمت دیگر حقیقت دراین باره آنست که همین‌زبان که در کلیت و عمومیت خود ، در خدمت تمامی اعضای جامعه است و یک وسیلهٔ بهره دهی همگانی است ، از لحاظ واژه‌ها و اصطلاحاتی خاص و از لحاظ شکل استفاده و نحوهٔ تکلم درجامعه ، دچار تشعب و چند گانگی می‌شود و برخی از گروههای اجتماعی با تمایزهای خاصی اززبان‌استفاده‌می‌کنند .

مثلا" دوران تاریخی فئودالیسم را به خاطر بیاوریم . درین دوران می‌بینیم زبان مردم ، اصطلاحات مردم ، اشارات و کنایات زبانی مردم و به‌طور کلی نحوهٔ تکلم مردم

مناطق گونه گون فئودالی با زبان بارگاههای پرجلال و شکوه خان‌ها و اشراف‌وفئودال‌ها، بااصطلاحات و تکیه کلام‌ها و اشارات و کنایات‌لفظی و به‌طورکلی بانحوهٔ تکلم فئودال‌ها و اشراف و خان‌ها یکسان نیست و نه تنها یکسان نیست ، بلکه سخت متفاوت است .گاه ـ و اغلب ـ یک دهقان ساده ، یک رعیت از روستا آمده ، درعین حال که زبان همسانی با فئودال دارد ، هنگامی که به بارگاه او وارد می‌شود ، درحقیقت زبان فئودال و خدمه و اهل بارگاه او را " نمی‌فهمد " ، به بسیاری از واژه‌ها و اصطلاحات‌آنان وتقریبا " به‌تمامی اشارات و کنایات‌زبانی‌آنان از بیخ آشنا نیست و درنتیجه به جزاوامر صریح وخشن‌آنان، بقیه فرموده های خان و فئودال را در نمی‌یابد ، نمی‌فهمد . دراینجا " زبان " ـ و تنها به مفهومی که در مثال بالا ذکر شد یعنی به معنی ژارگون خاص فئودال ها ـ خصوصیت کامل روبنایی دارد .

ما دربحثی دیگر به مساٴله ژارگون‌های اشرافی و خاصه ژارگون قشرفوقانی بورژوازی خواهیم پرداخت . اما در دنبالهٔ سخن پیش ، باید بگوئیم که ژارگون‌های‌اشرافی کاملا " خصلت روبنایی دارند و با برچیده شدن زیربنایشان ، حتی سریعتر از اغلب پدیده‌های دیگر روبنای زیربنای زوال یافته ، از میان خواهند رفت . بدین ترتیب وقتی می‌گوییم زبان روبنا نیست ، غرض ما از زبان آنچنان پدیده‌ایست که قبلا " تعریفی از آن به‌دست داده‌ایم . ولی " زبان " به مفهوم واژه‌ها ، ترکیب‌ها و اصطلاحات موضعی و فرعی و بـه مفهوم ژارگون‌ها ، خصوصیت روبنایی دارد . و در اینجا بازهم تکرارمی‌کنیم که وقتی یک زیربنای کهنه و فرسوده دچار دگرگونی می‌شود و زیربنای تازه‌ای جانشین آن می‌شود ، آنچه از زبان عوض می‌شود ، نه اصل و اساس زبان ، نه سیستم گرامری زبان یا واژه های اصلی و پایه‌ای آن ، نه ذخیره لغوی آن ، بلکه همان اصطلاحات و ترکیب‌ها و واژه های موضعی و غیر عمومی ، همان نحوهٔ استفاده تبعیض آمیز از برخی از امکانات واقعی و یا اغلب امکانات جعلی زبان است و نیز همان میزان گستردگی قلمرو زبانست ـ که‌با تغییر

زیربنا و تعویض سیستم ، این قلمرو گسترده‌تر می‌شود . طرز استفاده از زبان در جامعه فئودالی با طرز استفاده از زبان در جامعه سرمایه داری صنعتی کاملا" یکسان نیست ، تفاوت‌هایی دارد . ولی زبان واحد جامعه ، هنگامی که آن جامعه از دوران ــ فئودالیسم به دوران سرمایه داری وارد می‌شود ، دگرگون نمی‌شود ، بلکه دریــن دوران زبان غنی‌تر و پربارتر می‌شود ، واژه‌ها و اصطلاحات تازه می‌سازد و می‌پذیرد و سلسله‌ای از واژه‌ها و اصطلاحات ناسازگار و ناجور و بی‌خاصیت شده را از خود می‌راند ، برخی از واژه‌های زبان کاملا" یا تقریبا" ازمفهوم ومعنی‌گذشته خود و ازبار ذهنی‌گذشته خود خالی می‌شوند و با مفهوم و معنی و بار ذهنی تازه‌ای پر می‌شوند . زیرا که فرهنگ فئودالی از میدان به در می‌شود ولی این کلمات باقی می‌مانند و هنگامی که این کلمات بر زمینهٔ فرهنگی تازه‌ای قرار می‌گیرند ، در رابطه با این زمینهٔ فرهنگی تازه ، مفاهیم تازه‌ای می‌یابند و مفاهیم تازه‌ای را القاء می‌کنند ــ مفاهیمی که اگرچه کاملا" از مفاهیم پیشین آنها جدا نیست ، اما به هرحال با مفاهیم گذشتهٔ آنها فاصلهٔ آشکاری دارد .

بدین ترتیب زبان در هر مرحلهٔ اقتصادی ــ اجتماعی تازه ، نسبت به‌مرحلهٔ اقتصادی ــ اجتماعی پیشین غنی‌تر ، رساتر ، دقیقتر ، پربارتر و زاینده‌ترمی‌شود . هنگامی که‌زیربنای جامعه تغییر می‌یابد ، نیاز به بهره‌گیری از تمامی یا بخش اعظم ظرفیت زبان ، هر چه بیشتر همگانی می‌شود و این نیاز ابعاد زبان را فراتر می‌برد ، این نیاز موجب می‌شودکه به سیستم گرامری زبان و واژه‌های مایه‌ای و اصلی زبان و به ظرفیت زبان اعتنا و عنایت بیشتری شــود . بدین‌جهت است که می‌بینیم با دگرگونی‌زیربنای‌کهنه‌و فرسوده وجانشینی یک زیربنای ماهیتا" مترقی‌تر ، زبان به مفهوم اس و اساس زبان ، نه‌تنها عوض‌نمی‌شود، بلکه به مثابهٔ میراث گرانبهای حیات تاریخی جامعه ، ارجمندیش افزونترنیزشده ،بیشتر از هر زمان دیگر محافظت و حراست می‌شود .



در مطالعهٔ خود به اینجا رسیده‌ایم که زبان بدان سبب که یک پدیدهٔ روبنایی جامعه نیست ، با تغییر زیربنای جامعه و دگرگونی سیستم اقتصادی ـ اجتماعی ناشی از آن ، تغییر نمی‌یابد ، محو نمی‌شود و زبان تازه‌ای جانشین به اصطلاح " زبان کهنه " نمی‌شود . ولی در عین حال مطالعهٔ ما نشان می‌دهد که زبان کاملا" بی‌اعتنا به تغییر زیربنای جامعه و دگرگونی سیستم اقتصادی ـ اجتماعی ناشی از آن نیز نمی‌ماند وازین دگرگونی بزرگ درحیات جامعه ، به طور محسوس اثر می‌پذیرد .

اکنون به سادگی می‌توان باتوجه به این خصلت کلی زبان ، سرنوشت زبان فارسی را درین مقطع از حیات جامعه و خط اصلی حرکت آنرا پیش بینی کرد .

مناسبات‌تولیدی فئودال‌گونه ایران تغییر یافته است ، سیستم‌فئودالیسم‌زوال‌یافته است و سیستم بعد از فئودالیسم جانشین آن شده و اکنون با شتابی درخور این زمانه ، به استوار کردن پایه های خود و گسترش نفوذ خود در همهٔ عرصه های حیات جامعه،در تمام زاویه‌های زندگی اجتماعی ما سرگرم است . درین جریان عمومی و همه‌سویه ، زبان فارسی قابلیت تغییر عمده‌ای‌ندارد ، یعنی زبان فارسی در اس و اساس خود ، در کلیت خود و در اصل خود تغییر نمی‌کند و نه تنها تغییر نمی‌کند ، بلکه استوارتر ، غنی‌تر ، پر بارتر ، دقیقتر و زاینده‌تر نیز می‌شود . اما درعین حال بدان سبب که سیستم فئودالیسم

در ایران زوال یافته است ، بدان سبب که سیستم جدیدی که جانشین‌آن‌شده ذاتا "تمرکز طلب است و همهٔ پدیده‌های زندگی‌جامعه را به‌سوی همگونی و تمرکز می‌راند و بدان‌سبب که زمینه و شرایط مناسب و مساعد برای بقا و زندگی گویش ها و نیمه زبان‌های وابسته به زبان‌واحدفارسی ، یعنی‌فئودالیسم ، ازمیان‌رفته‌است ،گویش‌هاونیمه زبان‌های وابسته به زبان‌واحدفارسی به‌راه‌زوال‌افتاده‌اندوشتاب‌زده‌به‌سوی مرگ و فنامی‌روند . دوران‌پراگندگی و جدا سری در زبان فارسی پایان می‌یابد و زبان فارسی به وحدت‌می‌رسد ــ زبانی یگانه و یکسان برای کل جامعهٔ فارسی زبان ، زبانی مشترک و همگانی‌برای همهٔ فارسی زبانان .

این فرارو و روند وحدت زبان فارسی ، به علل بسیاری که باز گفته‌ایم ، به مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه تمایل دارد . به عبارت ساده‌تر ، وحدت زبان فارسی به طور عمده از طریق تهرانی شدن آن انجام می‌شود و این جریانی طبیعی‌ومقاومت‌ناپذیرست. اماعامل‌ذهنی ، یعنی‌اندیشه وعمل‌انسانی ــ و درین مورد به‌ویژه‌زباندانان‌واندیشمندان و ادیبان زبان فارسی و به طور کلی پیشاهنگان آگاه زبان فارسی ــ قادرست با درک این فرارو " پروسه" و قوانین آن ، برآن اثر بگذارد و آنرا به بهترین‌نحو به سامان برساند و درین مسیر ، هرچه بیشتر برغنا و اعتبار و گستردهٔ زبان فارسی بیفزاید .

۹

در بخش های پیشین گفتیم که زبان پیوسته در طول حیات جامعه، تکامل وسایل تولید و نیروهای تولیدی و مسائل مربوط به آنها را درخود منعکس می‌کند و این انعکاس در هر مورد بیدرنگ انجام می‌شود. به عبارت دیگر می‌توان گفت آرامترین وجزئی‌ترین حرکت جامعه بیدرنگ در زبان منعکس می‌شود و زبان همچو کاغذ حساسی است که هر گونه جنبش و حرکت جامعه ــ حرکت به مفهوم فلسفی آن ــ را در خود ثبت می‌کند. با این توضیح که چون زبان یک پدیدهٔ منفعل "پاسیف" نیست، تنها به‌ثبت ساده قناعت نمی‌کند، بلکه در رابطه با مجموعهٔ سیستم زبان، برین ثبت اثر می‌گذارد. ضمنا "چون زبان یک پدیدهٔ روبنایی نیست، برای ثبت و انعکاس حرکت‌ها و تغییرات مذکور، در انتظار آن نمی‌ماند که تکامل وسایل تولید و نیروهای تولیدی به آن حد ازتراکم برسد که زیربنای کهنه و سیستم اقتصادی ــ اجتماعی کهنه را داغان‌کند وزیربنای جدیدوسیستم مناسب با این مرحلهٔ تکاملی جانشین آن شود.

در ارتباط با این مطالب، نکاتی دربارهٔ جامعهٔ ما و زبان فارسی وجود داردکه می‌تواند پرسش هایی را موجب شود.

نخست‌آنکه دست‌کم در هزار و پانصد سالهٔ اخیر ــ یعنی‌ازاواخر عهدساسانیان ــ سیستم فئودالی با شکل ویژهٔ شرقی آن بر ایران حاکم بوده است. درین مدت دراز،

آهنگ تکامل وسایل تولید و نیروهای تولیدی در ایران بسیار کند بوده است. حال اگر به آنچه دربارهٔ تکامل وسایل تولید و نیروهای تولیدی وحرکت جامعه‌وانعکاس‌آن‌درزبان گفته شد، باور داشته باشیم و اگر باور کنیم که این انعکاس، هماهنگ با تکامل مذکور و بلافاصله انجام می‌شود، بنابرین به سبب کندی بسیار آهنگ تکامل مذکور، زبان فارسی در هزار و پانصد سالهٔ اخیر باید تقریبا " در جا زده باشد و تغییرات اندکی را پذیرفته باشد. درحالی که می‌دانیم زبان جامعهٔ ما در طول هزار و پانصد سالهٔ اخیر، علاوه‌بر یک پرش مهم که با هجوم و سلطهٔ عرب برایران داشته است، پس از آن نیز تغییرات محسوس را از سر گذرانیده است. آیا این وضع با نظراتی که درین باره‌ابراز داشته‌ایم، ناسازگار نیست؟

در رابطه با پرسش مذکور، پرسش دوم اینکه، گفته‌ایم زبان یک جامعه، حتی با تکان‌های شدید اجتماعی، با تغییر و تعویض زیربناها وسرنگون‌شدن سیستم‌های اقتصادی ـ اجتماعی نیزبه‌طور اساسی و در کلیت خود دگرگون‌نمی‌شود، ازمیان‌نمی‌رود، جانشین نمی‌پذیرد. درحالی که حتی بدون تغییر و تعویض زیربنای جامعهٔ ما در هزارو پانصد سالهٔ اخیر، زبان جامعهٔ ما حداقل یکبار دچار دگرگونی اساسی شده است ـ که غرض ازین اشاره می‌تواند هجوم عرب به ایران و به اصطلاح " دیگرگونی "* اساسی زبان جامعهٔ ما و نیزدگرگونی اساسی خط فارسی‌باشد. حال، آیا این وضع با نظری که دربارهٔ عدم‌امکان تغییراساسی و بنیادی زبان یک جامعه ـ به شرط بقای آن جامعه ـ بیان‌کردیم تناقض ندارد؟

این دو پرسش را ما بر اساس نظراتی که بارها درین موارد به‌اشکال مختلف ابراز شده‌است، طرح می‌کنیم. اما نخست باید دید این پرسش‌ها ازمبانی‌درستی‌برخوردار

* عبارت "دیگرگونی‌زبان" به مفهوم تغییر و تعویض‌زبان‌جامعه ما پس ازحملهٔ عرب را دکتر محمد معین بکار برده‌است.

است؟ به‌عبارت دیگر باید دید آنچه درطرح چنین پرسش‌هایی مبنا واقع می‌شود و به عنوان حقایق تاریخی‌پایهٔ طرح مطلب قرار می‌گیرد ، درست‌است؟نه . به نظرمانظراتی که درین‌موارد عنوان می‌شود ، بیخ و بنیاد درست و واقعی ندارد .

سخن خود را بازتر کنیم :

در مورد اول ، یعنی آنکه‌آهنگ تکامل جامعه ایران در هزار سالهٔ اخیر بسیار کند بوده است و بنابرین زبان فارسی باید درین‌مدت تقریبا " در جا زده باشد و یا تغییرات بسیاراندکی را پذیرفته باشد ، باید گفت : اولا " از خصوصیت‌دوران‌های‌تکامل اجتماعی یکی اینست که آهنگ تکامل در هر دوران نسبت به دوران پیش سریعترست . یعنی اگر دوران همبایی اولیه دهها هزار سال به‌طول انجامید است ، دوران بردگی بیش‌از چند هزار سال ــ و دربرخی از جوامع بشری‌حتی کمتر ــ به‌درازا نکشیده است و سپس دوران فئودالیسم حتی از آنهم کوتاه‌مدت‌تر بوده است و مثلا " در جامعهٔ ایران تمامی‌مدتی که فئودالیسم گونهٔ ما ــ چه در دورهٔ جنینی و چه در دوره بلوغ و رسیدگی ــ وجود داشته ، در حدود دوهزار سال بوده است و تازه در تمامی طول این مدت ، فئودالیسم سیستم غالب نبوده‌و سلطهٔ کامل نداشته است . زیرا اصولا "اقتصاد جامعهٔ ما از خصلت‌های تولید آسیایی برخوردار بوده ــ علاوه بر آنکه‌ویژگی‌های‌تولیدی و اقتصادی این منطقهٔ جغرافیایی جهان را نیز داشته است .

ضمنا " در ارتباط با این مساله باید توجه داشت که به قول یکی از بنیاد گذاران جامعه شناسی علمی " سخن بر سر جهات مهم و کلی و مشخص نندءاست ،والادوره های تاریخی مانند دوره‌های زمین شناسی با مرز بندی مشخص از یکدیگر جدا نشده‌اند " .بنا برین وقتی می‌گوییم سیستم فئودالیسم‌گونهٔ‌ایران عمری در حدود دوهزار سال دارد ، مبداء را زمانی می‌گذاریم که فئودالیسم به‌مثابهٔ یک سیستم موجودیت خود را نشان‌داد و در کنار سیستم‌های پیشین به‌گسترش تدریجی وآرام عرصهٔ حیات خود پرداخت .

حاصل سخن آنکه فئودالیسم به طور کلی و در تمام جوامع بشری از عمری نسبتا " دراز برخوردار بوده است و خاصه برای ما که درین قرن‌زیست می‌کنیم و باتکامل مداوم و شتاب زدهٔ وسایل تولید و نیروهای‌تولیدی روبرو هستیم ، درازای عمرسیستم فئودالی بیشتر چشمگیرست و بدین سبب درین سیستم‌نوعی‌رکودوانجمادنسبی بنظرمان می‌خورد . در حالی‌که حقیقت چنین‌نیست . در سیستم فئودالیسم با وجود آرام بودن حرکت تکاملی‌نیروها و وسایل‌تولید ، این‌حرکت ، ناگزیر وجود داشته است و اگر وجود نداشت ، زیر بنای‌فئودالی زوال نمی‌یافت و زیر بنای بورژوایی جانشین آن نمی شد و فئودالیسم با آنهمه امکانات و نیروهایی که در اختیار داشت ، قادر بود از زوال خود جلوبگیرد . ولی می‌بینیم که چنین نشد و حتی در جامعهٔ‌ایران که فئودالیسم با بهره‌گیری از خصلت‌های اجتماعی ، اقتصادی و تاریخی‌این جامعه ، قرن‌ها بورژوازی را در کنار خود تحمل کرد وحتی به‌گونه‌ای اختلاط نیز تن در داد ، عاقبت فئودالیسم به مثابهٔ یک ظرف نتوانست‌حدقابل انفجار تکامل وتراکم‌نیروها و وسایل تولید را در خود بگنجاند و تحمل‌کندوعاقبت به نتیجهٔ محتوم "قدرت‌می بشکند ابریق را " رسید و زوال یافت. بدین‌ترتیب با وجود کندی آهنگ تکامل‌نیروها و وسایل تولید ،یعنی کندی آهنگ حرکت جامعه از فئودالیسم به مرحلهٔ والاتر ، این تکامل وجودداشت و در زبان فارسی انعکاس یافت و اگر می بینیم زبان‌فارسی درین‌زمان‌درازتغییرات‌محسوسی را پذیرفته‌است ، باید نسبت آنرا با تکامل و حرکت جامعه فراموش نکنیم . بدیهی است درین فرا رو ، نقش عوامل دیگر را به هیچوجه نمی‌توان نادیده گرفت.اولا "به‌یادداشته باشیم که حرکت‌تکاملی جامعه به هیچوجه به مفهوم حرکت مداوم و یکسرهٔ آن به پیش نیست ،گاه توقف‌های نسبی دارد ، گاه نوعی تکرار دارد و حتی گاه خصوصیتی دارد که بازگشت به‌عقب نامیده می‌شود .ولی در مجموع ، جریان تکامل خصلت پیشرو دارد . بدین ترتیب جامعهٔ ایران در هزار وچند صدسالهٔ اخیر و در تکاملی خود ، و قفه‌های

نسبی ، برخی تکرارها و حتی بعضا " بازگشت به‌عقب داشته‌است‌ولی‌کلا " به پیش‌می رفته است . ثانیا " هجوم‌های متناوب به سرزمین‌ما ، از جانب بیگانگانی که‌فرهنگی به مراتب پایین‌تر از فرهنگ جامعهٔ ما داشته‌اند ، سلطهٔ دراز مدت برخی ازین طوایف بیگانه بر سرزمین ما ، کوچ کردن گروههایی ازآنان به سرزمین ما و ماندگار شدن آنان درین سرزمین ، موجب شد که زبان آنان بر زبان‌ما‌اثربگذارد واگر چه‌در مجموع آنان‌نتوانستند زبان خود را نگه دارند و به ناچار فارسی زبان شدند ، ولی به هرحال‌هر یک‌ازین‌طوایف مهاجم ، با توجه‌به مرحلهٔ تکامل اجتماعی‌و فرهنگی اصلی‌خود ، مقداری واژهٔ بیگانه بر زبان فارسی تحمیل‌کردند و خاصه درین مواردست‌که‌تکان‌های‌محسوس‌درزبان فارسی‌وجود داشته است ــ تکان‌هایی که به‌طور عمده ناشی‌از تکامل‌وسایل و نیروهای تولیدی جامعهٔ ایران نبوده‌است . و درست‌تر آنست که آنها را نه تکان‌های شدید ، بلکه ناهنجاری‌های شدید تلقی کرد . از سوی‌دیگر ، در هجوم‌های مهمتر بیگانگان به‌سرزمین‌ما (مانندهجوم غزها ، مغول‌ها ، گروههای وابسته به تیمور وجز آن‌ها) به سبب شدت هجوم و خصلت وحشیانه‌تری که این هجوم‌ها داشتند ، هجوم به سرزمین ایران در عین‌حال به مفهوم وارد کردن ضربات جدی بر تکامل وسایل تولید و نیروهای تولیدی‌جامعهٔ ایران نیز بود . چنین هجوم‌هایی از یکسو موجب عقب‌گردها وتوقف‌هایی در تکامل‌جامعهٔ ما می‌شد و از سوی دیگر مسیر تکامل را به سنگلاخ‌های دردآوری مینداخت‌ودرست عبورازهمین‌مسیرهای سنگلاخ بود که زبان‌فارسی را به دشواری‌های جدی دچار می‌کرد . بدین جهت است که در مواردی می‌بینیم آهنگ دگرگونی‌های زبان فارسی وآهنگ‌تکامل‌وسایل ونیروهای تولید دچار اختلال می‌شود . من درینجا برواژهٔ "اختلال "تاکیدمی‌کنم ،چرا که اگر چه پس از اسلام‌وخاصه‌درطول‌هزارسالهٔ اخیر ،بعضادر زبان‌فارسی‌دگرگونی‌هاوتازگی‌های‌قابل توجهی به‌چشم‌می‌خورد* ، ولی‌این دگرگونی‌ها و تازگی‌ها اغلب در جهت‌تکامل طبیعی‌زبان‌فارسی

* درینجا تنها به مسائل زبان فارسی در هزار سالهٔ اخیر اشاره می‌کنیم و مسائل‌مربوط

نیست و نمی‌توان به آنها به‌مثابهٔ پدیده‌ای نو نگریست . زیرا باید به‌این نکته‌مهم توجه کرد که هر آنچه تازه است ، نو نیست . نو یعنی چنان پدیده‌ای‌که‌بنا به قوانین‌عام‌تکامل و قوانین ویژهٔ تکامل هر پدیده ، با کیفیتی متکامل و مترقی جانشین پدیدهٔ‌کهنه‌میشود و در نتیجه مرحلهٔ کیفیتا " والاتری را پدید می‌آورد .نو ،نتیجه تکامل نیروهای درون کهنه است ، نو جانشین اجتناب ناپذیر کهنه‌است ، نو به‌عبث زاده نمی‌شود و به عبث کهنه را نفی نمی‌کند و بالاخره نو کهنه را تماما " ومطلقا " نفی نمی‌کند بلکه آن قسمت از عناصر پدیدهٔ کهنه را که قابلیت حیات دارند ، آن قسمت از عناصر پدیدهٔ کهنه را که مثبت‌اند ، می‌گیرد ، حفظ می‌کند و به‌مدارج بهتری می‌رساند و ازینجاست که تکامل ، ارتباط بین نو و کهنه را حفظ می‌کند . بدین‌ترتیب به صرف اینکه چیــزی تازه است نمی‌توان آنرا نو دانست و از آن‌اقبال‌کرد **در جریان تاریخ‌هزارسالهٔ اخیر جامعهٔ ما ، به سبب هجوم‌های گسترده و فوق‌العاده خشن طوایف بیگانه‌ای‌که فرهنگی به مراتب ما داشتند ،به‌سبب‌شیوهٔ " ترورهمگانی " که مهاجمان داشتند ،

کرها " و طوعا " برخی تازه‌های تقریبا " ناگهانی در زبان فارسی به وجود آمد ، ولی این تازه‌ها نو نبودند و در جهت تکامل طبیعی زبان‌فارسی‌قرارنداشتند .

امـا همچنانکه گفته شد تمامی‌این‌تازه‌های غیر طبیعی‌در زبان‌فارسی ،قادر نبودند که زبان ما را به طور اساسی دچار دگرگونی کنند و از میان‌این سنگلاخ‌ها ، زبان فارسی

به هجوم نیرومند زبان‌عربی به زبان فارسی در دوران سلطهٔ عرب بر ایران به خاطر اهمیت آن جدا می‌کنیم و در قسمت دیگری از همین‌بخش به‌آن خواهیم پرداخت .بطور کلی باید بگوئیم که به نظر من هجوم و سلطه عرب بر ایران را به خاطر اهمیت آن جدا می‌کنیم و درقسمت دیگری ازهمین بخش بآن خواهیم پرداخت . به طورکلی باید بگوئیم که به نظر من هجوم و سلطه‌عرب بر ایران هم ، زبان فارسی را تنها دچار اختلال‌کرد ــ و البته با نیرویی بیشتر . در "بخش‌پایانی " این کتاب به تفصیل درین باره و وجوه گونه‌گون آن سخن خواهیم گفت .

** و این اصلی است که دربارهٔ شیوه‌های تازه‌به‌تازهٔ شعر و نثر فارسی نیز باید عمیقا " به آن توجه کرد .

به رشد و پیشرفت طبیعی خود ادامه داد.

بی‌تردید آن زبان فارسی که‌ما امروز به‌آن‌تکلم می‌کنیم، با زبان فارسی‌هزاروچند صدسال پیش و بعد از آن در مواردی اندکی تفاوت‌دارد. ولی این تفاوت در چیست؟ آیا تفاوت در سیستم گرامری زبانست؟ آیا سیستم گرامری زبان ما با سیستم گرامری‌زبان فارسی آن دوره‌ها تفاوت‌های‌اساسی دارد؟ یک مطالعهٔ حتی شتابزده‌درموردزبان‌فارسی درین مدت‌هزار و چندصدساله جواب‌منفی به‌این‌پرسش می‌دهد. یعنی سیستم‌گرامری‌زبان ما تقریبا "به هیچگونه دگرگونی اصولی دچار نشده‌است. پس آیا لغات مورد استفادهٔ زبان فارسی تغییر بنیادی یافته است؟ باز هم همان مطالعهٔ کلی‌وشتابزده‌نشان می‌دهد که اگر چه تفاوت‌هایی درین‌زمینه وجود دارد، ولی اکثریت قاطع لغات اصلی زبان ما همچنان مورد استفاده است.

باید یاد آوری کرد که متن‌هایی‌چون تاریخ وصاف، تاریخ رشیدی یا دره‌نادری را نمی‌توان درین‌مورد مبنای قضاوت قرار داد. چون‌این‌گونه نوشته‌های متکلف و فضل فروشانه، حتی‌درهمان دوره‌هایی که نوشته شده‌است نیز نه‌تنها نمونه فارسی رایج‌نبوده، بلکه‌حتی با فارسی روان‌و مورد استفاده در تکلم‌و نگارش فاصله بسیار داشته است. این کوتاه داستان‌تاریخی درین باره چه گویاست که‌نادرشاه به میرزا مهدی خان‌استرآبـادی نگارندهٔ دره نادری می‌گفت: یا تو نابغه‌ای یا سعدی چون سعدی پانصد سال‌پیش‌طوری می‌نوشت‌که‌همین‌حالا همه‌می‌فهمند و تو طوری‌می‌نویسی‌که درزمان سعدی‌هم‌نمیفهمیدند! غرض‌آنکه‌ادبیات‌متکلف و دبیرمنشانه، هرگزنشان دهندهٔ فارسی مورد تکلم نبوده‌است. از همان‌زمان‌ها که چنان‌متون متکلفی‌نوشته شده‌است، ما متن‌های بسیاردیگری‌چون تاریخ سیستان، سفرنامهٔ ناصرخسرو، قابوسنامه، چهارمقاله، تاریخ بخارا، نصیحت‌الملوک غزالی، نامه‌های‌عین‌القضات، داستان سمک‌عیار، گلستان‌وانبوهی‌متن‌های فارسی همانند آنها در اختیار داریم که نه تنها یک فارسی زبان کنونی آنها را می‌فهمد، بلکه از روانی

و سادگی آنها لذت نیز می‌برد . حتی در عرصهٔ شعر فارسی آن زمان‌ها نیز ما با چنین سادگی و روانی روبرو هستیم و به هنگام خواندن چنان متن‌ها و چنین شعرهای فارسی می‌بینیم آنها دقیقا" به همین زبانی‌است‌که ما اکنون به‌آن تکلم می‌کنیم .

وجود انبوهی ازین‌گونه‌متن‌های فارسی ، آشکار می‌کند که‌زبان مورد تکلم درمناطق فارسی زبان‌ایران ،دست‌کم به اندازهٔ همان‌متن‌هاآسان و روان‌وهمانندزبان‌فارسی‌کنونی بوده‌است ــ می‌گوییم دست‌کم به‌همان‌اندازه، چرا که زبان کتابت ،با هر مقدارسادگی ،به هر حال‌همیشه از زبان محاوره اندکی دشوارتر است .

خوب . پس اگر سیستم گرامری زبان فارسی و واژه‌های اصلی‌آن‌که‌نمایانندهٔ ایــن زبانست به‌طور کلی تغییر نیافته ، پس‌درین مدت چه چیز در زبان فارسی تغییر پذیرفته است ؟ باید جواب داد به جز تعداد اندکی واژه که یادگار هجوم‌های‌طوایف‌بیگانه‌است ، آنچه تغییر پذیرفته ، دقیقا" همان چیزیست‌که در رابطه با تکامل وسایل و نیروهــای تولیدی و حرکت تکاملی جامعه می‌تواند تغییر یابد . یعنی‌دگرگونی‌درظرفیت برخی از واژه‌هاو بار ذهنی‌واژه‌ها و نیز خالی شدن برخی از واژه‌ها از مفاهیم قدیمی و پر شدن آنها با مفاهیم‌تازه ،همچنین ساختن یا پذیرفتن‌واژه‌های تازه‌ای که‌مورد نیاز بوده‌است و از سوی دیگر تغییرات بسیار در اصطلاحات زبان فارسی ، ایجاد اصطلاحات مناسب و سازگار بامراحل‌متکامل‌تر اجتماعی ونیز متروک شدن بسیاری از واژه‌ها و اصطلاحاتی کــه رسالت خود را در جامعهٔ ماانجام داده بودند و دیگر به‌کار نمی‌آمدند .حاصل‌آنکه‌قلمرو زبان واحد فارسی درین مدت‌هزارو چند صد ساله به‌طور کلی وسیعتر شده‌است . بدیهی است این‌امر که ما اکنون در محاوره یا نگارش‌چقدر از ظرفیت‌زبان‌خود بهره‌می‌گیریم و در گذشته ،فارسی زبانان در محاوره یا در نگارش چقدر ازظرفیت‌زبان‌فارسی‌بهره‌می‌گرفتند ، موضوعی است که‌بررسی دیگری را می‌طلبد .به‌هرحال‌بدان سبب که میزان تکامل‌اجتماعی کنونی ،فراترازمیزان‌تکامل‌اجتماعی‌درقرن‌های پیش‌است ،زبان‌فارسی‌کنونی فی‌نفسه غنی‌تر

از زبان فارسی آن‌قرن‌هاست و قلمرو گشاده‌تری را در اختیار دارد .

اما به‌نسبت تغییر دیگر زبان‌ها ، تغییرات زبان فارسی زیاد نیست و زبان فارسی کنونی ما فاصله بسیارزیادی از زبان‌فارسی قرن‌های‌گذشته‌ندارد* ـ واین‌امرناشی از همان

---

* برای سنجش تغییرات زبان فارسی در هزار و چندصدساله‌ٔ اخیر ، با تغییرات‌زبان‌های دیگر در همین مدت ، می‌توان زبان‌های انگلیسی و فرانسه را در نظر آورد .

ضمنا " درینجا ممکن است با توجه به سابقهٔ رواج لهجه‌ای اززبان واحد فارسی‌در آذربایجان وتغییر آن لهجه به‌زبان ترکی آذربایجانی کنونی ، پرسش‌هایی مطرح شود .

در مورد چگونگی رواج زبان ترکی آذربایجانی در آن سرزمین سخن وگفتنی بسیار است و خواننده در صورت‌نیاز می‌تواند خود به تاریخ ایران از روزگار سامانیان به‌بعد و خاصه برخی از متون کهن فارسی دربارهٔ تاریخ سیاسی و اجتماعی خطهٔ آذربایجان مراجعه کند ؛ چرا که آغاز و دنبال‌گیری آن مبحث این‌بررسی و مطالعه را از مسیر اصلی منحرف خواهد کرد . ولی در آن حد که موضوع رواج ترکی آذربایجانی با مطالب این کتاب مربوط می‌شود ، مجبوریم یادآوری کنیم که‌ما بارها درین کتاب گفته‌ایم که زبان یک جامعه به شرط بقای آن جامعه قابلیت تغییر اساسی ندارد و این شرط در مورد آذربایجان صادق نیست . چرا که از اواسط دورهٔ سامانیان به بعد و خاصه در روزگار سلطه‌و فرمانروایی سپاهیان ترک زبان بر ایران ، علاوه بر یورش‌ها و چیرگی‌های نظامی ترکان بر آذربایجان ، هجوم های پی‌درپی و کوچ‌های متناوب‌اقوام ترک‌زبان‌آسیای‌مرکزی برآن سرزمین صورت‌گرفت وبسیاری ازاقوام مهاجم ترک بدلخواه یا به‌اجباردرآذربایجان اسکان یافتند .

نخستین هجوم بزرگ ترکان به آذربایجان در روزگار سلطنت محمود غزنوی رخ داد . دهها هزار نفر از ترکان غز که محمود آنان را به خراسان کوچانیده بود ،به‌شورش

بقیه زیر نویس از صفحهٔ قبل

برخاسته و نخست به جانب اصفهان رفتند تا در گونه‌ای توافق و تراضی ضمنی با محمود در بخشی از منطقهٔ مرکزی ایران ساکن شوند ولی هنگامی که آنان ازفرمان محمود به فرمانروای منطقه‌ای اصفهان (علاءالدوله) دربارهٔ قتل عام خود آگاه شدند ، به جانب آذربایجان روی برگرداندند و به آذربایجان تاختند و پس‌از مدتی در آن سرزمین اسکان یافتند و به کشاورزی پرداختند سپس روزگارسلجوقیان در رسید که‌امپراطوری عظیمی بنیادکردند .

در این دوران که ترکان آسیای مرکزی حکومت ایران را نیز به کف داشتند، به علل گوناگون مهاجرت‌های بزرگ و قبیله‌ای و اسکان ترکان در آذربایجان بسی بیش از مهاجرت و اسکان‌آنان در مناطق دیگر ایران و آسیای باختری بود و از لحاظ تعداد ترکان مهاجر و اسکان یافته ، آذربایجان تنها با بخشی از سرزمین خوارزم کهن قابل مقایسه بود . اتابکان آذربایجان که خود ترک نژاد بودند، بر ترکان مهاجر به آذربایجان نیز اتکاء داشتند . این جریان مهاجرت ترکان به سرزمین آذربایجان حتی در میزان و مقدار بسیار مذکور متوقف نماند و باز هم به طور متناوب به دلخواه یا به اجبار ادامه یافت. ترکان مهاجر که هم در شهرها و هم در روستاهای آذربایجان ساکن شده بودند و بفعالیت اقتصادی پرادخته بودند به شکل جوامع بسته و بریده باقی نماندند . هر گروه مهاجر آنان پس از مدتی زندگی بسته در خود و با خود ، با ساکنان اصلی و قبلی آذربایجان درمیآمیختند و بدین ترتیب بود که در آذربایجان رفته‌رفته‌آمیزه‌ای از نژاد ترکان آسیای مرکزی ونژاد اصلی پیشین بوجود می‌آمد . سپس نوبت مغولان فرا رسید و آنان به علل‌گونه‌گون و از جمله زمینهٔ نژادی مناسب‌تری که آذربایجان از نظر آنان داشت . به این

بقیه زیرنویس از صفحه قبل

منطقه توجه ویژه‌ای داشتند و با توجه به زمینهٔ مناسب‌تر این خطه، بسیاری از سپاهیان مهاجم مغول (که دیگر اکثریت آنان مغول نبودند بلکه به‌طور کلی ترک نژاد بودند) آذربایجان را برای سکونت برگزیدند. بعد ترکان قبچاقی، ترکان قره‌قزیونلو بر آذربایجان چیرگی یافتند. در طی این قرون‌از یک سوی ترکان مهاجم در مراحل نخست هجوم به قتل عام‌های متعدد و گسترده دست می‌زدند، و از سوی دیگر پس‌از یکی دو نسل با ساکنان پیشین و باقیماندهٔ آذربایجان در می‌آمیختند. رفته‌رفته تعداد ترکان مهاجر و اسکان یافته و آمیزش آنان با ساکنان اصلی آذربایجان و یا بقایای نیم آمیخته مهاجران پیش‌آنچنان فزونی‌گرفت و آنچنان در شهرها و روستاها این امر عمیق شد که ترکیب پیشین جامعهٔ آذربایجان بر هم خورد و ترکیب تازه‌ای پدید آمد. این وضع با سلطنت‌صفویان در ایران، حملات ترکان‌عثمانی و سلطه‌های متوالی و چند دهسالهٔ آنان برآذربایجان و سپس کوچ‌های اجباری قبایل ترک به آذربایجان در زمان‌و به فرمان‌نادر، باز هم بیشتر تعمیق و تشدید شد و در نتیجه در طول چند قرن ترکیب نژادی‌تازه‌ای که‌آمیزه‌ای از ترک و ایرانی بود و مختص منطقهٔ بزرگ آذربایجان بود پدید آمد. بعبارت دیگر جامعهٔ آذربایجان دیگر همان شکل تقریبا یکدست گذشته را نداشت و ازجمله نتایج این تغییر، به وجود آمدن زبانی تازه بود که ثمرهٔ اختلاط و درهم آمیزی زبان فارسی و ترکی بود ــ یعنی درست همان وضعی که در مورد ساکنان آذربایجان پیش‌آمده بود درزبان مورد تکلم آنان منعکس شد. والبته این‌نوزاد زبانی را که دیگر قرن‌ها ازبلوغ آن می‌گذرد، هرگز نباید با یک ترکیب ساده زبان‌های ترکی‌وفارسی‌اشتباه گرفت.

بقیه زیرنویس از صفحه قبل

بدین ترتیب آن شرط اساسی که بارها یاد کرده‌ایم درین مورد وجود نداشت یعنی جامعهٔ پیشین آذربایجان با همان خصوصیات و ترکیب قومی باقی نماند ، به سیر طبیعی خود ادامه نداد ، بلکه جامعه‌ای جدید با ویژگی‌هایی دیگر در آن سرزمین بوجود آمد . و مجددا به یاد آوریم که زبان یک جامعه به شرط بقای آن جامعه و سیر زندگی و تکامل طبیعی آن قابلیت تعویض و دگرگونی بنیانی ندارد .

* * *

**

کندی فرا روی تکامل در جامعهٔ ما و تندتر بودن حرکت تکاملی جوامعی است که اکنون‌ما آنها را "جوامع پیشرفته" می‌نامیم ــ و تازه این‌وضع در حالی است که بر اثر هجوم‌های طوایف بیگانه به‌ایران وتسلط بعضا " دراز مدت برخی از این طوایف بر ایران ،واژه‌های بسیاری بر زبان فارسی‌تحمیل شده‌است .

بدین ترتیب می‌بینیم زبان فارسی‌مثال و نمونهٔ‌خوبیست برای‌نشان‌دادن تغییرات یک‌زبان در رابطه با حرکت تکاملی جامعهٔ صاحب آن‌زبان .چون می‌بینیم با وجود همهٔ فراز و نشیب‌های ناشی‌از هجوم‌ها ، کندی‌تغییرات در زبان ما در مجموع با کندی تکامل نیروها و وسایل‌تولید وکندی حرکت تکاملی جامعهٔ ما سازگار و هماهنگ است ، به همان ترتیب که این یک کند بوده است ، آن‌یک‌نیز کند بوده‌است و نیز به همان نسبت‌که این یک تغییر یافته، آن یک‌نیز تغییر یافته‌است .

می‌بینیم در پیرامون این حرکت‌کلی‌جامعه و زبان ما ، گاه به همان‌ترتیب که‌جامعهٔ ما با تکان‌های بزرگ مواجه شده‌است ، زبان فارسی نیز تکان‌هایی خورده‌است. مثلا "هر گاه‌جنبش‌های بزرگ‌مردمی مانند جنبش‌خرمدینان ،جنبش سیاه جامگان ، جنبش‌عیاران ، جنبش فکری معتزله‌واخوان‌الصفا ،نخستین‌جنبش‌های‌فکری‌صوفیان ،جنبش‌علویان ،جنبش فکری‌دهریان ،جنبش‌زنگیان ،جنبش‌اسماعیلیه ، جنبش سربه‌داران ، جنبش محمودتارابی، جنبش حروفیه ، جنبش درویش‌های نقطوی ، جنبش مشروطه‌خواهی و جز آنها در گرفته است ، سرعت تغییر در ظرفیت واژه‌ها و مفاهیم واژه‌ها ،بارذهنی واژه‌ها ، ساخت یا پذیرش واژه‌های تازه و مورد نیاز وحذف واژه‌های کهنه به طور موضعی یا در سراسر عرصهٔ رواج زبان فارسی افزوده شده‌است . درین‌مورد اثرات جنبش مشروطه‌و کیفیت‌زبان فارسی در آن هنگام و پس از آن هنوز قابل لمس است ــ خاصه آنکه این جنبش علاوه بر اعتراض پیکار جویانه تا حدود قابل توجهی حامل خواست دگرگونی نظام اقتصادی ــ اجتماعی نیز بود .

در طی یک دگرگونی بنیادی جامعه و بر اثر آن نیز ، شکل تغییراتی که‌در زبان روی می‌دهد ، جز آنکه‌گفتیم‌و نمونه‌های کوچک آنرا در طی‌جنبش‌های مذکور باز گفتیم نیست. با این توضیح که‌به همان نسبت که‌دگرگونی ژرف‌تر ، واقعی تر ، پرجوش‌تر ، ناگهانی‌تر ، خلاق‌تر ونقش‌عامل ذهنی آگاه و سازماندهی آگاهانه در آن بیشتر باشد ، کیفیت دگرگونی در ظرفیت مفاهیم‌واژه‌ها ، بارذهنی کلمات ، منسوخ شدن‌برخی‌واژه‌های‌ناسازگار و ساخت یا پذیرش کلمات‌تازه‌و دگرگونی‌اصطلاحات‌وترکیبات زبانی‌وساخت‌اصطلاحات‌وترکیبات زبانی‌تازه و موردنیاز ، ژرف‌تر ، واقعی‌تر ، پرجوش‌تر و خلاق‌تر است و در عین حال سیستم‌گرامری زبان‌از امکانات بیشترو قلمرو گسترده‌تری برخوردار می‌شود . زیرا با تغییر زیر بنای جامعه‌ومسلط شدن‌سیستم‌اقتصادی ــ اجتماعی نو ، فرهنگ تازه ، اخلاق‌عمومی‌تازه ، تاسیسات‌و سازمان‌های اجتماعی تازه ، تشکل‌های تازه‌و اندیشه‌های تازه‌ایجاد می‌شود ، تکنولوژی قلمروهرچه‌وسیعتری را دراختیارمی‌گیرد ، علم و فن همگانی‌تر می‌شود و کاربرد آن بیشترو دستاوردهای آن‌افزونتر ونیاز به مصرف این دستاوردها همگانی‌تر می‌شود و همهٔ اینها نیازهای زبانی تازه‌به‌تازه‌ای‌بوجودمیآورد و زبان جامعه بلافاصله‌این نیازها را بر می‌آورد ، یعنی غنی‌تر ، پربارتروزاینده‌ترمیشود و در ارتباط با سازمان‌جدید جامعه ، زبان قلمرو عملکرد خود را به شکل‌تازه‌و سازگار با سازمان جدیدجامعه سازمان‌می‌دهد . یعنی‌مثلا "همچنانکه‌گفته‌ایم با سرنگون‌شدن‌فئودالیسم و ایجاد شرایط جدیدی که ناشی ازسیستم‌پس‌از فئودالیسم در جامعه است ، زبان قلمرو خود را به شکل‌تازه‌وسازگاربا سازمان جدید جامعه باید‌سازمان‌بدهدو چون درین سازگاری شرط‌لازم تمرکزست ، به‌همان ترتیب که‌گفته‌ایم‌گویش‌ها و نیمه زبان‌ها محو می‌شوند و زبان به وحدت می‌رسدو بر همین روال در موارد دیگر .

اما درین فرارو ، سیستم گرامری زبان و مایه و موجودی اصلی زبان درزمینهٔ واژه‌ها و نحوهٔ ارتباط‌های زبانی‌و کیفیت‌های‌عمدهٔ زبان برای ساخت کلمات و ترکیبات

تازه ، به‌مثابهٔ پایه‌وبنیان‌وخمیرمایهٔ اصلی زبان حفظ می شودونه‌تنها حفظ می شودوباقی‌می‌ـ به‌ضرورت‌های‌اجتماعی ، بااحساس‌مسئولیت‌بیشترونیزبایک‌محافظت‌اکادمیک ، این‌نهادهاوبنیان‌های‌اصلی‌زبان‌استوارتروقابل‌اتکاءتر نیز خواهد شد . زیرا دگرگونی‌یک زیر بنای کهنهٔ جامعه و جانشین شدن یک زیربنای‌نو ، به مفهوم شکستن ، خرد کردن و از میان بردن‌همه چیز و از نو ساختن همه‌چیز نیست ، بلکه‌دگرگونی‌یک زیر بنا به مفهوم تکامل اجتماعی وانتقال‌به‌یک مرحله ماهیتا "بالاتر از مرحلهٔ قبلی است‌واین‌امریعنی‌محو سیستم‌پیشین‌و حذف تمامی پدیده‌های فرهنگی ، اجتماعی ، اخلاقی ناسازگار با سیستم جدید و طرح نو افکندن برای زندگی در جهت حفظ و تحکیم سیستم‌تازه ، ودر عین حال ادامه‌کاری یعنی حفظ و تکامل آن بخش‌از میراث‌های سیستم یا سیستم‌های پیشین که با سیستم تازه سازگارست‌و یا با دستکاری‌هایی می‌تواند با سیستم تازه سازگار درآید . در اینجا باید توجه داشت که بخشی‌از میراث سیستم‌یا سیستم‌های گذشته جزو دستاوردهای گرانبهای‌حیات‌تاریخی جامعه است‌که در طول‌حیات تاریخی‌جامعه ، با سخت‌کوشی‌وتجربهٔ تمام‌اعضای جامعه‌به دست آمده ، حفاظت و تکمیل شده‌ومورد نیاز مجموعهٔ اعضای‌جامعه است و بدین جهت در هر سیستم‌اقتصادی ـ اجتماعی پربارتر و تکامل‌یافته‌تر شده ، به سیستم بعدی‌انتقال می‌یابد ، مانند علم که‌با دگرگونی‌زیر بنای جامعه از اصل عوض‌نمی‌ـ شود و به‌اصطلاح " علم ماهیتا " تازه‌ای " جانشین " علم قدیمی " نمی‌شود ، بلکه با تغییر زیر بنای کهنه و وامانده ، امکانات‌و فرصت‌های تازه‌ای فرا راه علم قرار می‌گیرد ، در نتیجه علم‌و دانش بشری غنی‌تر شده ،ضعف های‌خود راکاهش می‌دهد وبه قلمروهای تازه‌ای دست می‌یابد و به‌همین ترتیب است زبان یک جامعه .

و اما به مورد دوم بپردازیم ، یعنی اینکه‌گفته‌ایم‌زبان یک جامعه ـ البته به شرط بقای‌آن جامعه ـ به طور اساسی‌و در کلیت‌خود ، باتغییر زیر بنای‌جامعه‌دگرگون‌نمی‌شود ، از میان نمی‌رود و جانشین نمی‌پذیرد ، و در برابر آن ، طرح این پرسش که حتی بدون

تغییر زیر بنا ،زبان فارسی حداقل یکبار دچار دگرگونی اساسی شده است ,که غرض می‌تواند هجوم عرب به ایران و عوارض آن در زبان وخط فارسی باشد و بقیهٔ مطالب مربوط به این پرسش که قبلاً" به شرح از آن یاد کرده‌ایم .

با هجوم و سلطهٔ عرب برایران ، مسائل بسیار و گوناگونی برای جوامع ساکن در سرزمین آنروزی ایران پیش آمد واز جمله در مورد زبان .

در آن دوران اگر چه با پذیرش کیش تازهٔ اسلام ــ که در مواردی وبویژه در مراحل نخست تاحدودی کرها" و به اجبار بود و در مواردی و خاصه پس از گذشت مدتی طوعا" و اغلب به قصد قربت انجام می‌شد ــ زبان عربی دیگر نه تنها از طریق فشارخشن سیطره جویان عرب ، بلکه از طریق اذکار و اوراد دینی وارجی که زبان عربی به مثابهٔ "زبان قران" یافته بود ، بر فارسی زبانان و بر زبان فارسی تحمیل شد .اما ببینیم این برجسته‌ترین شکل هجوم مادی و معنوی به زبان فارسی چه نتایجی به بار آورد ؟ آیا زبان فارسی تغییر یافت ؟ آیا زبان فارسی دچار التقاط و اختلاط اساسی با زبان عربی شد ؟ آیازبان فارسی تحت الشعاع زبان عربی قرار گرفت و تنها اثر کمرنگی از آن در زبان جامعهٔ ما باقی ماند ؟ چه شدوچه پیش آمد ؟

بررسی مسائلی که پس از هجوم عرب برای زبان فارسی پیش آمد ،نشان می‌دهدکه با وجود قدرت مادی بزرگی که از طریق سیطرهٔ نظامی و اداری عرب به عنوان پشتوانهٔ زبان عربی وجود داشت و با وجود فشارهای بی‌امان دیگری که از طرف کارگزاران و خدمت‌گزاران سیطرهٔ عرب ، برای تغییر زبان فارسی وهمگانی شدن زبان عربی ، بر فارسی زبانان وارد شد و با وجود نیرو و فشار معنوی بزرگی که با پذیرش کیش اسلام در ایران ، از طریق زبان قرآن ، زبان رسمی کیش تازه و زبان احادیث و روایات دینی و پیآمدهای آنها بر فارسی‌زبانان وارد آمد تا آنان زبان خود را فراموش کنند و زبان عربی را بپذیرند ، زبان فارسی با استواری بسیار مقاومت کرد و تمامی این فشارهای نیرومند را

خنثی کرد و دست رد بر سینهٔ زبان نامحرم زد. حتی در حدود دویست سال فقدان نسبی آنچنان آفرینش‌های ادبی که بتواند به‌آزادی در میان فارسی‌زبانان نشر یابد و به غنای زبان‌آنان یاری کند نیز نتوانست‌زبان فارسی را در برابر زبان رسمی وشدیداً" حمایت شدهٔ عربی به زانو درآورد. آنچنانکه پس‌ازین مدت دراز، وقتی یعقوب لیث نخستین‌چیرگی‌های‌نظامی عیاران فارسی زبان‌را به کف آورد، بنا به‌روایت‌تاریخ سیستان از نخستین عکس‌العمل‌هایش در برابر زبان عربی، ابرازناخشنودی از شعرهای شاد باشی بود که به شیوهٔ متداول به زبان‌عربی به‌او پیشکش‌کردند. بنا به روایت تاریخ سیستان یعقوب چون "عالم نبود" ـ یعنی چون یکی‌از مردم عادی بود و نیازی به‌آموختن‌زبان عربی برای‌تقرب به دیوان‌نداشت ـ آن شعر شادباش عربی را " در نیـافت " . "پس یعقوب گفت چیزی را که من‌اندرنیابم‌چرا باید گفت ؟ " و شعر به زبان‌خویش، به زبان فارسی یعنی به‌زبان‌مردم جامعهٔ خویش خواست .این‌داستان حتی‌اگر درست‌نباشدنیز، تنها به صرف‌نوشته شدن در کتابی‌که قریب به همان‌زمان‌ها نگارش آن آغاز شده است ، نشان دهندهٔ آنست که‌اگر چه زبان‌عربی ، زبان قرآن و احکام‌و مباحث آن دینی بودکه دیگر تقریباً" پذیرش همگانی یافته بود واگر چه زبان رسمی دیوانی بود و وسیله‌ای برای هر نوع رابطه با دستگاه دیوانی‌شمرده می‌شد و اگر چه با شمشیر عرب‌سخت‌حمایت‌می‌شد ولی با اینهمه ،تنها در همان حدود مراسم دینی و روابط‌دیوانی محدود می‌شد و مردم فارسی زبان‌همچنان‌با زبان اصلی خویش ـ که بنا بر قوانین خود قابلیت تغییر اساسی نداشت ـ زندگی می‌کردند. از سوی دیگرمی‌بینیم‌بلافاصله‌پس‌از ابراز ناخشنودی‌یعقوب از شعر عربی‌زبان‌و به هر حال بلافاصله پس‌از نیرو گرفتن نسبی جنبش‌های مردم فارسی زبان ، شعرهای شادباش بسیار و استواری به زبان فارسی نثار یعقوب‌واخلاف‌او‌و همتایان فارسی زبان‌او می‌شود و این‌امر نیز نشان‌دهندهٔ آنست‌که نه‌تنها تودهٔ مردم فارسی‌زبان همچنان با زبان خود، یعنی فارسی ، سخن‌می‌گفته‌اند ، بلکه‌حتی به‌این زبان شعر و

ادبیات داشته‌اند و می‌نوشته‌اند و تنها به سبب بیم‌ازانتقام‌جویی سلطه‌جویان بیگانه از ارائه این ادب‌و شعر فارسی خود تا حدودی خودداری می‌کرده‌اند . زیرا بدیهی است که اگر به راستی در طی‌دویست سال زبان فارسی فاقد ادبیات و شعر می‌بود ، هرگز قادر نبود که بلافاصله پس از وجود امکان‌و فرصت‌و عرصهٔ رسمی شعرگویی‌ونثر نویسی به‌فارسی؛ چنان‌غناو وسعتی‌از خود نشان دهد ،چنان‌غناووسعتی‌که‌مااکنون‌نشانه‌های‌تحسین‌انگیزی‌از آنرا به‌صورت‌متون‌فارسی‌آن‌زمان‌دردست‌داریم .اگربه‌راستی‌جامعهٔ پارسی‌زبان‌درآن‌دویست ساله‌فاقد ادبیات بود ، جامعهٔ ما و زبان‌ما هرگز قادر نبود نثر بخش اول تاریخ سیستان را بیافریند و یا شاعری‌همچو رودکی را در آن زمان‌ها بیافریند که برای همیشه جزو چند تن از برجسته‌ترین وتواناترین‌شاعران و گویندگان زبان‌فارسی قرار گیرد ــ آن گروه از گویندگان‌وشاعران فارسی زبانی " که‌قوهٔ ناطقه مدد از ایشان برد " ــ و زبان شعر او ، پس از بیش‌از هزارسال ، هنوز و همچنان‌از نظر نیرومندی ، غناو گسترش‌خودنمونه باشد و ضمنا " بیش‌از شعرای پسین خود از رخنهٔ واژه‌های‌عربی‌الاصل فارغ باشد .*

* در مورد بقای زبان فارسی پس‌از هجوم عرب ، دگرگون نشدن بنیادی زبان فارسی و مقاومت طبیعی آن در برابر این‌هجوم نیرومند ، اسناد و مدارک بسیاری‌وجود دارد .این اسناد و مدارک نشان می‌دهد که نه تنها زبان واحد فارسی ، بلکه حتی نیمه زبان‌ها و گویش‌های وابسته به زبان واحد فارسی‌نیز در برابر هجوم پرتوان زبان‌عربی‌مقاومت‌کرده ماندگار شدند . تقریبا تمام پژوهشگران برجستهٔ ایرانی و غیر ایرانی زبان و ادبیات فارسی ، این واقعیت را که زبان عربی نتوانست بر زبان فارسی فایق آید تائید می‌کنند و مهمتر ازهمه ، گواه‌بزرگ‌و زنده برین واقعیت همین‌زبانی است که اکنون‌ما به آن سخن می‌گوییم . تنها مساله‌ای که درین‌باره وجود دارد آنست که این پژوهشگران را عقیده بر آنست که‌اگرچه زبان عربی نتوانست به‌زبان همگانی پارسیان بدل شود ، ولی‌درعین‌حال با هجوم عرب و به سبب سلطهٔ عرب ، زبان پهلوی که پیش از اسلام در ایران پارسی‌گو رواج داشت‌نیز نتوانست به حیات خود ادامه دهد و باقی بماند و زبان دری که قبل از اسلام احتمالا در بخشی ازایران‌خاوری و سرزمین‌های‌ماورای ایران‌آن زمان رواج‌می‌داشته است ، زبان پهلوی را در سرزمین پارسیان از میدان به‌درکردو خودجانشین‌آن‌شد .بدین ترتیب بسیاری‌از خاورشناسان و به تبع آنان پژوهشگران ایرانی این عصر ، به شیوه‌ای خاص به تغییر زبان‌جامعهٔ ما پس‌از هجوم عرب و به سبب هجوم و سلطهٔ عرب ، باور

غرض آنکه حتی در بزرگترین ، گسترده‌ترین و نافذترین هجوم به زبان فارسی — که آشکارا به دگرگون کردن بنیادی زبان‌فارسی به‌عنوان‌یک‌هدف‌می‌نگریست — زبان‌فارسی همچنانکه خصلت چنین پدیدهٔ اجتماعیست ، بطور بنیادی دگرگون نشد ،ازمیان‌نرفت ، جانشین‌نپذیرفت و حتی به دور ازفشار مادی ومعنوی‌سیطره‌جویان‌بیگانه‌وخدمتگران‌آنان ، آنان ،زبان‌فارسی به‌زندگی یعنی به‌تکامل‌طبیعی‌خود ،به‌حرکت‌طبیعی‌وناگزیر خود نیزادامه داد ، بنا به‌خصلت‌خود ،به‌طورعمده‌آن دگرگونی‌هایی را پذیرفت که‌ناشی‌از حرکت‌جامعهٔ ما در آن‌دوران وانعکاس‌طبیعی‌این‌حرکت در زبان‌جامعه بود — و درین‌حد ،البته‌تامیزانی که نیاز داشت ، از برخی از واژه‌های اصلا" عربی ، بر زمینهٔ اصلی زبان فارسی بهره گرفت ،به‌تدریج آنهارا کاملا" فارسی کرد ،هویت و تابعیت فارسی به آنها داد و در نتیجه تمام‌امکانات و قوانین زبان فارسی را شامل آنها ساخت . با یک‌بررسی‌کلی‌میتوان دید که‌در نخستین قرن‌های پس‌ازهجوم‌و سلطهٔ عرب ،زبان‌عربی نتوانست‌حتی به‌میزانی که اکنون ما شاهد آنیم در زبان فارسی نفوذ کند و نفوذ آن بیشتر در حد واژه‌های‌مجرد دینی و سپس دیوانی بود . و نفوذ عمدهٔ واژه‌های عربی در زبان فارسی تقریبا "از قرن ششم هجری آغاز شد که دیگر نماز تاک نشان مانده‌بود و نه از تاک نشان ،وقرن‌ها بود که سلطهٔ عرب بر ایران پایان یافته بود . درین باره و نیز به‌طورکلی‌درموردکلماتی

دارند . این نظر — به هر شکل که عنوان شود — با قوانین علمی و زبان‌شناسی راستین سازگار نیست ، نادرست می‌نمایدو دلایل بسیاری بر رد آن وجود دارد . سخن‌درین‌باره مسالهٔ "زبان‌پهلوی" را در برابر ما می‌گذارد که‌خود گفتاری دراز را طلب می‌کند .بدین سبب آن اسناد و مدارک‌و بررسی‌هایی درباره‌تداوم زبان پارسی را در "بخش‌پایانی "این کتاب خواهیم آورد و سپس در کتاب دیگری به"مسالهٔ زبان پهلوی" — بعنوان‌زبان‌اصلی رایج در ایران پیش‌از اسلام‌و سپس‌از میدان‌به در شدن‌آن بوسیلهٔ "زبان‌فارسی دری" که‌از طرف بسیاری از ایرانشناسان بیگانه‌و مقلدین‌ایرانی آنان اگر مدد کند ، بلافاصله پس‌از نشر این‌کتاب ، به‌انتشار آن یک که در ریشه در پیوند با این کتاب قرار دارد ، دست خواهم زد .

که ریشهٔ فارسی ندارند و اکنون در زبان فارسی رایج‌اند ، جداگانه سخن‌خواهیم‌گفت .

توجه به‌این‌نکات ، به‌ویژه‌و بیشتراز آن نظر ضرورت دارد که هنوزبعضا "این شبهه وجود دارد که‌با هجوم‌عرب بر ایران و پذیرش کیش اسلام‌ازطرف اکثریت‌ایرانیان و نفوذ و سلطهٔ اسلام‌وعرب برایران ، زبان‌فارسی دچار دگرگونی بنیادی شده است ، در حالی که دریـن باره ،اغلب‌مسأله تغییر خط ــ که‌یک مسألهٔ اساسی‌نیست ــ باتغییر بنیادی زبان ــ که یک مسألهٔ اساسی است ــ اشتباه‌می‌شود . باورودو سلطهٔ اسلام و عرب به ایران ، زبان فارسی به طور اساسی‌تغییری نیافت ، بلکه‌این خط فارسی‌بود که عوض شد* .

* باید بدین نکته‌نیز توجه داشت که‌خط پهلوی در آن دوران عوض شد . ولی این سخن به هیچوجه به‌آن‌معنی‌نیست‌که‌خط پهلوی جای خود را به‌خط عربی سپرد ــ بگذریم ازاین نکته که خط پهلوی خود نیز در اصل خطی سامی بود ــ به هر حال خطی که‌ما اکنون آنرا خط عربی می‌نامیم ،خود به‌شکل‌قوام یافته و پختهٔاش ،حاصل تجربه وکوشش مشترک‌تمامی خلق‌هایی است که اسلام را پذیرفتند و فرهنگ مشترک اسلامی راپدید آوردند . خطی که ما اکنون آنرا خط عربی می‌نامیم ، خطی است که‌گروهی از مردم حجاز اندکی پیش‌از جنبش‌اسلامی ، آنرا از یکسو از قوم بنطی واز سوی دیگر ازسریانیان چیره " نزدیک به کوفه" که در محدودهٔ جغرافیایی حکومت ساسانیان‌زیست می‌کردند ، تقلیدکردند .خط کوفی چنین‌منشائی دارد و بنا به برخی نظرات خط‌نسخ دنباله همانست که از نبطیان تقلید شده‌است . در هنگام ظهور اسلام تنها بعضی از با سوادان حجاز به خط‌حیری یا کوفی آشنا بودند . پس‌از چیرگی اسلام ، بدان سبب که این هر دو خط‌از خطوط سامی بود و در نحوهٔ نگارش برای سامیان آسان می‌نمود ، از طرف‌مردم سامی‌نژاد مسلمان شده پذیرفته شد . اما این دو خط‌که هر یک در موردی بکار می‌رفت بطور عمده فاقد نقطه و شکل بودو بتدریج اشکال و احجام در آن وارد شد . از آغاز دوره حکومت عباسیان که ایرانیان در دستگاه حکومتی‌نفوذ یافتند ، روی‌برتافتند . درتکمیل‌خط عربی درین‌دوره گروهی غیر عرب ازجمله ایرانی ابتکاراتی کردند و پس‌از آنان نیزخطاطان ایارنی "خط عربی" را بتدریج تکمیل کردند تا با نیازهای نگارش‌فارسی سازگار شود . به هر حال خط‌عربی به‌آن شکلی که اکنون ما بی‌شناسیم حاصل کوشش و تجربه و ابتکار تمامی خلق های گوناگونی است که در دایرهٔ فرهنگ اسلامی " و نه فرهنگ عرب " قرار گرفتند . از مله‌رجوع‌کنید به‌جلد اول "سبک‌شناسی " نوشتهٔ محمد تقی ملک‌الشعرا بهار (صفحات ۵۸ تا ۱۰۰) و منابع و مآخذ متعددی که وی درین‌باره ذکر کرده استو نیز رجوع کنید ، به‌جلد اول "تاریخ ادبیات در ایران" نوشتهٔ دکتر ذبیح‌الله صفا (صفحات۱۵۴تا۱۵۶)

البته درآن دوران و نیز بیشتر از آن ، قرن‌ها پس از آن دوران تعداد قابل توجهی از واژه‌های عربی به شکل مجرد و یا بعضا " بخش بزرگی از واژه‌هایی که از یک خانواده لغوی بودند ، وارد زبان فارسی شدند و به تدریج نه تنها هویت فارسی یافته ، تابع قوانین گرامری زبان فارسی شدند ، بلکه بسیاری از آنها از مفهوم عربی خود خالی شده ، مفهوم تازه‌ای یافتند . اما مهمتر از آن ، یا دست کم همسنگ اهمیت آن ، اختلاط واژه‌های متعلق به نیمه زبان‌های وابسته به زبان واحد فارسی در یکدیگر بود که در اثر مراودات فوق‌العاده‌ای که در نخستین سده‌های پس از پذیرش اسلام در ایران پیش آمده بود ، انجام شد ، که در این مراودات خاصه مسائل نظامی آن زمان‌ها و اختلاط افرادی از اقوام مختلف ایرانی در واحدهای نظامی ، اثر بسیار داشت .

تعداد گویش‌ها و نیمه‌زبان‌های فارسی پر اهمیت‌تر آن روزگار در متون و اسناد تاریخی گوناگون ، به طور متفاوت و مختلف ثبت شده است . اما حد اقل آنها پنج گویش و نیمه زبان است که تقریبا " در تمام متون و اسناد تاریخی مربوط به آن روزگار ذکر شده است . ابن‌مقفع باهشیاری بسیار و برخلاف اغلب نویسندگان آن‌زمان‌ها ، این نیمه‌زبان‌ها و گویش‌ها را " زبان " نمی‌نامد واز آنها با عنوان " لغات فارسی " یاد می‌کند که می‌توان آنرا به مفهوم کلام یا گویش دانست . ابن مقفع این پنج لغت فارسی یا پنج گویش و نیمه زبان آن زمان را چنین بر می‌شمارد : پهلوی ، دری ، پارسی ، خوزی و سریانی . جالب توجه آنکه در آن‌زمان زبان سغدی ، زبان خوارزمی ، زبان‌آذری ، زبان‌کردی وگویش تخاری " در منطقه بلخ و بدخشان "وبرخی زبان های مستقل دیگر یا نیمه‌زبان‌های وابسته به زبان‌های دیگر وجود داشته است که ابن مقفع آنها را جزو زبان فارسی نمی‌داند و از آنها به‌عنوان "لغات فارسی " ذکری نمی‌کند واین قول ابن‌مقفع روشنگر آنست که اندیشمندانی چون او ، از یکسو به وجود زبان واحد فارسی باور

داشته‌اند ،و از سوی دیگر بر خلاف برخی دیگر (از قبیل یاقوت حموی یاحمزهٔ اصفهانی) به سهو یا به عمدازنیمه‌زبان‌ها یاگویش‌های‌وابسته‌به‌زبان واحد فارسی ، به‌عنوان زبانی جداگانه یا " لسان " یاد نمی‌کرده‌اند * (البته در قول‌ابن‌مقفع که‌ابن ندیم نقل کرده است ، " سریانی "جزو لغات فارسی قلمداد شده‌است که‌اشتباه‌است . زیرا سریانی‌زبانی سامی بوده‌است .این اشتباه سبب ویژه‌ای داشته‌است که درینجامورد بحث‌ما نیست) .

به هر حال درعین بهره‌گیری‌ازبرخی‌از واژه‌هایی‌که ریشهٔ عربی داشتند و اختلاط بعضی ازین‌واژه‌ها با برخی از واژه‌های فارسی ،باید موضوع پراهمیت‌اختلاط نسبی‌و کوتاه مدت واژه‌های‌خاص نیمه زبان‌های فارسی را مورد توجه قرار داد که‌این‌امر به غنای بعدی زبان واحد فارسی یاری ارجمندی داد . اما امکان دارد مساله استفاده ازواژه‌های عربی در زبان پارسی ــ که‌تعداد آنها هم کم نبوده و نیست ــ نه‌به‌عنوان‌تغییرکامل‌زبان فارسی ، بلکه به‌عنوان یک چرخش‌اصلی‌در زبان فارسی ذکر شود . درین‌باره‌بایدبه‌سخن پیشین خود و خاصه تعریفی که‌از زبان داشتیم ، باز گردیم که‌آنچه‌اصل و اساس یک‌زبان را تشکیل می‌دهد ، عبارتست از سیستم گرامری آن زبان که اجزاء آن به طور ارگانیک به هم پیوسته بوده ، وحدت داشته باشند و این اجزاء در پیوند با یکدیگر و مکمل یکدیگر باشند ، به اضافهٔ موجودی و ذخیرهٔ واژه‌های‌اساسی وبنیادی آن‌زبان و وابستگی تاریخی

---

* قول‌عبدالله‌بن‌مقفع را ابن‌ندیم در الفهرست چنین‌آورده است : "لغات‌الفارسیه‌الفهلویه و الدریه و الفارسیه و الخوریه و السریانیه. فاماالفهویه‌فمنسوب الی‌فهله‌اسم یقع‌رعلی‌خمسته‌بلدان وهی . . . " . درین قول یکبار فارسی به مفهوم اعم به کار برده شده‌است و یکبار به عنوان یکی از پنج لغت آنچنانکه‌معلومست از مفهوم عام زبان واحد فارسی مورد توجه نویسنده بوده است و در مفهوم خاص ، گویش رایج در منطقهٔ‌فارس . و در نسخهٔ‌قول ابن‌مقفع این توضیح دربارهٔ‌مفهوم خاص"فارسی"صریحا ذکر شده است و جای شبهه و ایرادی باقی نمی‌ماند .

آن زبان به جامعه‌ای معین و برخورداری آن زبان از پشتوانه حیات تاریخی جامعهٔ خود و داشتن آفرینش های ادبی خاص خود و جز آن.

باتوجه به این تعریف می‌بینیم زبان پارسی در برابر بزرگترین هجومی که برای بر انداختنش آورده شد، به سبب آنکه از تمامی خصوصیات یک زبان کامل برخوردار بود تاب آورد، پایدار ماند و حتی در نهایت استوارتر شد و بد تکامل خود ادامه داد.

اما دربارهٔ ورود تعداد زیادی واژهٔ عربی به زبان فارسی، نخست باید بگوییم‌که معمولا" بسیار متعصبانه و خشکه مقدسانه با این‌موضوع برخوردمی‌شود که‌چنین برخوردی خالی از هرگونه دید علمی و ژرف نگری دربارهٔ زبانست و نتیجه‌ای جز دساتیر آفرینی و یا برخی از شرینکاری‌ها و لودگی‌های فرهنگستان‌هایی که در چهل ساله اخیر تشکیل شده‌اند، ندارد. در هیچ زبانی با مساٴله واژه های بیگانه با چنین شکل متعصبانه ای برخورد نمی‌شود ــ و ازجمله درخود زبان‌عربی که واژه‌های‌اصلا" غیرعربیش، بهیچوجه اندک نیست. ما در بخش دیگری که به موضوع زبان خالص و ناب اختصاص خواهیم‌داد، چندی و چونی این موضوع را از دیدگاه خود باز خواهیم کرد.

اما آیا ورود واژه های عربی به زبان فارسی طبیعی بود یا غیر طبیعی، لازم بودیا غیر لازم و موجب تعالی زبان فارسی شد یا موجب تدنی آن؟

ورود واژه های عربی به زبان فارسی را باید در دو مرحله در نظر گرفت. مرحلهٔ اول تا پیش از قرن ششم هجری و مرحله دوم از قرن ششم هجری به بعد تا اوایل دورهٔ قاجار.

نخست به اجمال به مرحلهٔ دوم بپردازیم و از آن بگذریم تا بتوانیم سخن اصلی خود را دنبال کنیم. از قرن ششم هجری به بعد بسیاری از واژه های غیر لازم، خنک، متکلف و ناماٴنوس حتی برای عرب زبانان وارد زبان فارسی‌شد. اینکاربه وسیلهٔ گروهی انجام می‌شد که می‌خواستند از مغزهای سترون خود چیزی در آورند تابه دستگاه ودیوان تقرب جویند و تکه استخوانی از ته ماندهٔ سفره‌های دیوانیان‌به‌دندان بگیرند. آنان به

نثر مصنوع روی‌آوردند ــ که تنها هنرشان می‌توانست باشد ــ این نثر که روز به روز متکلف‌تر می‌شد، موجب ورود بسیاری از مفردات وترکیبات و حتی جمله های کامل عربی به زبان فارسی شد و اینکار تنها در حد نثر متوقف نماند و به شعر فارسی نیز راه یافت. واگرچه اثراتی از خود بر زبان فارسی گذاشت، ولی به طور عمده درحد همان نثرها و شعر های متکلف‌وا ایستاد و آن نثرها و شعرها هرگز مردمی نشد و هرگزنیزارج و اعتباری‌همانند شعر و نثر روان و رسای فارسی پیدا نکرد. درعین حال باید توجه داشت چنان کاری که به طور عمده مخصوص نثر و بعضا " شعر دوران قوام و اوج فئودالیسم درایران بود، اکنون که نظام فئودالی در ایران سرنگون شده است، به شتاب دارد از نثر و شعر فارسی زدوده می‌شود و این وضعی است‌که ما از سال‌ها پیش و خاصه در سه‌دهه اخیر شاهد آن و سرعت روز افزون آن هستیم و نیاز به توضیح مفصل و برهان خاص ندارد.

اما مرحلهٔ اصلی و مؤثر ورود واژه های عربی به زبان فارسی، مرحلهٔ اول یعنی از هنگام هجوم عرب و اسلام تا قرن ششم هجری بود.

در ین مدت ورود واژه های عربی به زبان فارسی، یکی ناشی از نیازهای دینی و دیوانی و اجتماعی بود. چرا که با ورود عرب و اسلام به ایران این‌هرسه‌کم‌و بیش‌دگر- گونی‌هایی پذیرفتند و زبان فارسی آنچنانکه پیش از هجوم عرب بود و آنچنانکه منعکس کننده شرایط دینی و دیوانی و اجتماعی پیش از هجوم عرب‌بود، بالطبع قادربه‌منعکس ساختن‌دگرگونی‌های تازه ــ خاصه درموارد مربوط به دین جدیدــ نمی‌بود، در حالی که می‌دانیم و طبیعی است که چنین دگرگونی‌هایی بلافاصله در زبان منعکس شود تا زبان قادر باشد به نیازهای تازه جواب‌گوید. درین دوران نیاز مردم به‌واژه‌هایی که باشرایط تازه دینی و دیوانی و اجتماعی سازگار باشد، آنان را به‌بهره‌گیری‌ازواژه‌هایی که‌متناسب با این نیازها باشد وادار می‌کرد. برای آنان موضوع پر اهمیت این‌نبود که‌این واژه‌ها، ریشه در چه زبانی دارند، بلکه مهم آن بود که آنان به چنین‌واژه‌هایی نیاز داشتند و

حال که همهٔ واژه‌های موردنیازشان در زبان آنان یافت نمی‌شد ، آنان به سادگی واژه‌های لازم را از زبانی که در ارتباط با اوضاع و احوال تازه بود ، می‌گرفتند ، آنها را ازگذرگاه ورودی زبان خویش وقوانین اساسی آن می‌گذرانیدند ، رنگ وانگ فارسی به آنها می‌زدند و آنها را در زبان خودمی پذیرفتند . اینکار برای فارسی زبانان ــ مانند متکلمان به هر زبان دیگرــ غریب نبود . آنان پیوسته از چنین روشی بهره بر گرفته بودند ، آنان در گذشتهٔ زبان خود ، با واژه‌های آرامی ، یونانی و هندی مورد نیازخودوجزآن نیز چنین کرده بودند . بدین ترتیب بود که واژه‌های عربی با تغییرات گوناگونی به زبان فارسی وارد شد و زیر سلطهٔ سیستم گرامری وقوانین زبان فارسی قرار گرفت و بدین ترتیب بود که بلااستثناء همهٔ مخرج‌های حروف عربی به مخرجهای حروف فارسی بدل شدند ، مگر آن مخرج‌هایی که در در دو زبان یکسان بودندو بدین ترتیب بود که بسیاری از افعال عربی با تغییر هویت اجازه ورود به زبان فارسی یافتند ، یعنی بدل به اسم یا صفت شدند و یا بر عکس . و بدین ترتیب بود که دگرگونی‌های بسیار دیگری در واژه‌هایی که ریشه عربی داشتند ، داده شد .

اما بدیهی است که تمام واژه‌های عربی که تا همان قرن ششم نیز به زبان فارسی وارد شد ، تنها برای جوابگویی به نیازهای تازهٔ فارسی زبانان نبود . زیرا می‌بینیم که برخی از واژه‌های عربی جانشین واژه‌های فارسی شدند و یا به مترادف واژه‌های فارسی بدل شده ، مورد استفاده قرار گرفتند . چرا ؟ زیرا مساٴله ورود واژه‌های عربی تنها به سبب نیاز فارسی زبانان نبود ، بلکه در عین حال به سبب ورود گروه کثیری از سربازان عرب بود که وقتی وارد ایران شدند ، به این سرزمین و نعمت‌های آن ــ که نشانه‌های بسیاری از بهشت موعود در کیش تازهٔ آنان داشت ــ دل بستند و در ایران ماندگارشدند و یا به اجبار فرمان‌های سازمانی خود در ایران باقی ماندند و با فارسی زبانان آمیزش یافتند و یا قبایلی عرب به سرزمین‌های دور و نزدیک ایران کوچ کردندیا کوچ داده‌شدند

و به هر حال بسیاری از مردم عرب به علل‌گوناگون در ایران سکونت گزیدند ــ و البته به تدریج در جامعه ایران هضم شدند .* هنگامی که آنان آمدند ، بالطبع با زبان خود آمدند ــ و خاصه زبانی که کاملا" حمایت می‌شد ــ و به ناچار به تدریج گونه‌ای اختلاط واژه‌ای پیش‌آمد .واژه‌های وارد شده در شرایط تاثیر متقابل ، هم بر فارسی‌اثرگذاشتند و هم از آن اثر پذیرفتند . و چون جامعهٔ اصلی فارسی زبان‌بود ، اثر پذیری واژه‌های وارد شده عربی ، بیش از اثر گذاری آنها بود و چنین بود که واژه‌های عربی که بدین ترتیب وارد فارسی شده بودند نیزهویت عربی خود را به‌تدریج وهماهنگ با واژه‌هایی‌که از مدخل دیگر وارد شده بودند ، از دست دادندو فارسی شدند . یعنی در حالی که‌از نظر ریشهٔ خود عربی بودند ، ظرفیت گذشتهٔ خود وحتی‌مفاهیم گذشتهٔ خود را نیزاز دست دادند و ظرفیت‌و مفهوم‌تازه یافتند . یعنی شکل کلمات عربی ــ که بویژه‌با " خط عربی " جلای بیشتری می‌گرفت ــ وارد زبان فارسی شد ، ولی با مفهومی‌غیر عربی ، با مفهومی فارسی . و چنین است‌که بسیاری‌ازین گونه کلمات ظاهرا "عربی‌را ــ چه‌درگذشته

---

* دربن باره ، ایلیا پاولویچ پطروشفسکی ایران شناس مشهور شوروی ، هم بر اساس بررسی‌های خویش در متن‌های تاریخی قریب‌العهد به سلطهٔ عرب بر ایران (از جمله تاریخ طبری و جز آن) و هم بر اساس بررسی‌های ایران‌شناسس برجستهٔ شوروی و.و.بار تولد ،چنین می‌گوید . "تازیان اعم‌از اسکان‌یافته‌و یا چادر نشین ــ بصورت‌قبایل‌کامل ــ به ایران نقل مکان‌کردند . بطوری که و.و.بارتولد خاطر نشان کرده ، مهاجرت اعراب " اولا به شکل‌احداث اردوگاههای نظامی ، که‌مسکن حاکم منصوب از طرف‌خلیفه نیزبود، صورت گرفت‌و ثانیا بدویان‌عرب اراضی معینی را تصاحب و تصرف کردند .این‌اردوگاهها به سرعت بصورت مراکز زندگی شهری در آمدند و در بعضی از این نقاط فرهنگ مشترک اسلامی بوجود می‌آمد . "

در بسیاری از شهرهای ایران ، مثلا در قم ،اعراب اکثریت ساکنان را تشکیل می داده‌اند وزبان عربی در بلاد حکمفرمابود . . . نوشتهٔ ایلیاباولویچ پطروشفسکی پطروشفکسی در همان کتاب می‌نویسد : " . . . فئودالهای دهقانی ایرانی ، زبان عربی را فرا می‌گرفتند و نه کمتر از اعراب بدان زبان آشنا شدند . . .

و چه در حال ــ اگر در کنار هم گذاریم و برای یک عرب زبان باز گو کنیم ، به هیچوجه از مفهوم فارسی آنها ــ یعنی مفهومی که یک فارسی زبان از آنها مراد می‌کند ــ چیزی سر در نمی‌آورد و در برابر چنین واژه‌هایی همان عکس‌العملی را خواهد داشت که دربرابر هر واژهٔ فارسی دیگر .

نکته‌ای را که اشاره کردیم تکرار کنیم که چون برخی از واژه‌های اصلا" عربی ــ و البته نه با مفهوم عربی خود ــ وارد زبان فارسی شده است و ضمنا" به سبب تغییر خط فارسی و پذیرش به اصطلاح خط عربی ، ما این واژه‌ها را با همان شکلی می‌نویسیم که یک عرب می‌نویسد ، اینست که چنین شبهه‌ای تقویت شده که زبان فارسی با هجوم عرب عوض شد و ما به مقیاس گسترده‌ای زبان عربی را جانشین زبان فارسی خود کرده‌ایم و یا دست کم چنین شبهه‌ای پیش آمده که با هجوم عرب ،زبان فارسی به‌چرخشی اساسی دچار شد . اما این شبهه از بیخ و بن نادرست است . خط تعیین کنندهٔ هویت زبان نیست ــ اگر چه کاملا" در زبان بی‌اثر نیست ــ و خط قادر نیست مشی زبان را تعیین‌کندواز سوی دیگر بهره‌گیری از واژه‌های زبان دیگر ، اگر بنابه‌ضرورت‌واحتیاج باشد ،یکی‌ازخصوصیات هر زبان زنده و پویاست وصرف وجود تعداد زیاد یا اندکی واژهٔ بیگانه در یک زبان ، نباید دربارهٔ هویت آن زبان تردید ایجاد کند . به‌عنوان مثال ، مادرزمانهٔ خود این نمونه را شاهد هستیم که تعداد زیادی از واژه‌های انگلیسی و فرانسه یکسانست و حتی با خط یگانه‌ای نیز نوشته می‌شود و حتی بعضا" پیشوندها و پسوندهای یکسانی‌نیزمی‌پذیرد و حتی کاملا" هم معنی هستند ، ولی هیچکس هویت‌هر یک ازین دو زبان را انکارنمیکند و هیچکس زبان انگلیسی و زبان فرانسه را یگانه نمی‌داند . ما نیز می‌توانیم قاطعانه به تردیدهای خود درین مورد مشابه پایان دهیم و به دساتیر آفرینی و به شیوه‌های خاصی که از چهل سال پیش ، در پیش‌گرفته شده‌است و برخی‌ازلودگی‌های‌فرهنگستانی راباعث شده ، پایان دهیم و به جای صرف نیرو درین راه عبث و بیفرجام ،بادرک‌قوانین تکامل

زبان ، در راه توسع هر چه فزونتر زبان خود بکوشیم .

* * *

حال که مساٴلهٔ خط و نگارش مطرح شد ، به عنوان تکملهای برین بخش به دو موضوع که در ارتباط با این مساٴله قرار دارند ، اشاره می‌کنیم یکی به شکل املائی یا دقیق تر بگوئیم مشکل املائی برخی از کلماتی که ریشهٔ عربی ویا شکل نگارش عربی دارند و دیگری امر رایج شکستن کلمات در هنگام محاوره .

به نظر نگارنده اصرار برخی از کارشناسان زبان و ادب دانان در مورد حفظ شکل املائی کلمات اصلا" عربی فارسی شده ، علاوه بر آنکه عملا" پذیرفته نمی‌شود و تنها موجب جدایی اکثریت مردم فارسی زبان ازین گروه از زبان‌دانان می‌شود ، حتی بر فرض هم که پذیرفته شود ، نوشتن را برای فارسی زبانان عادی سخت دشوار خواهد کرد . همچنان که آشکار است اگر نوشتن برای اکثریت سخنگویان به یک زبان دشوار شود ، این امر پیآمدهای ناگواری در برخی از زمینه‌های دیگر زندگی آنان وخاصه درفرهنگ آنان خواهد داشت .این اصرار مکتبخانه‌ای که مثلا" "نسبتا" " یا عمدتا" "شئون" را به شیوهٔ عربی نگارش آنها "نسبه" " ، "عمده" ، " مسوٴل "و"شووٴن" بنویسیم ، نه تنها تلاشی بیهوده است که فارسی زبانان عادی آنرا نمی‌پذیرند ، بلکه حتی کوششی است اساسا" نادرست .

ما می‌توانیم شکل املائی پذیرفته شدهٔ خود را مورد چنین کلماتی به کار بریم ــ همچنان که معنای فارسی پذیرفته شده در جامعهٔ خود را به آنها داده‌ایم . آنچه را که پیشتر گفته‌ایم باز هم تکرار کنیم که این واژه‌های اصلا" عربی ، وقتی به زبان فارسی وارد شده و قرن‌ها مورد استفادهٔ فارسی زبانان قرار گرفته است ،دیگرعربی نیست ــ بدلایلی که پیشتر گفته‌ایم ونیز بدین سبب که این واژه‌ها در یک زمینهٔ فرهنگی کاملا" جدااززمینهٔ فرهنگی عربی به کار می‌رود . وقتی این کلمات دیگر عربی نیست و حتی معنای اغلب آنها در زبان ما دیگر گون شده است ، بدیهی است که نه تنها از لحاظ گرامری ، بلکه از هر

جنبهٔ دیگر و از جمله‌از لحاظ نحوهٔ نگارش باید تابع قوانین و قواعد و روش‌های پذیرفته شدهٔ فارسی و فارسی زبانان باشد .

بایدتوجه داشت که کلمات تنها علائم‌و نشانه‌هایی مطلق برای انتقال معانی‌معینی نیست و در مجموع نیز تنها یک سیستم نشانه‌ها و علائم برای انتقال معنی نیست ،بلکه زبان مجموعهٔ پیوندیافتهٔ کلمات و اصوات بر زمینهٔ فرهنگی معین‌و مشخصی است وبدون آن زمینهٔ فرهنگی معین و مشخص بسیاری از کلمات یک‌زبان‌از مفاهیمی‌که معمولا " به کار برده‌می‌شود ، خالی شده ، مطلقا " فاقد معنی می‌شود , اگربه‌این‌سخن‌عمیقا "باور داشته باشیم ، به ناچار نمی‌توانیم‌خط‌را از این مقوله خارج کرده , آنرا به مثابهٔ پدیده‌ای مجرد و در خلاء در نظر بگیریم . بلکه بر عکس ، باید بگوییم خط نیز بر زمینهٔ فرهنگی معین‌و مشخصی زیست‌می‌کند و در رابطه با نیازهای زبان و دیگر مسائل زبان ،حیات‌خود را ادامه‌می‌دهد . ممکن است گفته شود که خط بر خلاف زبان‌امکان‌تغییرداردو نمونه‌های تغییر خط فارسی در گذشته‌و تغییر خط ترکی در چند دهه پیش را می‌توان نام برد .این درست است‌که امکان تغییر خط‌وجود دارد .* ولی درست‌همین‌دونمونهٔ تغییرخط فارسی در گذشته و خط ترکی در زمان‌مامؤید این نظرست که خط نیز بر زمینهٔ فرهنگی معین و مشخصی‌زیست‌می‌کند و در رابطه‌بانیازهاودیگر مسائل زبان ،حیات خودرا ادامه‌می‌دهد , ما در یکی‌از توضیحات پا صفحه‌ای همین بخش ازین گفتار دیدیم‌که‌وقتی خط فارسی‌جای خود را به " خط عربی " سپرد ، خطاطان ایرانی آنقدر کوشیدند و آنقدر خط‌جدید را " تکمیل " کردندتا با نیازهای نگارش فارسی سازگار شود و در مورد خط ترکی نیز باید گفت که اگرچه خط ترکی را از طریق کوشش‌ها و فشارهای دولتی تغییر دادند و کسانی‌که شیدای‌تمدن‌غرب بودند ، استفاده‌ازخط لاتین‌راهدف‌قرارداده‌بودند ،ولی‌در عمل‌آنقدر

---

* درینجا به هیچوجه قصد حمایت‌از کوشش‌هایی که بعضا برای تغییر خط فارسی انجام می‌شود ، در میان نیست و نگارنده الفتی با چنین کوشش‌هائی دراصل بیهوده‌ای‌ندارد .

این خط لاتین را به اصطلاح "تکمیل" کردند و آنقدر علائم و نشانه‌های جدید به آن افزودند تا بتواند جوابگوی نیازهای نگارش ترکی شود .

به هر حال به‌نظر نگارنده نه‌تنها مباح ، بلکه اغلب حتی لازمست‌که‌ما شکل‌املائی پذیرفته‌شدهٔ فارسی را به " کلمات عربی " زبان خود بدهیم . زیرا وقتی شکل املای ــ پذیرفته شده‌و رایج فارسی مورد استفاده قرار می‌گیرد ، بلافاصله مفهوم فارسی‌این کلمات برای خوانندهٔ فارسی زبان متبادر به ذهن‌می‌شود ، در حالی که وقتی اصرار به حفظ یا درستتر بگوییم‌اصرار به استفاده از شکل املای عربی این‌کلمات شودو شکل املای عربی‌این‌کلمات‌مورداستفاده‌قرارگیرد ،در حقیقت‌رابطه‌وپیوندمنطقی‌بین‌مفهوم‌فارسی‌این کلمات‌وشکل‌املائی‌این‌کلمات‌ازمیان‌می‌رودوباچنین‌نحوهٔ نگارشی ،درحقیقت املای‌کلمه‌رااز مفهوم‌فارسی‌شدهٔ‌آن‌جدامی‌کنیم و کلمهٔ مورد استفاده رااز بارذهنی‌وزمینه‌فرهنگی‌فارسی آن به‌دور می‌داریم . در چنین‌حالی ، خوانندهٔ فارسی زبان که‌بااملای غیررایجی روبرو می‌شود ،خواه و ناخواه و کم و بیش متوجهٔ مفهوم‌عربی کلمه ــ تا آن حد که می‌داند ــ می‌شود و ضمنا "توقفی ،هر چندکوتاه ،درخواندن متن مورد مطالعهٔ او ایجاد می‌گردد . خاصه باید توجه داشته باشیم خواننده‌ای که متنی را به زبان خود می‌خواند ، معمولا " حروف یک کلمه را نمی‌خواند ، بلکه‌او مجموعهٔ کلمه را می‌خواند و مفهوم آنرا دریافت می‌کند . زیرا او با شکل‌نگارش کلمات زبان خود مانوس است و بنابرین با نگاهی بسیار تند به کلمات ــ و حتی اغلب با نگاهی تند به جملات کوتاه ــ مفهوم آنهارا می‌گیرد . در حالی‌که‌وقتی‌کلمه‌ای با املائی نامانوس یا ناآشنا نوشته‌می‌شود ، خواننده‌مجبورست‌به آن کلمه توجهی اضافی بکند و در همین‌جاست که تا حدودی در ادامهٔ مطالعهٔ او وقفه ایجاد می‌شود واز همین‌جاست که کم‌و بیش به مفهوم عربی کلمه توجه می‌کند . بنابرین بر فرض‌که نوشتن " کلمات عربی " زبان فارسی را با املای کامل و دقیق عربی درست بدانیم ، درست آنست که به‌هنگام نوشتن چنان کلماتی با چنان‌املایی ، مفهوم و معنی

کاملا "عربی آنها را در نظر داشته‌باشیم ، نه مفهوم فارسی آنها را . بدیهی است که‌در این حال ، علاوه بر همهٔ دشواری‌های دیگر و مسائل دیگر ، در وهلهٔ اول ما بسیاری از کلمات زبان‌خود را ــ که در اصل‌و در سال‌های دور از عربی گرفته شده‌است‌و سپس‌جامعهٔ ما و زبان‌ما به‌تدریج آنها را کاملا" بر زمینهٔ فرهنگ فارسی نشانده ، مفهوم فارسی بآنها داده و آنها را فارسی کرده است ــ از دست‌می‌دهیم ، بدون آنکه‌کلمات عمومی‌وپذیرفته شدهٔ دیگری را جانشین آنها کرده‌باشیم *.

علاوه برواژه‌های اصلا "عربی که وارد زبان فارسی شده و هویت فارسی پیدا کرده است ، این شیوهٔ املائی را می‌توان در مورد دیگر کلمات بیگانه‌ای که به فارسی‌واردشده است و نیز در مورد برخی از واژه‌های فارسی که در اعصار گذشته‌تلفظ دیگری داشته‌اند‌و اکنون به‌گونه‌ای دیگرتلفظ می‌شوند ، نیز به کاربرد و تنها شرط دربن‌باره ، رواج‌همگانی شیوهٔ نگارش جدیدست . به عنوان مثال ، حرف واو در آخر برخی از واژه‌های فارسی‌به سبب تلفظ ویژه‌ای که در گذشته داشته است ، در هنگام اضافه به سادگی کسره‌می‌پذیرفته است . ولی اکنون که تلفظ آنها عوض شده ، مانند حروف مشابهٔ خود (مثل الف آخر کلمه) ، هم در محاوره و هم در نگارش رایج ، در هنگام اضافه حرف " یا " جانشین کسره‌مذکور می‌شود .به عنوان نمونه می‌توان‌از واژه‌هایی نظیر "جلو" و"پیشرو " یادکرد کرد که ادیبان در هنگام اضافه‌و حتی در بعض موارد در هنگام نسبت‌از افزودن‌حرف "یا "

* بدیهی‌است که این‌سخن به هیچوجه به آن‌معنی نیست‌که هر کس به هر مشکل که مایل بود ، یا بهر شکل که‌آشنائی ابتدایی‌و سر و دست شکسته‌اش با زبان و خط فارسی امکان می‌داد ، کلمات را بنویسد و نحوهٔ نگارش خود را ، شکل نگارش درست چنان کلماتی بداند و احیانا مدعی‌نوآوری هم بشود . این سخن تنها به‌آن‌معنی است‌که‌تا وقتی‌سیستم گرامری کامل‌و مناسب زبان‌فارسی‌امروز تدوین و تنظیم نشده و‌تا هنگامی که روش واحدی در مورد چنین کلماتی عنوان‌و پذیرفته‌نشده است ، باید از عمومی‌ترین و رایج‌ترین شکل نگارش آنها ــ یعنی شکلی که‌اکثریت فارسی نویسان مورد استفاده‌قرارمی‌دهند ــ استفاده کرد . هر شیوه دیگری تنها تشتت آفرین است‌و تنها بر دشواری‌های کنونی دربن‌زمینه ، دشواری‌های تازه‌و بی‌دلیلی خواهد افزود .

به آخر آنها پرهیز دارند و مثلا " نوشتن " جلوی فروشگاه " یا " پیشروی دانش " را روا نمی‌دانند و اگر ناچار به نوشتن چنین عباراتی باشند ،ترجیح می دهندکه " جلوفروشگاه " یا " پیشرو دانش " بنویسند ، که بالطبع خواندن آنهابرای‌یک‌فارسی‌زبان امروزی‌دشوار است‌و بدین جهت برخی‌از ادیبان وسواس گرا ، حتی در هنگام ضرورت نیز از آوردن چنین عباراتی‌ابا می‌کنند و می‌کوشند با عباراتی دیگر مراد خود را بیان کنند ،درحالی که بایدپیشرفت وتطور زبان را با روی گشاده‌و به دورازهر گونه‌لجاج تعصب‌آمیزپذیرفت ، چرا که چنان لجاجی و چنین‌وسواسی قادر نیست‌زبان مردم‌و نحوهٔ تکلم آنان را عوض کند و در نتیجه تنها به‌ایجاد فاصله بین مردم و چنان ادیبان وسواس گرایی مینجامد و و اکثریت فارسی نویسان بدون توجه به چنین لجاجت‌های نادرستی ، به شیوهٔ نگارش کنونی خود ادامه خواهند داد . ما خود درین کتاب‌حتی‌المقدور از همین روش عمومی استفاده کرده‌ایم و مثلا " از نوشتن واژهٔ " مسئول " به شیوهٔ نگارش‌عربی‌آن (مسوءل) خودداری کرده‌ایم و یا هرگاه‌واژهٔ " فرارو "را بجای واژهٔ بیگانهٔ " پروسه " آورده‌ایم ، در حالت اضافه به‌آخرآن حرف " یا " افزوده‌ایم و درست دانسته‌ایم که مثلا " به جای عبارت " فرارووحدت زبان " ، به همان شکل که تلفظ می‌کنیم "فراروی وحدت زبان" بنویسیم ، اگر چه ممکن است گروهی ایراد گیرند که احتمال دارد درهنگام‌خواندن ، این‌عبارت به شکل " فرا ــ روی وحدت زبان " یا " فراروی وحدت زبان " خوانده‌شده ، مفهوم عبارت مذکور با مفاهیمی مانند اینها اشتباه شود ، ولی به هر حال‌چاره‌ای‌نیست وچنین‌مشکلی‌که ناشی ازخط ما و خطوط دیگری نظیرآنست ــ که‌حرکات‌رامنعکس‌نمی‌کنند ــ در موارد دیگری نیز وجود دارد *.

* بار دیگر لازم می‌دانیم یادآوری کنیم که‌منظورما تنهاوتنها نوشتن به‌شیوه‌ایست که خواه و ناخواه‌و فارغ از تعمد این و آن ، رواج همگانی یافته است و رواج این شیوه در اصل ناشی از شیوهٔ عمومی نگارش فارسی ، در ارتباط و سازگاری با آن و ناشی از آن بوده است . بدین‌ترتیب‌مطلقا چنین نظری در میان نیست . که بعضا " و از سر تفنن ، مثلا



و اما موضوع دیگری که می خواهیم به آن‌اشاره کنیم ، اینست که در لفظ محاورهٔ فارسی ، پیوسته تمایلی محسوس به شکستن برخی از واژه‌ها و یا ابدال برخی از حروف واژه‌ها وجود داشته و دارد و شاید بتوان زبان فارسی را جزوچند زبان‌انگشت‌شمار جهان دانست‌که سخنگویان به آن ، خاصه چنین تمایل‌مقاومت ناپذیری در مقیاس وسیع به شکستن کلمات‌و ابدال برخی‌از حروف در هنگام محاوره دارندو سخنگویان‌به‌زبان فارسی در هر سطح از آموزش و در هر سطح‌از آگاهی به زبان خود ، کم‌و بیش این تمایل را در محاورهٔ خود اعمال می‌کنند و در نتیجه بین نحوهٔ نوشتن و نحوهٔ گفتن ، چنین تفاوت بزرگ‌و چشمگیری ــ که نویسندگان‌به فارسی نیز به خوبی به آن واقف‌اند ــ وجود دارد . می‌توان پرسید که آیندهٔ این تمایل در فراروی کلی وحدت زبان فارسی چگونه خواهد بود ؟

به نظر می‌رسد که با انجام آموزش گسترده‌و همگانی‌و به میدان آمدن گروه کثیر با سوادان‌ونیزمتخصصان‌و به طور کلی با تعمیم‌و ارتقاء سطح آموزش‌و معرفت همگانی وورود اکثریت و یا تمامی افراد جامعهٔ فارسی زبان به عرصهٔ نوشتن ، به تدریج لفظ قلم و لفظ محاوره در همه جهات متقابلا" به یکدیگر نزدیک می‌شود و در نتیجه ، از جمله تفاوت بسیار کنونی بین نحوهٔ نوشتن و نحوهٔ گفتن رو به کاستی می‌گذارد و خاصه با غنی‌ترشدن‌زبان درین دوران و رسوخ این غنای زبان در میان تمامی جامعهٔ ما ــ که ناشی از خصوصیت مترقی‌تر هر دوران اقتصادی ــ اجتماعی نسبت به دوران پست‌تر پیشین است ــ و نیز با ایجاد تعداد زیادی واژه ، ترکیب و اصطلاح تازه ، که بالطبع اغلب با همان شکل اصلی در محاوره نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد ،این‌جریان کاهش تفاوت بین

"خواهر" و "خواننده" را "خاهر" و "خاننده" بنویسیم و یا تازه گرایی‌هایی نظیرآن ، که این خود نقض غرض است ، دشواری‌ها را افزون می‌کند و ضمنا بین متفنین و اکثریت فارسی نویسان‌جدایی‌و فاصله ایجاد می‌کند .

نحوهٔ گفتن و نحوهٔ نوشتن نیروی بیشتری خواهد گرفت ،ولی درعین‌حال بعید می‌نماید که تمایل به شکستن برخی از واژه‌های فارسی کاملا" از میان برود ، زیرا تمایل به شکستن برخی از واژه‌های فارسی ، پدیده ایست که‌ناشی‌از طبیعت و شکل زبان ماست و بنا برین به طور کامل‌ازمیان نخواهد رفت ، همچنان که‌مثلا" درزبان فارسی هرگاه حرف شین ،در حالت ساکن قبل از حرف کاف بیاید ، تمایل زبان ما آنست که حرف کاف ، گاف تلفظ شود و این تمایل نه‌تنها در محاوره اعمال می‌شود ، بلکه مدتهاست‌که اغلب در نگارش این گونه کلمات نیز اعمال می‌شود وبه دلایلی که درباره شیوهٔ املایی برخی‌از کلمات ، پیشتر گفته‌ایم ، باید این تمایل طبیعی زبان را در نگارش نیز پذیرفت . به عنوان‌نمونه دربن‌باره ، می‌توان از واژه‌های " اشک " ، " لشکر " ، " مشکل "، " مشک " و "خشک " یاد کرد که همگان آنها را " اشگ " ، " لشگر " ، " مشگل " ، " مشگ " و " خشگ " تلفظ می‌کنند و اغلب به همین نحو می‌نویسند . و یا می‌بینیم تقریبا" هیچ فارسی‌زبانی عدد "هیجده " را به همین شکل که می‌نویسیم تلفظ نمی‌کند ، بلکه تمایل زبان‌ماآنست که‌این‌عدد "هیژده" تلفظ شود . این‌امر ـ آنچنان که برخی از زباندانان تصورمی‌کنند ـ به طور عمده ناشی‌از بیسوادی یا کم سوادی اغلب فارسی زبانان نیست ، بلکه در اصل ناشی از تمایل زبان فارسی است که چونی و چرایی آن به مبحثی جداگانه نیازدارد .

در مورد تمایل به شکستن برخی‌ازکلمات و ابدال برخی‌از حروف ، می‌توان پیش‌بینی کرد که‌مثلا" واژه‌هایی نظیر " ایشون " یا " گمون " که‌درمحاوره‌کنونی به کارمیرود ، به سادگی جای خود را به " ایشان " و " گمان " بسپارد . ولی‌احتمالا" شکستن‌برخی‌از کلمات دیگر وخاصه شکستن برخی‌ازفعل‌هاهمچنان‌وتا آینده‌های‌نسبتا" دور ادامه خواهد یافت . زیراتمایل به شکستن برخی از افعال‌وبرخی دیگر از واژه‌ها ـ همچنان‌که‌گفته‌شد ـ ناشی از طبیعت وشکل‌و چگونگی زبان فارسی است . ضمنا" می‌توان‌گمان کرد که‌درآینده ـ یعنی در همان آینده‌ای که لفظ قلم‌و لفظ محاوره به هم نزدیک شده ، شکستن بسیاری از

واژه‌ها از بین خواهد رفت ــ حذف برخی‌از حروف واژه‌ها در هنگام محاوره رواج بیشتری یابد . چرا که هم در مورد بقای برخی از واژه شکنی‌هاوهم در موردحذف احتمالی برخی از حروف واژه‌ها ، باید به خاطر داشت که‌زبان یک وسیلهٔ‌ارتباط،مراوده و تفهیم‌وتفاهم بین‌تمام‌افراد جامعه ، یعنی‌کل جامعه است و برای ارتباط ، مراوده و تفهیم و تفاهمی چنین گسترده‌وژرف و همگانی ، جامعه‌اصل را بر سهولت و سرعت‌می‌گذارد ــ واین‌طبیعی است .

۱۰

درارتباط با مطالبی که در بخش‌گذشتهٔ مطالعهٔ ما آمد و نیز در ارتباط بامساله‌ای که‌از چهل سال قبل به شکل دیوانی و با مواجبی معین ، در جوار سیر تکاملی زبان فارسی ایجاد شده است و آنرا می‌توان در عبارت‌نشستن و واژه ساختن‌وبرخاستن خلاصه کرد ، بررسی‌این موضوع لازم‌می‌آید که‌آیا زبان " خالص " فارسی می‌تواند وجود داشته باشد؟ آیا می‌توان با گردهم آوری‌گروهی‌از زباندانان ،واژه‌ها و اصطلاحات به اصطلاح خارجی ــ وخاصه واژه‌هایی که ریشهٔ عربی دارد ــ را از زبان فارسی پاک کرد و واژه‌ها و یا حتی‌اصطلاحات به اصطلاح فارسی سره بر جای آنهانشاند ؟

در جواب ، نخست باید گفت‌زبان " خالص " فارسی نه تنها اکنون وجود ندارد ، بلکه هیچوقت وجود نداشته است‌و هرگز نیز وجود نخواهد داشت . نخست به‌این دلیل که‌اصولا " زبان خالص و ناب " نمی‌تواند وجود داشته‌باشد ــ چه زبان فارسی و چه هر زبان دیگر .

زبان مانند هر پدیدهٔ اجتماعی دیگر که حیات ارگانیک دارد ، در آمیزش‌وزایش دائمی است ، دفع‌وجذب مداوم دارد و به طور کلی در حرکت دائمی است و این‌آمیزش و زایش و دفع و جذب و حرکت دائمی‌خود را بلافاصله یا در زمانی کوتاه‌منعکس می‌کند ،

بدین نکتهٔ مهم باید توجه داشت که به طور کلی هر پدیدهٔ اجتماعی در آمیزش و زایش و حرکت دائمی است . ولی بین آن پدیده‌های اجتماعی که خصلت روبنایی دارند و پدیده‌ای چون زبان که از خصلت‌های دوگانه زیر بنایی و روبنایی اثر می‌پذیرد ، دربن مورد و در مورد نتیجهٔ این آمیزش و زایش و حرکت دائمی تفاوتی وجود دارد . این تفاوت در چیست ؟

پدیده‌های روبنایی مستقیما " مربوط به تولید نیست ، بلکه به‌طور غیر مستقیم ، به شکلی با واسطه به تولید مربوط می‌شود . به‌عنوان مثال اخلاق ویژهٔ دوران فئودالیسم ، یا فرهنگ ویژهٔ دوران فئودالیسم را در نظر بگیریم . این اخلاق یا فرهنگ مستقیما " و بلاواسطه وابسته به تولید و فراروی تولید نیستند ، بلکه از سیستم فئودالیسم ، از روابط اجتماعی دوران فئودالیسم و نیز از بسیاری از پدیده‌هایی روبنایی ــ یعنی پدیده‌های دیگری به‌جز خودشان ــ اثر می‌پذیرند . این پدیده‌هایی که در اخلاق یا در فرهنگ فئودالی اثر می‌گذارند ، خود مستقیم (مانند رابطهٔ ارباب و رعیتی) یا غیرمستقیم (مانند نظریات فلسفی فئودالی) به‌تولید مربوط می‌شوند و بنابرین اخلاق یا فرهنگ ویژهٔ فئودالی به‌طور غیر ــ مستقیم و از طریق میانجی هایی به‌تولید فئودالی مربوط می‌شوند . درنتیجهٔ اخلاق یا فرهنگ ویژهٔ فئودالی چون مستقیما خود با تولید رابطه ندارند ، طبیعتا " قادر نیستند تغییرات تولید را هماهنگ و همزمان با این تغییرات منعکس کنند . البته این بدان معنی نیست که این پدیده‌های روبنایی ساکن و منجمد و بیحرکت در انتظار تغییر زیر بنای جامعه باقی می‌مانند ، بلکه آنها هریک به‌مثابهٔ یک پدیدهٔ اجتماعی زایش و آمیزش و حرکت دارند ، ولی این زایش و آمیزش و حرکت مربوط به خود آنهاست . یعنی اگر آنها را با کره زمین مقایسه کنیم ، به عنوان مثال و به تقریب می‌توان گفت حرکت آنها " حرکت وضعی " است و بـرای " حرکت انتقالی " به تغییر زیر بنای خود نیاز دارند . خلاصه آنکه پدیده‌های روبنایی چون مستقیما " به تولید مربوط نیستند ، قادر به‌انعکاس مستقیم و بلافاصلهٔ تغییرات تولید

نیستند . اما زبان بدان جهت‌که یک پدیدهٔ روبنایی نیست ،بدان سبب‌که‌از خصلت‌های دوگانهٔ زیربنایی‌و روبنایی اثر می‌پذیرد ، بدان‌سبب‌که‌وسیله‌ای درتولیدست ،درارتباط مستقیم‌و بلاواسطه با تولید ، باکار خلاقهٔ انسان قرار دارد و بنابرین قادرست و باید مستقیما "و بلاواسطـه و نیز بلافاصله و بیدرنگ تغییرات تولید ، تغییرات‌وسایل تولید و نیروهای‌تولیدی را منعکس کند و چنین نیزمی‌کند .زبان بدان سبب که خودیک‌پدیدهٔ روبنایی نیست‌و بدان سبب که از خصلت‌های دوگانهٔ زیربنایی و روبنایی اثر می‌پذیرد ، با تمامی قلمرو و عرصهٔ زندگی‌انسان سرو کار دارد و منعکس‌کنندهٔ تمامی حرکت‌های‌جامعه چه در سطح زیر بنا و چه در سطح روبناست و همچنانکه گفتیم‌این حرکت‌ها را مستقیما " و بیدرنگ در خود ثبت کرده ، منعکس‌می‌کند ــ و البته ثبت‌این‌حرکت‌ها در زبان ثبتی ساده و غیر سازنده و منجمد نیست ، بلکه ثبتی است فعال‌و سازنده، زیرا که زبان یک سیستم ارگانیک است .

بدین‌ترتیب‌باید‌گفت‌تفاوت‌پدیده‌های‌روبنایی‌باپدیده‌ای چون‌زبان ــ که‌ازبیخ و بن یک‌پدیدهٔ روبنایی نیست و مربوط به یک زیر بنای‌معین و سیستم اقتصادی ــ اجتماعی مربوط به آن‌هم‌نیست ،بلکه‌پدیده‌ایست‌مربوط به‌کل‌جامعه ،مربوط به‌تمام طبقات جامعه و ناشی‌ازتمامی‌مراحل‌تاریخی‌حیات‌جامعه ــ عبارتست‌ازاینکه‌پدیده‌های‌روبنایی‌جامعه‌درسیر تکاملی آرام خود ، دارای زایش وآمیزش و به طور کلی دارای حرکت هستند ، و لی این زایش و آمیزش و حرکت آنها به‌طور اساسی موجب دگرگونی‌آنهانمی‌شود ،زیرامحدودست، زیرا زایش و آمیزش و حرکت پدیده‌های‌روبنایی به‌طور کلا "مشخص ،درچهارچوب‌مخصوص آنها محدود می‌ماند . این چهارچوب‌محدود کننده‌عبارتست‌ازآنچنان‌حدودی‌که‌هریک‌از آنهارادرحالت‌یک‌پدیدهٔ روبنایی‌ناشی‌از زیربنای‌خاص‌آنها ،درپیوندبازیربنایشان‌وحافظ زیربنایشان‌نگه‌می‌دارد .یعنی‌مثلا "اخلاق‌فئودالی‌تنها تا آن حد زایش دارد ، تنها تاآن حدآمیزش رامی‌پذیرد و به‌طور کلی تنها تاآن‌حدحرکت‌داردکه‌پیوندش‌بازیربنای‌فئودالی

جامعه ، با سیستم فئودالیسم بریده نشود و این زایش و آمیزش و حرکت اخلاق فئودالی ، نه علیه زیر بنای فئودالی جامعه و سیستم فئودالیسم ، بلکه کاملا" به سود آن زیر بنا و آن سیستم و در جهت حفظ و استواری آن زیر بنا و آن سیستم است . اخلاق فئودالی با زوال زیر بنای فئودالی خود عوض می‌شود و جای خود را به اخلاق بورژوایی می‌سپارد .

اما زبان که یک پدیده روبنایی نیست چگونه عمل می‌کند ؟ زبان که وابسته به یک زیربنای اجتماعی معین نیست ، بالطبع محدودیت‌های ناشی از این وابستگی را نیز ندارد و بنا براین آمیزش و زایش و دفع و جذب و به‌طور کلی حرکت دائمی را بدون توجه به یک زیربنای اجتماعی معین می‌پذیرد . تنها وابستگی عمدهٔ زبان ، به تولید ، نیروهای تولید و وسایل تولید ست . ولی این وابستگی کاملا" زبان را محدود نمی‌کند ، بلکه زبان در مواردی از حدود تکامل تولید ، نیروهای تولید و وسایل تولید فراتر نیز می‌رود ــ مثلا" در رابطه با علم و اندیشه ، که معمولا" از تکامل تولید ، نیروهای تولید و وسایل تولید جلوترست . به علاوه ، زبان نه تنها از یک جریان دائمی آمیزش و زایش و جذب و دفع و به‌طور کلی حرکت دائمی برخوردار است و درین موارد محدودیت ناشی از زیر بناها و سیستم‌های اقتصادی ــ اجتماعی را نمی ــ پذیرد ، بلکه این جریان آمیزش و زایش و جذب و دفع و به طور کلی این حرکت دائمی و بی وقفه خود را در مواردی بیدرنگ و در مواردی تقریبا" بیدرنگ منعکس و آشکار می‌کند . بدین جهت است که زبان هر جامعه پیوسته" زبان روز "است ، زبان یک جامعه هیچگاه از پیشرفت و تکامل جامعه عقب نمی‌ماند ، هیچگاه از درجهٔ رسیدگی و آمادگی نیروهای عینی و ذهنی جامعه واپس نمی‌ماند .

زبان در جریان انعکاس تغییرات تولید ، تغییرات نیروهای تولید ، تغییرات وسایل تولید ، تغییرات علم و فن و اندیشهٔ بشری ــ که این تغییرات خصلت تکاملی دارند ــ در حد نیازهای طبیعی خود ، هیچ تابــو و هیچ میوهٔ ممنوعه‌ای نمی‌شناسد . اگر همهٔ شرایط لازم آماده باشد ، زبان برای این انعکاس از خود می‌زاید و اگر همهٔ شرایط آماده نباشد و

ضرورت‌هایی ایجاب کند ، زبان آمیزش پیدا می‌کند ، واژه‌ها و اصطلاحات‌لازم‌را اززبان دیگری‌که‌آماده‌ترین‌شرایط را برای‌این‌آمیزش دارد ، به وام می‌گیرد وسپس آنها را ازگذر-گاه سیستم گرامری و قوانین‌و قواعد خاص خود می‌گذراند و تابعیت‌خودی به آنهامی‌دهد و بدین‌ترتیب وام‌های واژه‌ای واصطلاحی نه‌تنها‌به صورت‌اشیاء خارجی در زبان‌نمی‌مانند بلکه‌ازخصلت‌آمیزش واختلاط برخوردار می‌شوند ، خودی می‌شوندو در حقیقت در زبان جدید تولدی دیگر می‌یابند . زبان گاه‌برای‌خلق یک واژه یا یک‌اصطلاح ،در عین‌آمیزش، عمل زایش رانیزانجام می‌دهد . بدین‌ترتیب است که‌می‌بینیم‌زبان‌هیچگاه‌حالت‌انفجاری نمی‌گیرد و هیچگاه یکباره عوض نمی‌شود . زیرا زبان هیچگاه همانند یک‌سیستم‌اقتصادی -اجتماعی پر نمی‌شود تا تراکم زیاد باعث‌انفجار و تغییر آن شود ،وهمانند یک‌پدیده‌ٔ روبنایی نیزهیچگاه در حدود معینی محدود نمی‌ماند ، بلکه پیوسته زبان روز می‌شود ، پیوسته آخرین حرکت‌های‌جامعه را در تمامی سطوح آن منعکس‌می‌کند واینکار را از طریق حرکت دائمی ، آمیزش و زایش دائمی وجذب‌ودفع‌ارگانیک انجام‌می‌دهد - البته حرکتی آرام‌ولی‌وقفه‌ناپذیر ،آمیزشی‌آرام‌ولی‌وقفه‌ناپذیر ،زایشی‌آرام‌ولی‌وقفه‌ناپذیر ،جذب ودفعی آرام‌ولی‌وقفه‌ناپذیر البته‌زبان‌درموردجذب و دفع - وخاصه‌دفع - آهنگ‌آرامتری دارد ، ولی بهرحال‌این‌جریان‌نیز وقفه‌ناپذیرست .بایدافزودکه‌این‌حرکت ،این‌زایش‌وآمیزش‌وجذب و دفع ، گاه با هم و به موازات‌هم سرعت می‌گیرد و گاه‌واغلب‌تنهایکی ازدو حالت آمیزش‌وزایش سرعتی‌افزون بر دیگری می‌گیرد و گاه‌حالت جذب‌و دفع‌که بنابه‌خصلت‌خود جریان آرامتری دارد ، شتاب نسبی بیشتری می‌یابد . شرایط این حالت یا خصوصیت شتاب‌گیری در هر یک‌از موارد آن متغییر و گاه حتی در موردی با مورد دیگر متضادست و بدین‌جهت است که می‌بینیم معمولا" در شرایط‌ورود یک عامل‌نیرومند خارجی و یا در ارتباط با تغییر زیربنای اجتماعی و یا در ارتباط با شرایط‌قوام طبیعی یک‌زیربناوآرامش نسبی جامعه و یا در ارتباط با فراغت آن از هجوم بیگانه ، شتاب این جذب‌ودفع

بیشتر به‌چشم می‌خورد ــ و همچنان که می‌بینیم این شرایط سرعت دهنده‌نه‌تنها مختلف بلکه گاه متضاد نیز هستند .

معمولاً ــ و نه همیشه ــ خصوصیت سرعت گرفتن حالت آمیزش و نیز حالت جذب و دفع در زبان ، در شرایط زیر بیشتر به چشم می‌خورد :

۱ ــ در هنگام ورود یک عامل نیرومند نظامی ،اقتصادی ،سیاسی‌وفرهنگی‌واجتماعی بیگانه .

۲ ــ در هنگام پهناوری وگشادگی بیشتر قلمرو حکومتی جامعهٔ صاحب زبان‌ازلحاظ جغرافیایی و اختلاط نسبی جوامع گوناگون .

۳ ــ درزیرسلطهٔ قدرت بیگانه ویا بخصوص درعصرما ،درشرایط نزدیکی فرهنگ‌های گوناگون و ارتباط گسترده‌تر جوامع گوناگون .

۴ ــ در جریان‌همگانی شدن بهره‌گیری از دستاوردهای برجسته و دورانساز علم و فن بشری و در دوران انقلاب علمی و فنی .

۵ ــ و بالاخره تا حدی نیز درشرایط تغییر زیر بنای جامعه .

خصوصیت زایش‌زبان ، معمولاً در شرایط زیر بیشتر سرعت‌می‌گیرد :

۱ ــ در شرایط تغییرات پر اهمیت در جریان پیشرفت‌علم و فن و دستاوردهاو آفرینش‌های اندیشگی در یک جامعه .

۲ ــ درهنگام‌دفع هجوم‌های خارجی و چیرگی‌جامعه‌برهجوم‌های نظامی ، اقتصادی سیاسی و یا هجوم‌های کاذب فرهنگی .

۳ ــ در جریان‌افول‌ونیز زوال یک سیستم‌اقتصادی ــ اجتماعی و محو زیربنای آن‌و جانشینی زیر بنای نو و به قدرت‌رسیدن و قوام یافتن سیستم اقتصادی ــ اجتماعی نو ، که درین مرحله‌سخنگویان‌به‌زبان ،بطور کاملاً قابل لمس به واژه‌ها وترکیب‌هاواصطلاحات تازه نیاز پیدا می‌کنند و زبان‌باید تمام وجوه این دگرگونی بنیادی را در مراحل‌گونه‌گون

آن منعکس کند . همچنانکه‌گفتیم درین مرحله زبان‌ازامکانات‌آمیزش بیشتر نیز بهره‌می‌ـ گیرد ولی‌درین‌مرحله به‌طور عمده سرعت زایش در زبان فوق‌العاده‌است . درهمین‌مرحله است که شتاب جریان دفع نیز افزون‌تر می‌شود .

۴ ـ و بالاخره یکی دیگراز عوامل بزرگ‌زایش زبان در هر زمان و خاصه‌دردوران‌ما ، دوره‌های اوج‌واعتلای نهضت‌ها و جنبش‌های سیاسی واجتماعی و فکریست ، در زمانهٔ ما در چنین دوره‌هایی معمولا "سرعت زایش و آمیزش زبان‌همپای هم افزون می‌شود .

به هر حال ذکر شرایط‌لازم برای سرعت‌گرفتن جریان زایش و آمیزش و جذب‌ودفع در زبان کامل نخواهد بود اگر خصوصیات‌ویژهٔ هر یک از شرایط‌مذکور را در نظر نگیریم و اثرات‌این‌ویژگی‌ها را در جریان سرعت گرفتن‌این‌یا آن مورد از زایش و آمیزش و جذب ودفع‌در زبان‌رابه‌حساب‌نیاوریم . باید افزود در دوران‌سرمایه‌داری‌صنعتی و سپس‌انقلاب علمی و فنی و پیشرفت شتاب‌زدهٔ تکنولوژی‌که فراروی " پروسه " دگرگونی‌های اجتماعی شتاب قابل لمسی دارد و در تاثیر وتاثر از آن و نیز در اثر پذیری‌از دستاوردهای‌انقلاب علمی و فنی‌و بهره‌وری جهانی‌از آنها ، فراروی ایجاد یک فرهنگ جهانی ، یک فرهنگ همگانی بشری‌گام‌های بزرگ‌و شتابانی به‌پیش برداشته‌است‌وبرمی‌دارد ،درچنین‌مرحله‌ای ، شتاب آمیزش و زایش زبان به طور هماهنگ ،افزونتر ازهر زمان دیگری در تاریخ جوامع بشری به طور کلی‌وهر جامعهٔ مفروض ـ واز جمله‌جامعهٔ ما ـ به طورفردیست ،درین‌مرحله بنا به علل‌گوناگون ، گاه جریان‌زایش‌وگاه جریان‌آمیزش هر زبان ـ واز جمله‌زبان‌فارسی‌ـ شتابنده تر می‌نماید ولی‌به طور کلی این هر دو جریان زایش و آمیزش ، در تحلیل‌نهایی و به طور کلی ، به موازات هم حرکت می‌کنند و حرکت‌شتاب‌زده‌ای‌نیزدارند وهیچ مقاومت پیگیر و ناپیگیری‌قادر نیست‌این‌شتاب را ـ در جریان‌اصیل وطبیعی آن ـ به‌طور اساسی و عمده ترمز کند . چراکه‌ایجابات‌زمانه‌و جبر تاریخی‌هماره نیرومندتر ازمقاومت افرادیست که به مواضع‌کهنه‌چسبیده‌اند ـ و در زمینهٔ زبان نیزاین حکم صادق است‌واستثنائی‌وجود

ندارد .

این اصل زبان فارسی رانیز مانند دیگر زبان‌ها شامل‌می‌شود و تاکنون نیزشامل‌شده است .اماهمچنانکه گفتیم مساٴلهٔ اصیل بودن‌و طبیعی بودن زایش و آمیزش را باید عمیقا مورد توجه قرار داد . باید جریان‌اصیل را از جریان‌کاذب‌تمیز داد ، درین مورد سره و ناسره را شناخت‌و هرگونه آمیزش و حتی هرگونه زایش را نپذیرفت .این‌نکته را از آنجهت تصریح می‌کنیم که در کنار جریان اصیل و طبیعی‌آمیزش و زایش در زبان فارسی ، یک‌شبه جریان کاذب آمیزش و زایش ــ و به ویژه آمیزش کاذب ــ به‌راه انداخته‌شده است .طبیعی است که چنین شبه‌جریان کاذبی ذاتا " از چنان قدرتی برخوردار نیست‌که درنهایت‌قادر باشد خود را بر زبان فارسی تحمیل‌کند و بدین سبب در دایرهٔ محدودی باز می‌ماند و تنها در تشکیل ژارگون بورژوازی تازه به دوران‌رسیدهٔ ایران و خدمهٔ بیمقدار آن موٴثر خواهد افتاد ــ که در بخش دیگر ،ما به آن‌خواهیم پرداخت .

به‌هرحال وقتی زبان "خالص" فارسی‌وجودندارد ،وجودنداشته است و نمی‌تواند وجودداشته‌باشد و وقتی‌حرکت و آمیزش‌و زایش و جذب‌ودفع در ذات‌زبانست ، مقاومت بیهوده‌دربرابراین‌جریان طبیعی و عادی زبان ، به‌جز به‌هدر دادن‌نیروها و فرصت‌ها ، نتیجه‌دیگری‌نمی‌تواند داشته‌باشد .تاریخ‌مقاومت‌چهل‌سالهٔ اخیردر برابراین‌جریان‌طبیعی وتکاملی‌زبان‌فارسی ،تجربهٔ پربهایی‌است‌که به‌خوبی‌آشکارمی‌کندکه‌نه تنهامقاومت‌در برابر جریان‌طبیعی زایش وآمیزش‌وجذب‌ودفع‌زبان‌بی‌ثمرست ،بلکه‌این‌تجربه‌آشکارانشان‌می‌دهد که عامل ذهنی تنها به شرطی می‌تواند بر جریان تکاملی یک پدیده اثر بگذارد که قادر باشد قوانین آنرا کشف کند و با پذیرش پرهیز ناپذیر بودن این‌تکامل‌وتایید درستی‌آن‌و نیکوبودن آن ، خود را در مسیراین‌تکامل قرار دهد وازین طریق ، آنرا در بهترین‌مسیر تکاملی‌اش هدایت کند واز حرکت‌های‌ناشناختهٔ خود به خودی‌آن ، در سیر تکاملی اش جلو گرفته ، آنرا ازابتلائات دردناک باز دارد .

۱۱

اما ببینیم مقاومت‌چهل ساله‌ٔ اخیر دربرابرآمیزش پیشین زبان‌فارسی ونیزدربرابر جریان‌کلی‌زایش وآمیزش و جذب و دفع در زبان فارسی‌چگونه بوده‌است؟ ما مبداٴ قابل علامت گذاری این مقاومت را تشکیل " فرهنگستان " می‌گیریم — یعنی در حدود چهل سال پیش.

تاریخ مقاومت چهل ساله‌ٔ اخیر در برابر جریان تکاملی و خصلت ذاتی زبان‌فارسی، نشان می‌دهد که مقاومت‌های مذکور به طور عمده به دو صورت بروز کرده است :

۱ — مقاومت پاسیف یا منفعل

۲ — مقاومت اکتیو یا فعال

مقاومت پاسیف و غیر فعال‌و نازا ، معمولا " به صورت مقاله‌ها وگفتارهایی در آه‌و افسوس به خاطر " آلوده شدن " ، " فاسد شدن " ، " ضایع شدن "و " از دست رفتن " زبان زبان فارسی بروز کرده است . چنین‌مقاومت‌هایی‌گویاتنهاقصدآن داشته است که"هشدار" هایی به سخنگویان به زبان فارسی به طور اعم و بدیوانیان‌ومراجع علمی‌وصاحب‌مسئولیت زبان به طور اخص بدهد — و گاه به‌روشنفکران‌و نویسندگان فاقد مسئولیت دیوانی درباره‌ٔ زبان — و آنان را به‌اصطلاح ازین واقعه‌ٔ مولمه " بر حذر " دارد . چنین " هشدار"ها و " بر حذرباش" هایی ، طبیعتا " در برابر جریان فعال آمیزش و زایش‌زبان ، فی‌نفسه‌محکوم

به ناکامی و بی‌باری بوده است ــ و این تجربه‌ایست که در برابر فراروی طبیعی شعر فارسی نیزبروز کرد و مقاومت پاسیف دربرابر شعروزن‌شکسته و بی‌وزن‌ولی هنرمندانه‌واندیشمندانهٔ فارسی انجام شد و آه‌ها و فغان‌هایی که تنها درین مقطع برآورده شد که " حضرات‌وزن را باخته‌اند " ، به ناچار نتیجه‌ای به بار نیاورد .

اما مقاومت عمدهٔ دیگر در برابر جریان آمیزش‌و زایش‌و جذب و دفع طبیعی زبان فارسی ، مقاومتی اکتیو و فعال بوده‌است . این‌شکل مقاومت به طوراساسی از یکسودربهره گیری از واژه‌هایی متروک و مهجور و احیانا " واژه‌های نادرست‌و دساتیری بروزکرده‌است ـ که بالطبع در هر مورد ونیز در مجموع به سد استواری ازمقاومت فارسی زبانان برخورده است ــ و از سوی دیگر در معادل سازی در برابر واژه‌های کهن که ریشه عربی داشته است و یا معادل‌سازی در برابر واژه‌های فرنگی تازه‌ای که در دوران‌اخیر تاریخ‌ما ،به‌علل‌معینی وارد زبان فارسی شده است .

درین زمینه کوشش اصلی از جانب فرهنگستان زبان فارسی (یا شاید درستتر باشد اگر بگوییم فرهنگستان‌های‌زبان فارسی)انجام شده‌است .

بایدگفت که کارها و ابتکارات نخستین دورهٔ فرهنگستان زبان ،به‌سبب‌برخورداری از برخی هسته‌های‌مثبت‌و واقع‌بینانه ــ و اغلب نیز ناآگاهانه ــ کاملا " بی نتیجه‌وبی‌اجر و بی اثر نبود و موجب شکوفایی‌هایی در زبان‌فارسی شد ــ چه‌مستقیما "به‌وسیله‌واژه‌هایی فرهنگستانی و چه غیر مستقیم‌و به وسیلهٔ راهگشایی فرهنگستان برای مساعی فردی .

اما این هسته‌ها یا پایگاههای مثبت‌و واقع‌بینانه ،که‌متاسفانه به سبب نا آگاهانه بودن با پیگیری مطالعه و بررسی و دنبال نشد وتنها در محدودهٔ تنگی‌متوقف ماند ،چه بود ؟

بدیهی است‌که غرض‌ازین پرسش و پاسخ به‌آن ، به هیچوجه نقادی دربارهٔ کار نخستین دورهٔ فرهنگستان زبان‌نیست . زیرا اگرچه اینکار لازمست ، ولی به‌گفتاری‌خاص

و به‌مطالعه‌ای گسترده‌و ژرف نیاز دارد . درینجا مقصود صرفا " آنست که این هسته‌های مثبت‌و واقع‌بینانه را بشناسیم تا بتوانیم در توسع آن و کاربرد آگاهانهٔ آن بکوشیم .

به طور کلی می‌توان‌از دو هسته‌و پایگاه مهم مثبت و واقع بینانه‌که‌در مجموعهٔ این کوشش‌ها وجود داشت ، یاد کرد :

نخست‌آنکه نخستین دورهٔ فرهنگستان‌زبان ، در مورد برخی‌از واژه‌های به اصطلاح " وضع شده " ، خود را در مسیر طبیعی‌و راستین زبان ،درجریان زایش طبیعی زبان‌قرار داد و حاصل کارش کوششی‌ناآگاهانه ولی قابل تایید برای سرعت دادن به این زایش و سالم‌در آوردن نوزاد از بطن‌زبان بود ــ که‌تنها در همین زمینه هم‌موفق بود .

درین باره باید از آن گروه از واژه‌های فرهنگستانی یاد کرد که با توجه به‌واژه‌های موجود وزندهٔ زبان و یا به‌هر حال با توجه به واژه‌های گوش‌آشنا و با گذاشتن‌پیشوندها یا پسوندهای قابل پذیرش بر آنها ، به‌اصطلاح وضع شد و یا از راه‌ترکیب چند واژهٔ رایج‌یا در حال‌زایش طبیعی . همچنین درین باره باید از آن‌گروه واژه‌های فرهنگستانی یادکرد که کم‌و بیش با توجه به‌نکات یاد شده ، در برابر واژه‌ها یاترکیبات دشوارونامانوس‌فرنگی قرار داده شد ــ و به ویژه آن قبیل‌از واژه‌ها و ترکیبات فرنگی به‌کارگرفته‌شده‌درنثرفارسی که‌تلفظ آنها با مخرج‌های فارسی‌ناسازگار بود و بدین جهت ،باوجود نیاز به‌بیان‌مفاهیم آنها و فقدان مشابهٔ آنها در زبان‌آنروز فارسی ،هرگز آن‌واژه‌ها وترکیبات دشوار خارجی نه تنها در محاوره راه‌نیافته بود ، بلکه در نثر آن روزگار فارسی‌نیز عمومی نشده بود ، در بقیهٔ موارد که فرهنگستان کوشید واژه‌هایی‌متروک و مهجور را به صرف " سره " بودن آنها در برابر واژه‌ها و ترکیبات‌واصطلاحات فارسی بگذارد و سپس به زور بخشنامه‌های اداری ، این واژه‌ها وترکیبات و اصطلاحات را به خورد سخنگویان به زبان فارسی بدهد فرهنگستان‌مطلقا " ناموفق بود . به عبارت دیگر در آن حد که فرهنگستان می‌خواست از طریق جراحی و فورسپس غیر لازم ، ازمیان‌واژه‌ها واصطلاحات‌متروک و نامانوس فارسی

بچه‌هایی به دنیاآورد ، نوزادانی مرده به دنیا آورد که با هیچ فشار اداری و دولتی‌و با هیچ دم مسیحایی حتی‌یکدم امکان‌زیست نداشتند . زیرا فرهنگستان به این نکته توجه نکرد که کلمات‌متروک‌زبان فارسی ، بدان سبب متروک شده‌اند که دیگر قدرت انعکاس حرکت‌های جامعه را نداشته‌اند و دیگر با مجموعهٔ سیستم‌زبان فارسی سازگار نبوده‌اند و نه به‌آن سبب که این‌یا آن فارسی‌زبان یا نویسندهٔ فارسی زبان باآن کلمات بی‌مهر شده است و مثلا "حکم کرده است که دیگرآن‌کلمات به کار برده نشود و بقیه‌سخنگویان به‌زبان فارسی هم چنان‌کلماتی را به‌گل روی چنان‌کسانی بخشوده‌اند و دیگر به کار نگرفته‌اند .

هسته‌و نیز پایگاه‌مثبت‌وواقع بینانه‌دوم در بخش‌اندکی ازکارنخستین‌دورهٔ فرهنگستان زبان ــ که آن‌نیز نا آگاهانه‌بود و بدین سبب توجه‌لازم به‌آن و پیگیری لازم در مورد آن نشد ــ مبنا قرار گرفتن خصلت مردمی بودن زبان‌بود .این هسته و این‌پایگاه‌واین توجه در حقیقت باید پایه و نیزمبداء عزیمت در هر گونه حرکت آگاهانه‌ای در مسیرزبان‌باشد هر گونه حرکتی در مسیر زبان ، بدون توجه به‌این عمده‌ترین‌پایهٔ زبان ،ازهمان نخستین گام محکوم به شکست است . در هر مطالعه‌ای ، در هر عملی ، در هر توجهی و به طور کلی در هر حرکتی دربارهٔ زبان ، باید عمیقا " به‌این‌اصل‌توجه داشت‌که زبان یک‌پدیدهٔ اجتماعی‌است که تا مغز استخوان‌اجتماعی است ، پدیده‌ایست کاملا "ناشی‌ازجامعه‌وکاملا برای جامعه ، پدیده‌ایست متعلق به تمامی‌اعضای جامعه بدون توجه‌بگروهبندی‌طبقاتی آنان ، بدون توجه به مشاغل آنان ، بدون توجه به تمایلات خصوصی این یا آن گروه از آنان و حتی بدون‌توجه به سطح آموزش آنان . در هر مطالعه ، در هر عمل ،در هرتوجه و به طور کلی در هر حرکتی دربارهٔ زبان ، باید عمیقا " و صمیمانه‌به‌این اصل‌توجه‌کرد که زبان یک وسیلهٔ لازم و غیر قابل چشم پوشی است در مراوده و ارتباط عمومی تمام اعضای جامعه‌ای که صاحب آن‌زبان هستند ، باید عمیقا " و صمیمانه دانست که زبان همگانی‌ترین پدیدهٔ هر جامعه است ، وسیله‌و پدیده‌ای که‌درحقیقت‌خود در موجودیت

اصلی و اساسی خود، از استوارترین مرزهای طبقاتی و اجتماعی، از استوارترین مرزهای حرفه‌ای، ازمستحکم‌ترین سطح‌های متفاوت آموزشی وازسرشارترین تمایلات خصوصی گروههای اجتماعی درمی‌گذرد، همهٔ این مرزها و سطح‌هارا درمی‌نوردد تاتمامی جامعه را تغذیه‌کند، تا رسالت خودرا برای کل یک جامعه و برای فردفرد اعضای آن جامعه انجام دهد، تا در دسترس همگان قرار گیرد، تاتمامی جامعه‌را خدمت کند. هیچ‌زبانی برای تزیین بیانی این شعریاآن نثر، برای زیبا کردن بیان این یا آن سخنور و برای خوشامد این یاآن زباندان وزباندوست آفریده‌نشده‌است ــ اگر چه‌زبان در عین حال اینکار را نیزمی‌کند، هیچ‌زبانی برای نشان‌دادن تمایلات میهن پرستانه این یا ان گروه‌اجتماعی، این یا آن فرد آفریده نشده‌است ــ اگر چه‌زبان در عین حال اینکار را نیزمی‌کند و هیچ زبانی برای رقابت با زبان دیگر آفریده نشده است ــ اگر چه یک زبان در عین حال اینکار را نیز می‌کند. در هر جامعه، زبان یک وسیلهٔ ارتباط همگانی‌است، زبان متعلق‌به همگانست و مورد استفادهٔ همگان. بنابرین در هر حرکت آگاهانه، در هر عمل و کوششی دربارهٔ زبان، باید این‌اصل را در نظر گرفت که‌نتیجهٔ این حرکت، این عمل وکوشش برای گروهی زباندان و زباندوست برای‌گروهی شاعر ونویسنده برای گروهی روشنفکر و یا افرادی با سطح‌آموزشی معین، برای این یا آن طبقه وگروه اجتماعی، یا برای‌این یاآن‌گروه شغلی نیست، بلکه زبان هیچ مرزی در جامعه‌نمی‌شناسد و هر حرکت و عمل واقدام دربارهٔ زبان، باید قابلیت آنرا داشته باشد که درکل جامعه و در میان‌تمام‌اعضای‌جامعه نفوذ کند و این عمومی‌ترین‌وسیلهٔ مراوده و ارتباط همگانی را تقویت کند. ما درینجا و نیز در دو بخش پیشین، برین‌اصل اساسی‌که زبان‌وسیلهٔ مراوده و ارتباط همگانی، ناشی‌از مردم‌و برای مردمست‌تاکید بسیار کردیم. چرا؟ زیراکه این‌یک اصل‌بدیهی‌است، زیراکه‌این‌سخن بیش ازحد ساده‌و آشکارست، یعنی آنچنان ســاده و آشکارست که اگر قصد قربتی‌نباشد، هیچکس به قدر ضرورت به‌آن توجه نمی کند، آنقدر ساده و آشکارست که همگان‌گمان‌می‌کنند آنرا به خوبی‌می‌دانند ونیازی به‌وارسی آنچه‌در

این‌مورد می‌دانند ، احساس نمی‌کنند ، آنچنان این‌اصل ساده و آشکارست‌که حتی والا‌ترین مراجع علمی زبان فارسی وخاصه فرهنگستان‌های زبان ارجی برای بررسی محتوای این‌اصل قایل نبوده‌اند — و نیستند — و بدان سبب که محتوای این‌اصل را کامل و ژرف بررسی نکرده‌اند ، بالطبع کار خود را برین‌اساس استوار نکرده و نگذاشته‌اند . و چنین است‌که‌می‌بینیم نخستین دوره‌وبهترین دوره فرهنگستان‌زبان فارسی — با تمام صلاحیتی که‌اکثریت‌اعضای آن‌از لحاظ‌آگاهی بر زبان‌وادب فارسی داشتند —نخست به‌طور آگاهانه، اکادمیک و کامل ، دست‌کم برای خود نیز تعریفی‌از " زبان "و کاربرد آن و خصوصیت‌آن و گروه بهره‌وران از آن نکرد تا کار خود را بر اساس این تعریف‌استوار کندو دقیقا "بداند چه می‌خواهد بکند و برای‌که می‌خواهد بکند و در نتیجه‌واژه‌های دور از ذهن ،متروک ، مهجور ، مرده‌و وامانده را بر نگزیند و به‌مثابهٔ نوزاد مرده ارائه نکند .و درنتیجه‌باسد استوار مقاومت‌مردم‌و نیز با پوزخند جانگزای مردم‌برخورد نکند .

به هر حال در آن حد که ناآگاهانه — یعنی به‌دورازخواست‌وتمایل‌آگاهانهٔ نخستین دورهٔ فرهنگستان — واژه‌ها و ترکیبات و اصطلاحات وضع شده‌از طرف این‌مرجع ، به‌طور طبیعی — و البته به طور اتفاقی و بدون توجه آگاهانه— با زبان‌حقیقی فارسی زمان،یعنی زبان مردم‌فارسی زبان ،نزدیک بود ، یا از بطن زبان مردم‌گرفته شده‌بود و برای مردم غریبه و دور از ذهن نبود ، کار فرهنگستان به نتیجهٔ دلخواه رسید . یعنی این گروه‌از واژه‌ها ، ترکیبات‌و مصطلحات فرهنگستانی ، به‌تدریج‌بااقبال‌مردم ،یعنی‌صاحبان‌حقیقی زبان روبرو شد و درین‌حد به‌توفیق انجامید — و البته بهره‌گیری ازین قبیل واژه‌های فرهنگستانی ، مدتها پس از وضع این واژه ها و ترکیبات و اصطلاحات ، همگانی شد ،یعنی هنگامی که شرایط لازم برای کاربرد آنها فراهم آمد و نیاز واقعی به بهره گیری از آنها پیدا شد و درنتیجه محصول کار فرهنگستان از انتزاع بیرون‌آمد و محیط لازم برای زیست یافت— دراین باره در آینده اشاره‌هایی خواهیم کرد .

باری ، کار فرهنگستان را چه در بخش ثمربخش آن و چه در بخش بیهودهٔ آن ، می‌توان کلا " جزو جریان مقاومت اکتیو و فعال در برابر فراروی زایش و آمیزش و جذب و دفع زبان فارسی تلقی کرد . با این توضیح که کار نخستین دورهٔ فرهنگستان در بخش ثمر بخش آن ، مقاومت در برابر جریان خود به خودی زبان ، درک قوانین تکامل آن — اگر چه ناآگاهانه — و در نتیجه حرکت در مسیر درست و اختیار کردن روش مطلوب و همراه بود . اما در بخش دیگر ، کار فرهنگستان یک مقاومت بیهوده ، مقاومت از طریق ایستادن در برابر یک سیر جبری و سربرسنگ کوفتن بود که از نظر نیازها و مصالح زبان فارسی ، کاری بود بی‌ثمر .

اما کار و فعالیت جدی نخستین دورهٔ فرهنگستان زبان فارسی و نیز مصنوعات بعدی فرهنگستان‌ها ، تمامی جریان مقاومت اکتیو یا فعال در برابر سیر طبیعی زایش ، آمیزش و جذب و دفع در زبان فارسی را شامل نمی‌شود . بلکه مقاومت اکتیو در بخش های دیگر و به اشکال دیگری نیز بروز کرد که از جمله باید از " نوشتار "های گونه‌گونی یاد کرد که در آنها سخت کوشش شده بود ، به ویژه از واژه‌های به اصطلاح عربی پرهیز شود و به جای آنها واژه‌های متروک یا بد ساخت و یا واژه‌های بدساخت متروک وحتی واژه‌های بی بنیاد دساتیری آورده شود و ظاهرا " گونه‌ای زبان خالص فارسی سر هم بندی شود . و جالب توجه آنکه چنین کوشندگانی در نوشته‌های خود کاملا " نتوانستند از واژه‌های به اصطلاح عربی پرهیز کنند . از سوی دیگر چنین کوشندگانی مجبورمی‌شدند چند صفحه از اول یا آخر " نوشتار " های خود را به " معنی کردن " واژه‌های به اصطلاح فارسی خالصی که آورده بودند ، اختصاص دهند . درست همانند یک فرهنگ لغات برای خواندن یک متن نیمه فارسی — نیمه بیگانه ! نگارنده در صمیمیت و تلاش پرشور میهن‌پرستانهٔ اغلب این کوشندگان تردیدی ندارد ولی فراموش نکنیم که ما در اینجا دربارهٔ زبان‌فارسی سخن می‌گوییم ، نه دربارهٔ میهن پرستی .

. . ـرین موج مقاومت ، به ویژه باید از آثار احمد کسروی محقق و مورخ ارجمند ـه و یاران و همنظران او ــ چه کوشش های فردیآنان و چه‌کوشش‌های‌گروهی آنان‌درنشریات‌جمعیت "باهماد آزادگان " ــ نام‌برد .این‌کوشش‌ها‌دست‌کم‌ازنظرجایگزینی

در نشریات جمعیت " باهماد آزادگان " نام‌برد . این کوشش‌ها دست که از نظر جایگزینی

واژه‌ها نتیجه‌ای برجسته و قابل تامل به بار نیاورد . چون کوشش‌های مذکور حتی بیشتر از مجموعهٔ کار نخستین دورهٔ فرهنگستان زبان ،از حقیقت و واقعیت زبان‌فارسی و سیر تکاملی و طبیعی آن به دور بود .

آنان به راه ایجاد فارسی " خالص " می‌بودندو درین راه از هیچ واژهٔ متروک و دور از ذهن وحتی از بسیاری از واژه‌های مجعول دساتیری نگذشتند .کوشش اساسی آنان درین راه به قصد احیاء زبان خالص فارسی بود ــ چیزی که آنان به غلط تصور می‌کردند روزیــاری وجود داشته است و درین راه به طور عمده آنان می‌کوشیدند زبان فارسی را در زمینهٔ واژه‌ها به دوران پیش‌از اسلام بازگردانند . غافل از آنکه فارسی پیش ازاسلام نیز به بسیاری از واژه‌های آرامی ، یونانی ، هندی ، ارمنی وجز آن آغشته بوده است‌و نه تنها در دورهٔ بلافاصله قبل از اسلام (یعنی در دورهٔ ساسانیان) ، بلکه حتی در دوره‌های قبل‌از ساسانیان نیزچنین بوده است , مثلا " و به طور برجسته در دورهٔ تمدن هلنیستی سلوکیدها و سپس در دورهٔ هلن فیلی اشکانیان ، زبان فارسی از انبوهی از واژه‌های بیگانه و خاصه واژه‌های یونانی بهره‌می گرفت , و به همین ترتیب دردوران‌های پیشتر ، از زبان‌های دیگر . علاوه بر آنکه به سادگی می‌توان دریافت که در شاهنشاهی بزرگی که بر خلق‌های گوناگونی که دارای زبان‌های گوناگونی بودند ، تسلط داشت ،زبان فارسی گرچه زبان اصلی و زبان خلق و قوم مسلط بود ، ولی بالطبع نمی‌توانست از نفوذ و رخنهٔ زبان‌های دیگر رایج در آن گســترهٔ بزرگ جغرافیایی‌کاملا محفوظ وبرکنار بماند, بدین ترتیب زبان فارسی در آن دوره‌ها نیز پیوسته با زبان‌های دور ونزدیک‌دیگرآمیزش

داشته است است و هرگز زبان فارسی خالص‌نبوده است ، چرا که جز بن نیز چاره‌نیست . زبان خالص هرگز وجود نداشته‌است ، ندارد و نخواهد داشت . دربن‌باره حتی‌ازبررسی های تئوریک گذشته ، حتی گذشته از بررسی دربارهٔ زبان‌فارسی درگذشته‌وحال ،می‌توان به تجربه و حقیقت‌و واقعیت‌هر زبان دیگری‌نیز رجوع کرد : کدام زبان خالصی درجهان وجود دارد ، یا وجود داشته است ؟

درینجا لازمست این نکته را بار دیگر بگوییم‌وبرای‌پیشگیری‌ازبرخی نتیجه‌گیری‌های تیشه به روی خود ، تکرار کنیم که نمی‌توان و نباید هرگونه آمیزش یک‌زبان بازبان‌دیگر ، هرگونه پذیرش واژه‌های بیگانه‌را یک جریان طبیعی و ناشی از قوانین تکاملی زبان تلقی کرد و بدین ترتیب دو موضوع و دو جریان‌ماهیتا " و کیفیتا "متفاوت‌را درین‌مورد بایکدیگر درآمیخت .

آمیزش زبان و پذیرش واژه‌هایی‌که ریشه در زبان‌های دیگر دارد بوسیلهٔ هر زبان، اجباری ،گریزناپذیر ، غیر قابل پیشگیری و غیر قابل‌مقاومت است ولی در حالت طبیعی آن و فقط در حالت طبیعی آن . آمیزش طبیعی زبان و پذیرش طبیعی برخی ازواژه‌هایی که‌ریشه درزبان دیگر دارند را نباید با تلقیح مصنوعی‌زبان‌عوضی‌گرفت .جریانی‌ازآمیزش زبانی که‌از آغاز حملهٔ عرب به ایران تا حدود قرن ششم هجری انجام یافت ، ماهیتا " و کیفیتا " با جریانی که‌از قرن ششم به بعد به وسیله گروهی‌ازنویسندگان وشاعران متکلف ایران به راه انداخته شد ، تفاوت داشت و به‌همین جهت جریان نخستین‌بوسیلهٔ تمامی سخنگویان به زبان فارسی پذیرفته شد و جریان دوم رد شد و به‌جز نشانه‌هایی محدود ، اثری‌از آن در زبان محاورهٔ فارسی باقی نماند — می‌گوییم " زبان محاورهٔ فارسی " ،چرا که‌اینست جریان اصلی و واقعیت‌یک زبان ، و نه‌تمایلات فضل‌فروشانهٔ این یا آن‌منشی و دبیر و میرزای‌ازمردم به دور افتاده .

هم اکنون نیز ما در زبان فارسی با دو جریان ماهیتا "وکیفیتا " متفاوت درین باره

روبرو هستیم . ازیکسوآمیزش طبیعی زبان فارسی وجود دارد که در پیوند بازایش طبیعی زبان ، ناشی از حرکت تکاملی جامعهٔ ما و زبان فارسی استو از سوی دیگر کوشش برای گونه‌ای تلقیح مصنوعی زبان با واژه‌ها و اصطلاحات و حتی عباراتی‌مطلقا " بیگانه ، نا‌ـ مانوس ، غیر قابل پذیرش و به دور از مخرج‌های حروف فارسی .

این‌تلقیح‌مصنوعی که به‌طور عمده‌به وسیلهٔ بورژواهای بزرگ‌ومتوسط و هالهٔ بورو‌ـ کرات‌ها و تکنوکرات‌های وابسته به‌آنان به‌زبان فارسی تحمیل می‌شود و می‌رود تا بخشی از ژارگون اشرافیت تازهٔ جامعهٔ ما را تشکیل دهد ، کلا " فاقد اصالت ، به‌دوراز جریان طبیعی آمیزش زبان‌و فاقد قابلیت پذیرش‌از طرف مردم فارسی زبانست و بنابرین ، اگر چه اکنون به عللی‌معین‌دربرخی‌مواردازمحدودهٔ تکلم بورژوازی و تکنوکرات‌ها و بوروکرات های خدمتگرآنان‌تجاوز کرده استوبرای‌گروهی‌ازخرده‌بورژواها و خاصه‌بخشی‌ازروشنفکران به‌اصطلاح سطح بالا ، جنبه‌ای نمایشی و فضل فروشانه‌گرفته است ــ یعنی درست همان خصوصیتی که‌زمانی‌واژه‌های زبر و ضخیم و قلمبهٔ صرفا "عربی برای ملاها و میرزاهای مـا داشت ــ ولی با اینحال باید گفت که فارسی زبانان اصیل ، یعنی‌اکثریت‌نزدیک به تمام مردم ما ، حتی در همین شرایط حاد زبانی ، این‌واژه‌ها واصطلاحات و بعضا " عبارات بیگانه‌وناجور و ناسازگار را به‌عنوان‌بخشی‌از زبان مورد نیاز خود نپذیرفته‌اندو بی‌تردید در آینده‌نیزنخواهند پذیرفت .ونه تنها نمی‌پذیرند ، بلکه‌آنها را به مثابهٔ یک شیئی خارجی در داخل یک ارگانیسم ــ یعنی‌ارگانیسم زبان فارسی ــ رد می‌کنند .

اما همین مردم فارسی زبان به سادگی‌و با اشتیاق آن قسمت از آمیزش و زایش‌زبان را که‌خصلت طبیعی‌و تکاملی‌دارد ، می‌پذیرند . یعنی درحقیقت بنابه‌نیازخودو از طریق معرفت و شناختارخود ،جریان‌آمیزش و زایش‌وجذب‌ودفع زبان فارسی را موجب‌می‌شوند .

با توجه به همین‌امرست‌که‌زباندانان و کارشناسان‌زبان فارسی باید سیستم گرامری زبان فارسی را با بررسی گسترده‌و ژرف در زبان مردم پارسی‌گوی این زمانه ، تنظیم کنند

ـ و حتما" تنظیم کنند ، نه‌آنکه‌بیافرینند . برای چنین‌کاری نخست آنان باید تعریف علمی و درستی از " زبان "و " گرامر " داشته باشند ، چگونگی تنظیم گرامر را بشناسند آنان بایدعمیقا "بدانند که‌زبان پدیده‌ای ساکن‌وراکد و منجمد نیست ، بلکه پدیده‌ایست ارگانیک ، پدیده‌ایست که حرکت دارد ، سیال است و نمی‌تواند به رکود دچار شود ، دستورهای زبان فارسی که تاکنون تنظیم شده ، نه بر پایه زبان کنونی ما ،بلکه بر اساس زبان‌فارسی قدیمی ـ و بهترست بگوییم بر اساس متن‌های کهن فارسی ـ تنظیم شده است و زبان فارسی کنونی‌را کاملا" منعکس نمی‌کند ، در حقیقت دستورهای زبان فارسی که‌تاکنون‌تنظیم شده ،از زبان فارسی عقب‌ترست ـ ونه‌تنها از زبان فارسی کنونی عقب‌ترـ ست که در همان زمان‌ها که نخستین دستور زبان فارسی تنظیم شدنیزنسبت‌به‌زبان‌فارسی عقب بود . زبان فارسی کنونی بسی‌چیزها دارد که‌درگرامررسمی مانیست‌و به همین سبب ملا نقطی‌های زبان فارسی ، وقتی در محاوره و یا در نوشته‌های فارسی با این‌چیزهای‌نو مواجه می‌شوند ، فریاد و فغان بر می‌آورند که اینها غلط است ، زبان‌فارسی‌داردازدست می‌رود * . در حالی که حقیقت چنین نیست . زبان فارسی از دست‌نمی‌رود ، بلکه‌زبان فارسی دارد پیشرفت می‌کند ،زبان‌فارسی دارد غنی‌ترمی‌شود ، زبان فارسی‌داردنیازهای متکلمان خود را جواب می‌گوید و این پیشرفت‌را هرگز نمی‌توان‌متوقف کرد . اگر دستور نویسان ما خشکه مقدسانه بر مواضع ثابت خود بایستند ، تنها زحمت خود می‌دارند و زبان فارسی بدون توجه به داد وفغان آنان به پیش می‌رود ، اما اگر دستور نویسان ما

---

* دو نمونهٔ زیر مشتی از خروار است :
ـ فارسی زبانان در فارسی امروز برای معرفه کردن اسم ، کسره‌ای به‌آخر آن یا صفت و قیدی که پس از آن‌اسم می‌آید ، می‌افزایند و این کسره راکه در آخر کلمه‌می‌آید ، به شکل "ه" غیر ملفوظ می‌نویسند . این کسره که به شکل "ه" غیر ملفوظ نمایانده می‌شود ،حامل همان وظیفه‌ایست که‌حرف‌تعریف در زبان انگلیسی انجام می‌دهد . مثلا می‌گوییم : "سکه" ، " درخته" ، "کتابه" ، "کاغذسبزه" ، "آدمه" و جز آن . یعنی آن سگی که ←

این پیشرفت ، سیر آن ، مواضع تازهٔ آن و به طور کلی قوانین و کیفیت آنرا کشف و درک کنند ،می‌توانند به پیشرفت آن کمک کنند ،از حرکت‌های خود به خودی آن ، که طبیعتا " تشتت آفرین است ، پیشگیری کنند و در جریان پیشرفت زبان فارسی ، به شایستگی کمک کنند .

چنین کاری نه بدعت است و نه ابتکار . دهها سالست که در زبان‌های دیگر چنین روشی مورد توجه قرار گرفته است و چنین کاری انجام می‌شود ــ در زبان‌های فرانسه ، انگلیسی ، روسی ، اسپانیایی و جز آن . در مورد این زبان‌ها به طور متناوب گرامرهای تازه تنظیم و منتشر می‌شود . در آخرین گرامر زبان انگلیسی که از طرف دانشگاه آکسفورد نشر یافته است ، اصل این قرارداده نشده که شکسپیر چگونه می‌نوشت و یا حتی درزمان او انگلیسی زبان‌ها چگونه سخن می‌گفتند ، بلکه اصل برین امر قرار داده شده است که مردم انگلیس اکنون چگونه تکلم می‌کنند . درمورد زبان فرانسه آخرین گرامری که نشر یافته ، برین پایه نیست که زبان راستین چگونه بوده است ، بله اصل براین امر قرارگرفته که مردم فرانسه اکنون چگونه سخن می‌گویند و در مورد زبان روسی نیز به همین شکل ،زبان پوشکین اصل قرار داده نشده است ، بلکه زبان کنونی مردم روس پایه گرامر تازهٔ این زبان قرارگرفته است

می‌شناسیم ،آن درختی که دربارهٔ آن آگاهی داریم آن کتابی که از آن سخن گفته بوده‌ایم ، آن کاغذ سبز ویژه‌ای که مورد نظر ما بوده است ، آن آدمی که از او یاد کرده‌ایم وجز آن .
ــ یا درفارسی امروز برای نشان دادن حالت استمراری فعل ، علاوه بر علامت قدیمی "می" ازفعل داشتن بعنوان فعل کمکی استفاده می‌کنیم و این طرز گفتن تنها به گروه درسی خوانده محدود نمی‌شود تا بتوان مدعی شد که استفاده از فعل کمکی " داشتن " ترجمه و تقلید از زبان‌های اروپایی است ، بلکه اکثر فارسی‌زبانان ازین فعل کمکی درمحاوره استفاده می‌کنند . مثلا می‌گوییم : حسن داشت می‌رفت ، حسین دارد می‌آید .
دستور نویسان ما چنین مواردی را یکسر نادرست می‌دانند . در حالی که اینها دیگر جزو زبان فارسی است و مخالفت و اکراه دستور نویسان و متقدمین متاخر ، در موجودیت و کاربرد چنین افزوده‌های گرامری نه تنها اثری سازنده ندارد ، بلکه به فاصله‌گیری بیشتر فارسی‌زبانان عادی ازین گروه اندک شمار منجر می‌شود .

و به همین‌ترتیب در مورد زبان‌های دیگر . اما در زبان فارسی ، هنوز و همچنان درست و نادرست با محک گلستان سنجیده می‌شود و این وضع تنها یک عقب‌ماندگی نیست ، بلکه یک مصیبت است !

اما چون زبان توقف را نمی‌پذیرد ، می‌بینیم فارسی‌زبانان ، بدون تدوه به رمانهای خشک و عقب ماندهٔ دستور نویسان ، به زبان فارسی در حال پیشرفت سخن می‌گویند و به هنگام نوشتن هم ، هر کس روش خاصی را که می‌پسندد ، اجرا می‌کند و چنین است که اینهمه تشتت در نوشتن به زبان فارسی وجود دارد . زیرا که جریان پیشرفت زبان ما ، یک جریان پیشرفت خود به خودیست ــ در حالی که می‌تواند چنین نباشد ، می تواند چنین نباشد اگر ادیبان صاحب صلاحیت ما از حصار انبوه متون کهن ، نقبی به جامعهٔ فارسی زبان کنونی بزنند و اندکی در هوای زبان فارسی کنونی دم بزنند ،

دستور زبان فارسی امروز باید که تدوین شود و باید که کار تنظیم و تدوین گرامر زبان فارسی امروز ، به مثابهٔ یک وظیفهٔ فوری و پر اهمیت در دستور روز کار دانشکده های ادبیات و سازمان‌های پژوهشی زبان فارسی قرار گیرد و درین باره باید که نه تنها از ادیبان و زباندانان ، بلکه از زبانشناسان و صاحبنظران در جامعه‌شناسی نیز یاری گرفته شود ، دستورنویسان جدید باید نخست بدانند که زبان چیست ، متعلق به کیست و برای کیست ، سپس باید بدانند که دستور زبان یعنی چه ، ماهیت آن چیست و کیفیت آن چه باید باشد . اگر بررسی درستی درین موارد داشته باشند ، بی‌شبهه درخواهند یافت که کار دستورنویسی برای زبان فارسی عبارتست از تنظیم ، تدوین ، ترتیب و تبویب زبان فارسی ، آن زبانی که فارسی زبانان هم اکنون با آن سخن می‌گویند ، آن زبانی که اگر چه ریشه در گذشتهٔ جامعهٔ ما دارد ولی دقیقا " همان‌گونه نیست که فارسی زبانان قرن‌های پیش به آن سخن می‌گفته‌اند ، آن زبانی که بنا به خصلت اساسی خود راکد نیست ، بلکه متحرک است ، در جا نمی‌زند ، بلکه به پیش می‌رود و تکامل می‌یابد ، آن زبانی که سترون نیست

بلکه زایش دائمی دارد ، آمیزش دائمی دارد ، جذب و دفع دائمی دارد و بالاخره آن زبانی که اجزاء آن به طور ارگانیک با هم پیوند دارند ، نه به‌طور مکانیک ,یعنی هیچ‌فرد معینی در هیچ زمانی نیامده که این اجزاء را ابداع کند در کنار یکدیگر بچیند و سپس فرمان صادر کند که‌این‌واژه‌ها واصطلاحات را به این شکل در کنار هم‌قراردهید و بگویید و جز آن نگویید . بلکه این اجزاء در طول‌حیات تاریخی جامعه به تدریج خلق شده ،در پیوند با هم توسعه و تکامل یافته ، درین پیوند ارگانیک ، زایش داشته ، و هر جزء آن نه تنها مکمل جزء و اجزاء دیگرست ، بلکه در پیوند با اجزاء دیگر به‌وجود آمده وامکان حیات دارد وخلاصه آنکه این‌زبان ، یک سیستم بغرنج و پیچیده و کامل‌است‌که ازوحدت ارگانیک برخـوردارست و مسائل دیگری که درین‌زمینه‌وجود دارد و بایدمورد عنایت‌قرار گیرد .

چنین‌بررسی و تعریف درستی‌اززبان ، به دستور نویسان ما امکان خواهد داد که به سادگی دریابند آنان خود نه‌آفریننده زبان‌اند ، نه‌آفریننده سیستم گرامری زبان ، بلکه‌آفریننده اصلی زبان و سیستم گرامری زبان‌میلیون‌ها فارسی زبان بوده و هستندکه‌به این‌زبان‌سخن گفته‌اند و می‌گویند .و دستورنویسان ،تنهاتدوین‌کنندگان ،تنظیم‌کنندگان ، مرتب‌کنندگان ، تبویب‌کنندگان ، و باز گو کنندگان سیستم گرامری‌زبانی‌هستندکه فارسی زبانان هم‌اکنون‌به‌آن‌سخن‌می‌گویند . و بنابرین یک‌سرمو به غلط درین‌کار ، درین‌وظیفه ، یک گذشته‌گرایی ادیبانه و یک‌ابداع و ابتکارناروا و به دوراز زبان‌مردم ، راه آنان رااز‌مردم فارسی‌زبان‌جداخواهدکردو درین جدایی ، تنهاآنانندکه‌منزوی‌خواهند شد ،والامردم‌فارسی زبان ،همچنان‌همیشه ،به‌راه‌تاریخی خوددرموردزبان‌خویش‌ادامه‌خواهند داد .

۱۲

زبان به‌مثابهٔ یک پدیدهٔ زنده دارای تضادست ،زبان‌درعین‌وحدت‌وبه‌هم پیوستگی درعین‌آنکه‌یک‌کل‌ویک‌واحدست‌ونیز به‌سبب‌آنکه‌یک‌کل‌ویک‌واحدست‌که‌اجزاءآن‌در پیوستگی ارگانیک با یکدیگر وجود دارندودرعین‌آنکه‌درین‌وحدت‌وبه‌هم پیوستگی ارگانیک ، وجود هریک‌ازاجزاء ،وجوداجزاء دیگررا ایجاب می‌کند ،دارای‌تضادخاص‌خویش‌است .این‌تضادست که موجب تکامل وپیشرفت‌زبان‌می‌شود .زبان‌بدون‌این‌تضاد ،پدیده‌ای‌غیرزنده ،غیرفعال‌و تکامل‌ناپذیرست که بالطبع نمی‌تواند حیات داشته‌باشد .این‌تضاددارای‌دوجنبهٔ اساسی است .یکی‌جنبهٔ درونی و دیگری جنبهٔ برونی .توضیح کوتاهی بدهیم : یک زبان‌به‌مثابهٔ وسیلهٔ تکلم و ارتباط متقابل کل اعضای یک جامعه ،از سویی تمایل به یک سکون نسبی دارد . زیرا بدان جهت که تنها به مثابهٔ وسیلهٔ تکلم‌و ارتباط‌متقابل و تفهیم و تفاهم تمام‌اعضای‌جامعه می‌تواند وجود داشته باشد ، باید تغییر مداوم و سریع نداشته باشدتا قابلیت آنرا پیدا کند که تمام‌اعضای‌جامعه با اجزاء آن‌آشنا شده‌و بتوانند آنرا به مثابهٔ

وسیلهٔ تکلم و تفهیم و تفاهم و ارتباط متقابل مورد استفاده قرار دهند. بنابرین همچنان که گفتیم زبان به یک سکون نسبی گرایش دارد. اما این زبان یک پدیدهٔ منتزع از بقیهٔ بخش‌های حیات جامعه نیست و نمی‌تواند باشد. جامعه مرتب تغییراتی را می‌پذیرد، به طور وقفه‌ناپذیر حرکت دارد و در مجموع به سوی تکامل می‌رود و بنابرین به همان دلیل که زبان وسیلهٔ تفهیم و تفاهم و تکلم و ارتباط متقابل اعضای جامعه است، مجبور است که این حرکت، این تغییر و به طور کلی این جریان تکاملی را در خود منعکس کند. بنابرین باید به موازات تغییرات و حرکت و تکامل یابعه و بخشهای گوناگون حیات اجتماعی، تغییر، حرکت و تکامل یابد، بدین ترتیب بین گرایش نخستین، یعنی گرایش به سکون و ثابت بودن و این اجبار، یعنی ضرورت تغییر مداوم، تضاد وجود دارد و این تضاد را، تضاد برونی زبان می‌توان نامید، یعنی تضاد بین گرایشی که در پدیدهٔ زبان وجود دارد، با پدیده‌هایی که در خارج از زبان وجود جداگانه‌ای دارند ولی در عین حال زبان با آنها پیوند دارد.

تضاد دیگر، تضاد درونی خود زبانست، یعنی تضادیست که اجزاء متشکلهٔ زبان باهم دارند، در عین پیوند با یکدیگر و در عین جدایی ناپذیر بودن از یکدیگر.

این تضاد داخلی یا درونی زبان عبارتست از تضادی که بین عناصر و اجزاء تقریبا " ثابت درونی زبان، با اجزاء متغییر درونی زبان وجود دارد. و در مورد زبان ـ مانند هرپدیدهٔ دیگر ـ تضاد اصلی و مهم که خصوصیت تعیین‌کننده در تکامل زبان دارد، همین تضاد درونی است و ضمنا " همین تضاد درونی است که تا حدودی تضاد برونی زبان را نیز در خود منعکس می‌کند. زیرا گفتیم این تضاد درونی عبارتست از تضاد بین عناصر و اجزاء تقریبا " ثابت زبان و اجزاء متغیر زبان، ولی این اجزاء متغییر چرا متغیراند؟ بدان سبب که تغییر و حرکت و تکامل جامعه و بخش‌های گوناگون حیات جامعه را درخود منعکس می سازند ـ و درست همین امر بود که تضاد برونی زبان، یعنی تضاد بین زبان و پدیده‌های پیرامون

آن را تشکیل می‌داد .

بدین جهت درین توضیح کوتاه ما توجه‌اصلی خود را به مساٴله تضاد درونی زبان که تضاد اصلی و عمده‌است و موجب تکامل‌زبان‌می شود ، معطوف می‌داریم ,

در زبان‌هر جامعه عناصر و اجزاء تقریبا " ثابتی‌وجود دارند ،مانند استخوان‌بندی سیستم گرامری زبان و واژه‌های‌اصلی و استوارزبان ــ آن‌واژه‌هایی‌که در نخستین برخورد آن جامعه‌با پدیده‌های طبیعی محیط زیست جامعه پدید آمده است و آن‌واژه‌هایی که در نخستین برخورد مشترک جامعه با زندگی ، مورد نیاز بوده‌است ,به‌عنوان‌نمونه می توان از واژه‌هایی نظیر "آب " ، "خاک " ، " زمین " ، "آتش" ، "باد " ، "زندگی " ، "مرگ " ، "سر" ، "دست " ، "پا " ، " تن " و " خواب " نام برد که همراه واژه‌های بسیار دیگری ازین دست ، جزو بخش‌تقریبا " ثابت‌زبان‌اند . این‌واژه‌ها به‌سبب‌اصلی بودن‌خود گرایش به‌ثابت بودن‌دارند واگر چه‌امکان دارد در گویش‌های گوناگون‌یک‌زبان‌تلفظ متفاوتی برای آنها وجود داشته باشد و یا برخی‌از حروف آنها در حوزهٔ فقه‌اللغه‌زبان‌به‌حروف دیگری بدل شده باشد ،ولی‌با هر گونه تلفظ و ابدال ، به هر حال به طور عموم در گویش‌ها و نیمه‌زبان‌های یک‌زبان از همین‌واژه‌های اصلی استفاده می شود .این‌واژه‌های‌اصلی معمولا " منشاء واژه‌های درجه دوم زبان و سرچشمهٔ‌اشتقاق‌های‌لغوی قرارمی‌گیرند .یعنی‌واژه‌های درجه دوم زبان ، یا مستقیما " ازین واژه‌های اصلی ناشی می‌شوندویا بطور غیر مستقیم.

این واژه‌های اصلی معمولا " قابلیت تغییر اساسی در درون‌زبان خودندارند . ولی در هنگام هجوم‌های نیرومند زبان‌های بیگانه‌مترادف پذیر هستند و پس از چنین هجوم هایی که قصد برانداختن زبان جامعه و نشستن بر جای آنرا دارد ــ اگر چه به شرط بقای جامعه ، چنین جایگزینی در کل‌امکان ناپذیرست ــ به هر حال ، یا خود این واژه های اصلی همچنان در زبان جامعه باقی می‌ماند ، یا در برخی از موارد ، کلمهٔ اصلی‌مشابهٔ آنها در زبان مهاجم ، جانشین آنها می‌شودویاهم خودشان‌باقی می‌مانند و هم‌مترادف

های آنها .

اما چنان هجوم‌هایی استثنائی و غیر عادیست . بنابرین به وضع عادی زبان باز می‌گردیم .واژه‌های اصلی یک زبان معمولا " قابلیت تغییر اساسی ندارند . یعنی این واژه‌ها تقریبا " به طور ثابت در زبان جامعهٔ خود باقی می‌مانند ،معانی تازه‌نمی‌پذیرند، معانی آنها عوض نمی‌شود و در طول زمان‌و تکامل‌تاریخی جامعه ، مطلقا "واژه‌های‌دیگری از همان زبان جانشین آنها نمی‌شوند . یعنی به شرط بقای جامعهٔ صاحب آن زبان ،این واژه‌های اصلی‌تقریبا " ثابت‌می‌مانند ــ اگر چه‌امکان دارد در تلفظ آنها‌تغییراتی‌پیش‌آید و یا در حروف آنها ابدال‌هایی پیش آید .

استخوان‌بندی سیستم گرامری زبان یک جامعه نیز چنین خصوصیت تقریبا " ثابتی دارد و قابلیت پذیرفتن تغییرات اساسی را ندارد ، یعنی‌نه عوض می‌شود ، نه به طور اساسی تغییر می‌کند و نه در چهارچوب زبان‌خود جانشین می‌پذیرد ــ و لازمست تکرار کنیم که نه همهٔ سیستم‌گرامری زبان ، بلکه استخوان بندی اصلی آن مورد نظرماست .

بنابرین‌این بخش‌از زبان یعنی استخوان بندی اصلی سیستم گرامری زبان و نیز واژه‌های اصلی زبان‌تقریبا " ثابت‌اند و در طول حیات جامعه ، دچار دگرگونی اساسی نمی‌شوند .

اما تنها این بخش‌از زبانست‌که به ثابت‌ماندن گرایش دارد . درحالی‌که این‌بخش اززبان‌اگر چه پایه‌و بنیاد یک‌زبانست ، ولی همهٔ زبان نیست ؛ به عبارت‌دیگر اگرچه‌این بخش ، بخش‌اساسی زبانست ولی هنوز همهٔ زبان نیست و یک زبان که تنها همین استخوان‌بندی گرامری وهمین‌واژه‌های اصلی را داشته باشد ، هنوز زبان به مفهوم کامل و لازم آن نیست . چرا که یک زبان به بسی واژه‌های دیگر ونیز اجزاء گرامری دیگر نیاز دارد .

بخش دیگرزبان راهمین واژه‌های غیراصلی دیگر و همین اجزاءگرامری دیگر تشکیل

می‌دهد . این بخش‌از زبان به طور عمده دگرگونی پذیرست و بدان جهت که با تکامل وسایل‌تولید و نیروهای‌تولیدی ،با حرکت و تکامل جامعه و با حرکت و تغییر دربخش‌های گوناگون‌حیات جامعه در ارتباط وقفه‌ناپذیرست و پیوسته این‌تغییرهاوحرکت‌هاواین‌تکامل رامنعکس می‌کند ، لزوما " خود متغییرست . دربن‌بخش‌است‌که‌برخی‌ازکلمات‌واصطلاحات که قادر به بیان حرکت و تغییر و تکامل جامعه نیستندونیزبسیاری ازواژه‌ها و اصطلاحاتی که بیان کننده‌خصوصیت‌ها ، حالات‌وهمچنین‌وسایلی بوده‌اند که از عرصه‌ٔ حیات جامعه خارج شده‌اند و نیز آن‌واژه‌ها واصطلاحاتی که با مجموعه‌ٔ تغییرات‌ونوسازی‌واژه‌های‌دیگر سازگار نیستند ، به علاوه‌ٔآن قبیل واژه‌ها و اصطلاحاتی که در جریان‌حرکت‌وتکامل‌زبان دست و پاگیر هستند و آهنگ این حرکت‌و تکامل را کند می‌کنند ، به تدریج دیگر مورد استفاده‌ٔ سخنگویان به زبان قرار نمی‌گیرند ، به تدریج مهجور و متروک‌می‌شوندوبه‌تاریخ زبان یا یکسر به فراموشخانه زبان سپرده می‌شوند .

در ین‌بخش‌از زبان و در جریان حرکت و تغییر آنست که مفهوم برخی‌ازکلمات کاملا یا تقریبا " دگرگون می‌شود ، برخی‌از واژه‌ها در زبان باقی‌می‌مانندولی بار گیری تازه‌ای می‌کنند ، از مفهوم پیشین خود خالی شده‌و از مفهوم تازه‌ای پر می‌شوند ونیز برخی از واژه‌هایی که قبلا "نیز در زبان‌وجود داشته‌واحتمالا "کم‌مصرف می‌شده‌اند ،جانشین‌برخی از واژه‌های‌متروک می‌شوند ، دربن‌جریانست که زبان زایش طبیعی خود را انجام‌می‌دهد واژه‌ها و اصطلاحات نو می‌سازد و دربن‌جریانست که زبان آمیزش می‌پذیرد ، یعنی واژه های زبان یا زبان‌های دیگر را در حد احتیاج خود پذیرا می‌شود ، آنها را از گذرگاه سیستم گرامری خود می‌گذراند ، مخرج حروف آنها را با مخرج‌های‌خود سازگار می‌کند ، بعضا " ابدال‌هایی را در برخی از حروف آنها حکم می‌کند ، بعضا " حروفی از آنها را حذف می‌کند و یا حروفی از خود به آنها میفزایدوخلاصه آنکه به طور کلی به آنها هویت خودی می‌دهد و آنها را در خود می‌پذیرد .

نوسازی و تغییر زبان به‌طور عمده درین‌بخش از زبان انجام می‌گیرد و این جریانی است پیوسته ، دائمی وهمیشگی که به موازات حرکت و تغییر جامعه و به طور کلی درمسیر کلی تکامل مجموعهٔ جامعه و بخش‌های گوناگون حیات‌جامعه انجام می‌شود .

در مورد سیستم گرامری زبان‌نیز وضع به همین قرار است . گفتیم‌کهاستخوان‌بندی اصلی‌سیستم گرامری زبان تقریبا" ثابت است و در طول حیات‌جامعهٔ خودقابلیت‌پذیرش تغییر اساسی را ندارد . ولی اجزاء دیگر سیستم گرامری‌زبان‌تغییرپذیری‌دارد ; تغییراتی را می‌پذیرد ، کاملتر می‌شود و گاه عوض می‌شودوخصوصیت‌های‌تازه‌ای‌درین‌قسمت‌متغییر ، جانشین خصوصیت‌های کهنه می‌شود ، اجزائی بر آن افزوده می‌شود و اجزائی‌ازآن‌حذف می‌شود و متروک می‌گردد .

بدین‌ترتیب می‌بینیم زبان یک جامعه در درون خودبه‌دوبخش اصلی‌تقشود که هر بخش‌ازین دو ، نه‌تنها خصلتی‌ویژهٔ خود دارد ، بلکه این خصلت دقیقا" ضد خصلت بخش دیگر زبانست ، یعنی خصلت اصلی یک بخش از زبان یک جامعه ، متغیـــر بودن‌آن و گرایش دائمی به تغییرست و خصلت بخش‌دیگر ،ثابت بودن آن‌وگرایش بسیار به ثابت ماندن . در حالی که این دو بخش‌از زبان جدا از یکدیگرنیستند ، بلکه از بن و ریشه به بالا با هم پیوسته‌اند ، در هم آمیخته‌اند و حیاتشان به یکدیگر پیونددارد و خلاصه آنکه یک کل واحد را تشکیل می‌دهند ــ و ما اگر درینجا از عبارت " دو بخش‌یک زبان " استفاده می‌کنیم ، این عبارت به هیچوجه به معنی آن نیست که آنهادوتکهٔ جدا از هم در یک زبان‌اند که هر یک برای خود حد و مرز ثابتی دارند . اما برای مطالعهٔ ما و ملموس کردن مطلب ، چاره‌ای جز استفاده از عبارت " دو بخش یک زبان " نیست . به هر حال‌همچنان‌که گفتیم‌این دو خصلت ، این دو بخش از زبان هر جامعه ، تضادی آشتی ناپذیردارند ــ که ذاتی آنهاست . در عین حال فراموش نکنیم که زبان یک‌جامعه یک پدیدهٔ واحدست که‌اجزاء آن در پیوستگی با یکدیگر وجود دارند و عمل می‌کنند .بنا

برین آن بخش تقریبا " ثابت ، بنا به خصلت خود ، به آن‌گرایش دارد که ازتغییرمداوم این پدیدهٔ واحد ــ یعنی زبان ــ جلوگیری کند و آن بخش متغییر ، بنا به طبیعت و خصلت خود ، در جهت تغییر مداوم مجموعهٔ زبان عمل می‌کند . حتی‌در جهاتی عمل این بخش متغییر در جهت شکستن استخوان‌بندی گرامری زبانست . ولی استخوان‌بندی گرامری زبان جامعه در برابر چنین‌عملی با استواری مقاومت می‌کند ، چنین گرایشی را رد می‌کند ولی در طول زمانی دراز کاملا "نیز نمی‌تواند بلا تغییر بماند و بخشی ازآن‌که به نسبت آسیب‌پذیرترست ، در طول زمانی بسیار دراز تغییرات کندی را درجهت‌تکامل خود می‌پذیرد . به‌این ترتیب می‌توان تکرار کرد که‌استخوان بندی اصلی سیستم گرامری زبان‌جامعه به‌طور نسبی ثابت است ، یا تقریبا "ثابت‌است ــ ونه‌کاملا "ونه برای همیشه.

به هرحال این‌تضاد موجب‌تکامل و پیشرفت زبان می‌شود ،تکامل‌دراینجانیزبه‌معنی غلبهٔ عنصر نوست و زبان در مجموع وکلیت خود ، با پذیرش عنصر نو تغییر و تکامل می‌یابد . ولی در عین حال ، به سبب ثابت بودن نسبی بخش بنیادی زبان ، مجموعهٔ یک زبان هرگونه‌تغییری را نمی‌پذیرد . باید توجه داشت که به سبب کثرت بهره‌گیران‌از یک زبان ، نیازهای‌خصوصی‌آنان ،تمایلات شخصی آنان ، برخوردناآگاهانهٔ‌آنان‌با‌زبان و یکدستی گرفتن‌زبان‌ونیز به سبب انعطاف پذیری زبان ــ به مثابهٔ وسیلهٔ تفهیم وتفاهم و ارتباط همگانی ــ تعداد تازه‌هایی که به زبان‌افزوده می‌شود وتعداد حذف‌هایی‌که‌انجام می‌گیرد به طور غیر قابل شمارشی‌زیادست . ولی زبان به سبب‌ثابت‌بودن‌نسبی‌واستواری بخش بنیادی خود ، در مجموع هرگونه تازه‌ای را نمی‌پذیرد ، هر گونه تازه‌ای را با "نو" اشتباه نمی‌کند و در برابر تازه‌هایی که فقط " تازه " است ولی "نو"نیست ، بسیار مقاوم و استوارست . چرا که ــ همچنان که گفتیم ــ بخش ثابت‌زبان‌که‌درعین‌حال‌بخش بنیادی زبان نیز هست ، به سوی ثابت نگهداشتن زبان کشش دارد و بنابرین عمل آن درجهت ناپذیرایی تازه‌هاست . اما بخش دیگر زبان به سوی‌تغییر دائمی می‌راند و قابلیت تازه

پذیری دارد . این تضاد دائمی در هر مورد بدین ترتیب حل‌می‌شود که زبان در مجموع و کلیت خود هر تازه‌ای را نمی‌پذیرد ، بلکه تنها آن‌تازه‌هایی‌رامی‌پذیردکه در عین‌حال "نو"نیز باشند ، یعنی‌ناشی از تکامل باشند ، قوانین عام و خاص تکاملی درموردزبان ، وجوب آنها را ایجاب کند تا جانشین کهنه شوند و در عین حال دنبالهٔ کهنه‌ودرارتباط با کهنه باشند و ادامه کاری را که خاصه در مورد زبان بسیار پر اهمیت است ، به‌انجام رسانند .

بدیهی است چیزی بر معلومات خود دربارهٔ زبان نیفزوده‌ایم اگربگوییم که آگاهی از تضاد درونی و برونی زبان ، برای برخورد آگاهانه با این پدیده‌ضرورت‌پرهیز ناپذیر دارد .

۱۳

در بخش‌های پیشین ، ما از تغییر معانی کلمات یک زبان یاد کردیم ــ چیزی که آنرا بارگیری تازه کلمات یاخالی شدن از معنی پیشین و گرفتن معنی تازه وصف کردیم و همچنین ازمتروک شدن برخی‌از واژه‌های زبان هر جامعه سخن‌گفتیم . درینجا لازمست‌با توجه به زبان فارسی ، بر آنچه درین‌باره گفته‌ایم ،توضیحی بیفزاییم خاصه آنکه‌این‌امر نه تنها دربارهٔ واژه‌های اصالتا" فارسی ، بلکه علاوه بر آن دربارهٔ واژهایی‌که‌زبان‌فارسی از عربی‌یازبان‌های‌دیگرگرفته‌است‌نیزصادق‌است . یعنی‌در زبان‌فارسی‌نه تنهاکلمات‌فارسی بعضا" متروک مانده‌اند یا از معانی تازه پر شده‌اند و بارگیری تازه کرده‌اند ، بلکه‌کلماتی که اصلا" عربی یا به هر حال غیر فارسی بوده‌اند وزبان فارسی آنهارا پذیرفته‌است نیز همین‌وضع را در زبان‌ما داشته‌اند ، یعنی برخی‌از آنها متروک شده‌اند ــ نه به آن علت که‌به‌اصطلاح‌عربی‌یابه‌هرحال‌غیر فارسی بوده‌اند ، بلکه به‌همان‌عللی‌که برخی‌از واژه‌های فارسی‌نیز متروک شده‌اند ــ و نیز برخی‌از کلمات‌اصلا" بیگانه‌وخاصه‌کلمات عربی‌پذیرفته شده در زبان فارسی ، حتی همان مفاهیمی راکه در اول در زبان فارسی به‌آنها داده‌شده بوده ، از دست داده‌اند و با مفاهیم تازه‌ای پر شده‌اند ، یعنی درست همانند برخی از کلمات‌اصالتا" فارسی . و این وضع خود تایید کنندهٔ آنست که چنین کلماتی‌از زمانی‌که در زبان فارسی پذیرفته شده‌اند دیگرعربی و خارجی نیستند ، بلکه کاملا "فارسی‌هستند ــ مانند‌دیگر کلمات فارسی ،وعملکرد مجموعهٔ سیستم‌زبان بر آنها نیز مانند دیگرکلمات زبان فارسی‌کارگر میافتند .

مثال‌ها و نمونه‌های بسیاری می‌توان درین‌باره ذکر کرد . ولی‌ما درینجا یکسر از آوردن نمونه‌های کلمات‌واصطلاحات متروک در می‌گذریم ــ چه‌درموردواژه‌هاو اصطلاحات اصالتا" فارسی و چه در مورد واژه‌های به‌اصطلاح بیگانه و خاصه‌عربی که به معانی اصلی خود یا به‌معانی دیگر در زبان فارسی مورد استفاده قرار می‌گرفتند و بعد متروک شدندــ ودرین‌باره‌خواننده‌را به‌تصفحی درفرهنگ‌های‌متعدد قدیم وجدیدلغت‌فارسی دعوت‌می‌کنیم .

اما دربارهٔ دگرگونی معانی واژه‌ها و پر شدن برخی از واژه‌ها با معانی جدید ، ذکر نمونه‌هایی رابیحاصل نمی‌شمریم . با این توضیح که برخی‌کوشش‌ها که گهگاه بــرای بازگرداندن‌این واژه‌ها به‌معانی گذشتهٔ آنها می‌شود ، کلا" ثمری به بار نمی‌آورد .زیرا دگرگونی معانی واژه‌ها و جایگزینی معانی تازه به‌جای معانی پیشین‌آنهایک اصل بدیهی در سیر تحول و تکوین‌زبان هر جامعه است ، از آن‌گزیری نیست وهیچ‌مقاومت‌عبثی قادر نیست این‌سیرعادی‌وطبیعی را متوقف‌کند .درین‌باره نمونه‌های‌بسیاری‌می‌توان آورد .

واژهٔ " هیولا " را در نظر بگیریم :

این واژهٔ اصلا" یونانی (ulê) به معنی‌مادهٔ‌اولی یا به‌طور کلی به‌معنی ماده وارد زبان اسلامی شد و بالطبع نخست وارد زبان عربی شدکه به زبان فلسفه و حکمت اسلامی بدل شده بود و سپس‌از طریق زبان عربی به زبان‌فارسی‌راه‌گشود .امروزاز مفهوم نخستین این واژه چه باقی‌مانده است؟ یک فارسی‌زبان اکنون‌ازین‌واژه چه معنی‌ومفهومی را مراد می‌کند ؟ چیزی شبیه به‌مفهومی که‌ازعبارت " غول بی‌شاخ‌و دم " می‌فهمد . یعنی این واژه از معنی نخستین خود در زبان‌فارسی ، خالی‌شده‌است و بامعنی‌تازه‌ای‌پر شد . است . واژهٔ " دیو " را به یاد آوریم که‌نخست به معنی عام‌هر خدای آریایی به‌کــار می‌رفت .سپس‌در آیین‌زرتشتی معنی گمراه کننده و چیزی شبیه شیطان به خود گرفت‌و در معنی‌کنونی‌چیزیست شبیه‌معنی کنونی‌هیولا .

واژه‌های " داد" و " دادگر "را در نظر بیاوریم . " داد "ها در ایران ساسانی‌بر

قوانین اساسی آن دوران اطلاق می‌شد ، قوانینی که برای نگهداری و استوار کردن سلطهٔ اشرافیت ساسانی از طرف همان اشرافیت وضع شده بود و از جمله برای تنظیم و استواری جرگه‌های اجتماعی و جلوگیری از ورود افرادی از قشرهای پایینی اجتماع به جرگه های اشرافی و یا برای تنفید دستورهای موبدان و یا برای تنظیم رابطهٔ بنده وار دیهگانیکان " رعایای ساده " با اشراف وجزآن ،خسرو کواتان یاانوشیروان به‌سبب پرورش اشرافی خود و نیز بدان سبب که سخت در بند موبدان زرتشتی اسیر بود و به سبب بیم از اشرافیت پر قدرت زمانهٔ خویش و به‌سبب عبرتی که از ناکامی پدرش کوات " قباد " در برابر این اشرافیت پر قدرت گرفته بود ،حمایت متعصبانه وسخت و توام با خشونت بسیار از قوانین اشرافی زمانهٔ خود یعنی "داد "ها را شیوهٔ اصلی کشورداری خویش ساخت . به‌همین سبب در دورهٔ فرمانروایی او برای از میان بردن جنبش‌های عدالت طلبانه مردم ــ که طبیعتا با اشرافیت در تضاد قرار می‌گرفت ــ کشتارهایی مهیب انجام شد و خسرو ، در زمانی که نامزد فرمانروائی شده بود و سپس خاصه در نخستین سال‌های فرمانروائی خود ، مستقیما " فرماندهی این کشتارها و آزارهای خشن را بر عهده می‌گرفت و مثلا " مزدکیان را که بنا بر آئین خود ، دست به سلاح نمی‌بردند و ازخشونت پرهیز داشتند ، گروه‌گروه می‌کشت یا یکجا زنده به گور می‌کرد . در تمامی طول حکومت ساسانیان ،هرگز به این میزان ومقیاس خشونت و کشتار نشده بود . خسروکواتان به سبب اجرای خشک ومتعصبانهٔ " داد " های اشرافیت ساسانی ، به خسرو دادگر یاانوشیروان دادگر ملقب شد . با هجوم عرب واقبال مردم ایران از شیوهٔ مساوات قبیله‌ای که خاصه در صدر اسلام وجود داشت . "دادها "از میان رفت وعدالتی به‌مراتب همگانی تر جانشین آن شد ــ عدالتی که ناشی ازقوانین اسلامی یعنی دادهای جدید بود . یکسانی معنی لغوی واژهٔ "قانون " ــ و آنهم قانون اسلامی که عدالت و مساوات صدر اسلام از آن مرادمی شد ــ باواژهٔ "داد "که قوانین خشن اشرافیت زرتشتی قبل از اسلام از آن مراد می‌شد ــ سبب شد که به زودی ترجمهٔ " عادل " برای

"دادگر " برگزیده شود و انوشیروان دادگر به انوشیروان عادل ترجمه شد و اشرافیت تبارپرست بعد از اسلام ، به جعلیات بسیاری درین‌باره متوسل شد :ازسپاس‌پیامبراسلام از تولد در عهد انوشیروان ، تا زنجیر عدل انوشیروان‌و بسیاری‌افسانه‌های دیگر. نظام الملک وزیر نیز بخشی‌از سیاستنامهٔ خود را به " انوشیروان عادل "اختصاص داد . در حالی که حقیقت جزین بود . زیرا مفهوم دادگر در کیش اسلام‌ونیز در دوران‌ما ،درست در مقابل مفهوم این‌واژه در دورهٔ ساسانی قرار دارد . ما اکنون‌از واژهٔ دادگر، عدالت پرور و عدالت طلب رامراد می‌کنیم .زیرا هم در زمان‌ما قوانین بیش اززمان‌خسروکواتان بهرهٔ همگانی دارد و هم عدالتخواهی‌وعدالت‌طلبی در زمان ما به مفهوم‌قبول و حمایت از حقوق انسانی‌است ــ حتی‌اگر این عدالت طلبی علیه‌قوانین‌رایج‌و در جهت‌تغییر آنها باشد .مانند قیام سیاهان‌امریکا علیه " قوانین " تبعیض نژادی وجز آن . به این ترتیب می‌بینیم یک‌واژهٔ واحد دومفهوم متضاد را در ارتباط با شرایط متضاد دو زمان‌می‌رساند. و به‌عبارت دیگر یک‌واژه‌از مفهوم پیشین خود خالی‌می‌شود و بامفهوم تازه‌ای پرمی‌شود . یا بگذارید واژهٔ " جلو "را مورد توجه قرار دهیم که‌به معنی دهنهٔ اسب ،همراه‌سپاهیان مغول وارد ایران شدو به‌زبان فارسی راه یافت .این‌واژه پس‌ازمدتی معنی نخستین خود را از دست‌داد .امروز هیچ فارسی زبانی‌از واژهٔ "جلو" ــ در برابر عقب ــ مفهوم‌دهنهٔ اسب را مراد نمی‌کند .یا می‌توان‌واژه مغولی "ایل " را گرفت‌که به مفهوم مطیع و منقاد وارد زبان‌فارسی شد و واژه‌ای بود متضاد واژهٔ " یاغی " یعنی‌واژهٔ مغولی دیگری‌که‌در همان‌دوره‌وارد زبان فارسی شد .در تاریخ‌های مربوط به‌زمان مغولان که به فارسی نگارش یافته است ، موارد متعددی وجود دارد که‌واژهٔ "ایل "و فعل " ایل‌شدن " به‌همان‌مفهوم مغولی آن ذکر شده‌است . اما پس ازمغولان و خاصه در دوران‌اوج‌فئودالیسم‌ایران ، واژهٔ "ایل " نه‌تنها مفهوم نخستین خود را از دست داد ،بلکه باتوجه‌به قدرت ایل‌هاوعشیره های‌ایران ، "ایل " نه‌تنها به‌مفهوم‌گروهی معین از افرادچادرنشین‌که درسازمان عشیره‌ای

به طور کلی واحدی گرد آمده بودند ، به کار گرفته‌می شد ، بلکه‌همچنین " ایل‌بودن " ، "ایلی "بودن یا " ایلیاتی " بودن ، بارذهنی مسلح‌بودن و یاغی شدن و گونه‌ای آزادگی فئودالی را متبادر به‌ذهن می‌کرد ــیعنی درست در مفهومی ضد مفهوم نخستین خود ,

به‌واژهٔ " پیکار " توجه کنیم . " پیکار" به معنی‌جنگ و جدل ، به معنی جدل و سخن بیهوده‌و به معنی قصدو ارادهٔ* در گذشته‌های دور مورد استفاده فارسی زبانان قرار می‌گرفت . اکنون‌این‌واژه بارگیری‌جدیدی کرده‌است ،نه‌تنها ازمعنی‌جدل و سخن‌بیهوده و از معنی قصد و اراده‌خالی‌شده‌است ،بلکه‌حتی‌نمی‌توان‌آنرا برهرجنگ وجدلی‌اطلاق‌کرد , "پیکار" اکنون‌واژه‌ایست‌که‌تا حدودی بار ذهنی ستیزه‌جویی عادلانه را نیز به شنونده منتقل می‌کند .

به واژهٔ " پرچم " توجه کنیم , " پرچم " به‌معنی دم‌نوعی گاوبحری بوده‌است‌که برگردن‌اسب‌می‌بسته‌اند و گاه بر گاو نیزاطلاق‌می‌شده‌است‌و در معنی‌دیگرعبارت‌بوده‌است از چیزی سیاه‌و مدور که‌برگردن نیزه و علم می‌بسته‌اند و به معنی‌کاکل‌هم‌بوده‌است** , ولی اکنون "پرچم "از تمامی‌این معانی‌خالی شده‌است‌و مفهوم مظهر خاصی‌از یک ملیت‌یایک جنبش را به‌خود گرفته‌است ,

به واژهٔ " علت "توجه‌کنیم که‌از زبان عربی‌گرفته شد و به مفهوم‌عیب و کاستی و نقص و ناخوشی‌و بعضا " به‌مفهوم افراط مورد استفادهٔ فارسی‌زبانان قرار گرفت***.

* رجوع شود به‌برهان قاطع تالیف محمد حسین بن خلف تبریزی . به‌اهتمام دکترمحمد معین . ذیل‌واژهٔ "پیکار"

** همان کتاب ذیل‌واژهٔ "پرچم" و توضیحات دکتر محمد معین

*** مثلا به‌این بیت ازفریدالدین عطار توجه‌کنیم : چو عقل فلسفی در علت افتاد
ز دین مصطفی بی دولت افتاد

یا به‌این دو بیت‌از مولانا :

مرحبا ای‌عشق‌خوش سودای ما ای طبیب جمله علت های ما
ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

اما اکنون‌ازین‌مفاهیم پیشین چه باقی‌مانده‌است ؟ تقریبا"هیچ . ما این کلمه رادر زبان فارسی‌امروز داریم‌و فارسی‌زبانان از آن در مکالمات روزمرهٔ خود بسیاراستفاده می‌کنند .ولی به چه معنی ؟ به‌معنی سبب یا باعث و موجب . ولی‌درهمین‌حال ما واژهٔ معلول را از همین ریشه داریم‌وتقریبا" به‌همان‌معنی‌قدیمی‌آنرابه‌کارمی‌بریم .بدین‌ترتیب می‌بینیم کلماتی‌هم ریشه ،از یکدیگر کاملا"جدا افتاده‌اند و چنین‌وضعی نه‌تنها درزبان فارسی ، بلکه در هر زبان‌دیگرنیز صادق است .

واژه‌های"شوخ" و " شوخی "را در نظر آوریم که قرن‌ها پیش‌اولی به‌معنی چرک و نیز وقیح و دومی به‌معنی‌کثافت‌ونیز وقاحت به‌کار می‌رفته‌و اکنون‌اولی به معنی بذله‌گو و سرزنده و دومی به معنی بذله‌گویی و سرزندگی به‌کار می‌رود*

یا توجه کنیم به‌واژهٔ "تالار" که‌درگذشته‌به‌معنی‌تختی یا خانه‌ای بوده است که بر بالای چهار ستون یا بیشتراز چوب وتخته‌می‌ساخته‌اند .اکنون ما ازکلمهٔ " تالار "معنایی معادل " سالن " فرانسوی را مراد می‌کنیم . یا به‌واژهٔ " ملت" توجه کنیم که تا زمان ناصرالدین‌شاه به معنی شریعت و قانون و کیش به کار می‌رفت .درمیانه‌های دوران‌ناصری که نطفه‌های جنبش مشروطیت داشت بسته می‌شد و مجتهدان و اهل شریعت و دین‌نیزبه مخالفت با استبداد قاجار بر خاسته بودند و در وقایعی نظیر تحریم تنباکو سکان‌جنبش را به دست گرفتند برخی از وعاظ و نویسندگان جنبش در برابر " دولت " که نمایندهٔ شریعت و مذهب و نیروی مردم مسلمان به کار بردند و رفته‌رفته کلمهٔ ملت‌مفهوم‌کنونی‌را به‌خودگرفت ،ازمفهوم پیشین خود خالی شد وسپس‌براساس‌مفهوم تازهٔ‌آن‌واژه‌های "ملی "

---

* مثال‌هائی از کاربرد واژه‌های "شوخ" به معنی چرک در نثر گلستان‌فراوانست و نیز به معنی " وقیح" در شعر زیر از گلستان سعدی:

از صحبت دوستی برنجم   کاخلاق بدم حسن نماید
کو دشمن‌شوخ چشم چالاک   تا عیب مرا به من نماید

" شوخی " به‌معنی‌وقاحت در بیت‌زیر از حافظ :

شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت   چشم دریده ادب نگاه ندارد

و " ملیت " نیز ساخته‌شد و اکنون دیگر کسی‌از واژهٔ ملت‌مفهوم شریعت‌و قانون را درک نمی‌کند .

یا واژهٔ " آرمان " را مورد توجه قرار دهیم . این‌واژه به معنی حسرت و آرزو و رنج بردن‌و نیز به‌معنی پشیمانی‌و افسوس‌مورد استفادهٔ فارسی زبانان‌گذشته‌قرارمی‌گرفته است**. ولی آیا " آرمان " کنونی ما در زبان فارسی ، همان معانی را دارد ؟ نه . این واژه از معانی گذشتهٔ خود خالی شده‌و با مفهوم تازه‌ای پر شده‌است .

** برهان‌قاطع تالیف محمد حسین‌بن خلف تبریزی‌متخلص به برهان . به‌اهتمام دکتر محمد معین . ذیل واژهٔ "آرمان" .

۱۴

دربخش‌های‌پیشین‌و درچند جا به‌مساٴ له‌ٴ ژاژگون‌ها اشاره‌کردیم و اکنون مطالعه‌ای درین باره .

ژارگون چیست ؟

به طورخلاصه ، ژارگون‌عبارتست‌از مجموعهٔ واژه‌ها و اصطلاحات‌و عبارات ویژه‌ای که‌یک‌بخش کوچک‌از جامعه ، به طور اختصاصی در تکلم خود از آن ــ یعنی‌ازآن‌مجموعه‌ــ استفاده می‌کند ، آن گونه تکلمی‌که‌اگرچه در مجموع وابسته به زبان عمومی و در پیوندبا آنست ، ولی با اینحال آشکارا با نحوهٔ تکلم همگانی تفاوت داردوبدین‌سبب‌بدون‌آنکه حامل مسائل‌ومفاهیم علمی و فنی ویژه‌ای باشد ، بدون‌آنکه ناقل مسائل ذاتاپیچیده‌ای باشد ، بعضا" و نیز در مجموعه‌اش برای‌مردمان عادی جامعه مفهوم‌نیست . و در مفهوم ژارگون اشرافی .برآن‌گونه تکلمی اطلاق می‌شود که‌واژه‌ها و اصطلاحاتش‌بطورعمده‌از زبان عمومی‌جامعه‌برگزیده‌شده‌است ،ولی‌ازمیان‌واژه‌هاواصطلاحات پرآب و تاب و مطنطن زبان عمومی ،ازمیان‌به‌اصطلاح واژه‌های نرم‌و نازک و ظریف و غیر خشن .و سپس به تدریج با استفاده ازین واژه‌ها و اصطلاحات " پرشکوه " ، عبارات ویژه‌ای "آفریده " شده‌است . و بالاخره ژارگون اشرافی آن‌گونه تکلمی است که معمولا" به‌وسیلهٔ اریستوکرات‌ها ،نجبا ،

اشراف و به‌هر حال قشر بالایی جامعه ،گروه اغنیاء و اقویا و نیزخدمتگران سطح بالای آنان مورد استفاده‌قرار می‌گیرد وهمیشه‌وخاصه درین‌زمانه ، به مقدار معتنابهی از واژه‌ها و اصطلاحات بیگانه آلوده‌بوده و هست ـ البته نه هر بیگانه‌ای ، بلکه‌آن بیگانه‌ای که از نظر اقتصادی ، نظامی ، سیاسی‌و فرهنگی و یا یکی‌از آنها ، کم‌یا بیش برجامعهٔ مذکور سلطه داشته‌و یا دارد .

در کنار ژارگون گروههای به‌اصطلاح سطح‌بالا ، " گفت "ها ـ یا شاید دقیقتر باشد اگر بگوییم " چگونه گفت "ها ـ وجود دارد که اگر چه درین بخش‌مورد مطالعهٔ مانیست، ولی دست کم برای آنکه این‌گفت‌ها یا چگونه‌گفت‌ها باژارگون‌ها اشتباه نشود ، یک نگاه شتاب زده به‌آنها بیفایده نیست .

همچنانکه‌می‌دانیم یک جامعه‌نه‌تنها تقسیم‌بندی طبقاتی دارد ، بلکه‌تقسیم بندی دیگری‌نیز دارد . یعنی یک جامعه در عین‌حال به‌گروههای‌اجتماعی‌گوناگونی نیز تقسیم می‌شود که امکان دارد مجموعهٔ اعضای‌هر یک ازین‌گروهها وابستگی‌های‌طبقاتی گوناگونی داشته باشند .هر یک‌ازین‌گروهها ، علاوه بر استفاده‌از زبان‌عمومی‌جامعه‌و در ارتباط با زبان‌عمومی جامعه، یک لایه‌از "گفت" خاص خود یاچگونه گفت خاص خود را بر زبان میفزایند که‌به‌طورعمده عبارتست‌از واژه‌ها و اصطلاحات‌ونیزبعضا "عبارت‌های‌خاص‌مربوط به شغل آنان ،تخصص آنان ،برخی‌از تمایلات‌وتوجه‌ها وسمت‌گیری‌های‌مشترک وویژهٔ‌آنان در محیط خاص شغلی یا تخصصی آنان وجز آن . و نیز در مواردی دیگر ایـــن " چگونه گفت " ها ناشی از سکونت درازمدت و اجدادی گروهی ازمردم در منطقهٔ خاصی‌ازبرخی از شهرهای بزرگست . این مردم در مراوده و ارتباط پرسابقهٔ منطقه‌ای به نحـوهٔ گفت خاصی‌دست یافته‌اند و لایه‌ای از واژه‌ها ، اصطلاحات ، کنایه‌ها ، اشاره‌هــای لفظی و عبارات ویژهٔ خود را همراه‌زبان‌عمومی‌مورد استفاده قرار می‌دهند . درین گونه چگونه گفت‌ها ، خاصه‌اصطلاحات واشاره‌های لفظی و سپس کاری که می‌توان‌آنرا تا حدودی واژه

سازی نامید ، نقش مهمی دارد . به‌هر حال در مجموع ، زبان مورد تکلم این گروههای منطقه‌ای‌شهرها ــ که‌از زبان عمومی به‌اضافهٔ لایه‌ای‌ازین چگونه‌گفت‌های منطقه‌ای‌یا حرفه‌ای ترکیب می‌شود ــ غنی و رسا برای بیان مقصود گویندگان آنهاست . و با ذخیرهٔ پر باری از اصطلاحات و ترکیبات و عبارات و اشاره‌های لفظی قدیمی‌تر حمایت می‌شود .این‌نوع چگونه‌گفت‌های منطقه‌ای که به طور عمده یادگار دوران فئودالیسم و شهری گری نوع آن دورانست ، پس‌از فئودالیسم نیز جان سختی می‌کند و دوام می‌آورد و مواردی از آنرا حتی در والاترین‌مرحلهٔ سرمایه‌داری و در قدیمی‌ترین کشورهای سرمایه‌داری‌جهان‌می ــ توانیم‌ببینیم . مانند گفت خاص " کاکنی " در بخشی از شهر لندن .

در شهرهای بزرگ ایران نمونه‌های متعددی ازین نوع چگونه گفت‌های منطقه‌ای را می‌توان نام برد ، از جمله‌گفت‌خاص‌منطقهٔ قدیمی جنوب تهران . ولی به هر حال این نوع چگونه‌گفت‌های‌منطقه‌ای محکوم به زوالست . اما چگونه گفت‌های دیگر که نام بردیم و بیشتر با فونکسیونل اجتماعی‌مربوط می‌شود (یعنی بالایه‌ها و قشر بندی‌های شغلی و حرفه‌ای بدون توجه به وابستگی طبقاتی) می‌تواند تا هنگام‌بقای‌آن‌شغل وحرفه‌وتخصص کم‌وبیش دوام بیاورد .این‌گونه "چگونه‌گفت "هارانباید با ژارگون‌ها اشتباه کرد . این‌دو، شکل‌گیری متفاوت‌و موجودیتی‌متفاوت و سببی‌متفاوت دارند . و درست‌نیست که با بهره گیری ساده‌از فرهنگ‌های لغات بین مفاهیم " ژارگون "و "چگونه‌گفت" علامت تساوی بگذاریم ؛ مسائل مربوط به زبان‌را بایداز دیدگاه بررسی‌های‌زبانشناسانه‌دیدوبررسی‌کرد .

در ایران در دوران اوج و قدرت فئودالیسم‌گونه پس‌ازاسلام ،ژارگون‌خاص فئودالی وجود داشت بااین توضیح که به سبب‌وسعت‌جغرافیایی ایران و پراکندگی جمعیت و دور بودن مراکز تمرکز جمعیت ازیکدیگرو وجود نیمه‌زبان‌های بسیار ، یک ژارگون خاص برای تمامی اشرافیت ایران‌و تمام‌فئودال‌های فارسی زبان وجود نداشت ؛ بلکه در ارتباط با توضیحی که آمد ، ژارگون‌های‌متعدد فئودالی در ایران وجود داشت .

در دوران افول فئودالیسم و شکل‌گیری بورژوازی در ایران و بعد و به‌خصوص پس از قدرت گرفتن بورژوازی و برچیده‌شدن کامل بساط فئودالیسم به عنوان سیستم حاکم ، ژارگون خاص صاحبان ثروت و سرمایه یعنی بورژواها و یا فئودال‌های بورژوا شده به‌شکلی تازه به‌وجود آمده‌و می‌آید . این طبقه به‌هرحال طالب‌آنست که در همه چیز تفاوت‌قابل دیدی بادیگر گروهها و طبقات‌جامعه‌داشته باشد ,از جمله دوست ندارد درست با همان زبانی گفت‌وگو کندکه‌مردم عادی‌و غیرثروتمند سخن‌می‌گویند ,بنابرین‌می‌کوشدزبان‌مراوده و گفت وگوی سطح بالا برای‌خود ایجاد کندو از زبان پایین‌شهری‌و دهاتی ،از زبان عامه فاصله بگیرد .ولی بدان سبب که این طبقه به هرحال جزو جامعهٔ فارسی زبانست و از همین‌جامعه تغذیه‌می‌کند ، در مجموع مجبور به‌تبعیت‌از زبان فارسی است , بنابرین ژارگون خاص خود را به‌وجود می‌آورد تا به‌اصطلاح از " زبان "خاص خود استفاده کند ــ و درین‌باره‌هنوز در اول‌کارست . به‌همان‌ترتیب که سرمایه‌داری در ایران نضج و قوام بیشتری می‌گیرد ، به اصطلاح " زبانش " ــ یعنی ژارگون این طبقه ــ مشخص‌تروآشکار تر و ملموس‌تر می‌شود و از زبان مردم عادی فارسی زبان بیشترو بیشترفاصله‌می‌گیرد ,طبیعی است که ژارگون خاص‌این طبقه‌ازبقیهٔ زندگی‌اقتصادی‌و سیاسی‌واجتماعیش جدا نیست ، بنابرین بیشتر و بیشتر به‌واژه‌های‌خارجی روی‌می‌آورد ولی البته‌نه هر واژهٔ بیگانه‌ای ونه هر زبان‌بیگانه‌ای . و به‌خصوص با توجه به‌خصوصیات ژارگون‌های‌فئودالی فارسی که بطور عمده‌از زبان‌عربی بهره می‌گرفت ، "زبانی " که سرمایه‌داری ایران‌می‌خواهد برای‌خود بسازد ، حتما" باید از " زبان بیگانهٔ عربی " به‌دور باشد . زیرا علاوه بر همهٔ علل دیگر ، سرمایه داری ایران می‌کوشد که فئودالیسم و یادگارهای آنرا از همهٔ زمینه ها و و عرصه های زندگی جامعه بروبد و بالطبع خود نیز به عنصر مهم ژارگون‌فئودالی "یعنی واژه های زبر و ضخیم عربی " مطلقا" علاقه‌ای ندارد .

به هرحال ، خصوصیت این طبقه در ین دوران از حیات جامعهٔ ما آنست که برای

مجموعهٔ مسائل و نیازهای زندگی خود به یک آبشخور می‌رود و ازجمله درزمینهٔ "زبان" خاص خود، از همان جایی تغذیه می‌کند که در موارد دیگر.

بورژوازی کنونی ایران برای تدارک ژارگون‌خاص خود، به طور وسیع به فرهنگ امریکایی ــ انگلیسی و سپس فرانسوی دست میندازد و البته بیشتر به فرهنگ و زبان امریکایی ــ انگلیسی ..

در ین مورد نه تنها خود اعضای این طبقه بلکه کارگزاران و خدمتگران آن نیز به نحوقابل توجهی آنراهمراهی و امداد می‌کنند. خیل‌روزافزون‌تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌ها، نه تنها درجهت فعالیت اقتصادی و فنی و اداری به بورژوازی کمک می‌کنند، بلکه در تلاش به خاطر ژارگون سازی نیز آنرا تنها نمی‌گذارند.

زمانی‌بود که بورژوازی ایران به‌طور عمده‌دربازارهای‌سرپوشیده‌فعالیت‌داشت‌در آن دوران بورژوازی در برابر سیستم حاکم یعنی فئودالیسم قدرت بسیار نداشت و به همان نسبت که‌درزمینهٔ‌اقتصادی‌نیروی‌اصلی به‌شمارنمی‌رفت، درزمینهٔ فرهنگی‌نیزنیروی‌اساسی جامعه را موجب نمی‌شد. بورژوازی آن دوران اگر در شهرها ــ و سبب کثرت تعداد خود در شهرها ــ نیروی قابل توجهی بود، در مجموعهٔ عرصهٔ‌اجتماعی‌واقتصادی‌ایران‌فاقد قدرت تعیین کننده بود ــ اگر چه گهگاه با بهره‌گیری از نیروی‌گروههای بی‌چیز و کم‌چیز اجتماعی، قدرت بزرگی را به نمایش می‌گذاشت.

در آن زمان بورژوازی ایران با تمسک به مذهب، تقوی، دوری گزیدن فطری از بیگانگان استعمارگر، درهم‌آمیزی های خانوادگی و معاشرتی و مراوده‌ای و حتی ایجاد تاٴسیسات مذهبی و درسی مخصوص به خود و بطور کلی بااستفاده ازتمامی امکانات‌خود، "کاست" یازمرهٔ خاص خود را ــ و البته نه به تمامی مفهوم هندی این کلمه ــ ایجاد کرده، از خود محافظت می‌کرد. از جمله این امکانات، فرهنگ و اخلاق خاص و نیز به اصطلاح "زبان" خاص بورژوازی آن زمان ایران بود. واژهٔ "بازاری" نه تنها نمایشگر

خصوصیات اقتصادی این طبقه بود ، بلکه درعین حال یک مفهوم فرهنگی و اخلاقی و نیمچه " زبانی " را نیز بیان می‌کرد . در آن زمان بورژوازی بازاری ایران ــ که به‌طور عمده‌بورژوازی تجارتی وآنهم بطورعمده تجارت‌داخلی بود ــ درارتباط بافعالیت‌اقتصادی خود ، ژارگون خاص خود را ساخته بود . " زبان بازاری " درهرشهر و نسبت به هرشهر ، یک پدیدهٔ مشخص و متشخص و قابل لمس بود .

این ژارگون یا " زبان بازاری " ، سرشار از اصطلاحات خاص ، و بخشی از واژه های فارسی انحصارا " در بازار تداول یافته و گوشه ها و اشارات و کنایات لفظی خاص و نیز عبارات خاص بود*

به هرحال ، به‌تدریج کار فئودالیسم درایران نیزبه بن‌بست می‌کشید وسیستم‌فئودالیسم رو به افول و زوال می‌گذاشت و بورژوازی جدید ایران ، یعنی بورژوازی صنعتی و تجارتی طراز نو ایران ، به شکلی که تا حدودی خاص ایران بود ، به عنوان طبقهٔ شکوفای جامعهٔ ایران به عرصه وارد می‌شد .

اگرچه بورژوازی جدید ایران پیوندهای قابل توجهی در بازار های ایران داشته است . ولی درحقیقت هستهٔ اصلی بورژوازی جدید ایران از طریق فربه شدن و نیرومند شدن‌همان بورژوازی بازاری ایران به وجود نیامده است و این امر درمورد بورژوازی‌بزرگ تازهٔ ایران بیشتر صادق است . چرا که بورژوازی تازهٔ ایران و بورژوازی بازاری ایران کیفیت متفاوتی دارند . بورژوازی بازاری ایران در جامعهٔ فئودالی ایران ریشه دارد و این ریشه را از قرنها پیش دارد ، درحالی که بورژوازی جدید ایران حیات‌خود رامدیون

---

* بازار ایران وخصوصیات اجتماعی‌و فرهنگی‌و اخلاقی‌بازاری ، یعنی خصوصیات اجتماعی و فرهنگی‌و اخلاقی بورژوازی پیشین ایران ، به یک بررسی کامل و دست کم به یک تک نگاری خاص نیاز دارد که‌می بایست‌توجه‌پژوهشگران‌مسائل اجتماعی ایران را جلب کند و بخصوص‌اکنون که هنوزکم‌وبیش بقایای بورژوازی بازاری ایران‌وجود دارد و امکان‌بیشتری برای تحقیق در دسترس است ، دربن زمینه کاری در خور انجام شود .

انقلاب علمی و فنی در سطح جهانی و نیزجریان زوال فئودالیسم درایرانست ،بورژوازی بازاری ایران دوران اصلی تولد و رشد و تعالی خود را در زمینهٔ جامعهٔ فئودالی ایران طی کرده است درحالی که بورژوازی جدید ایران اگرچه در دوران فئودالی جامعهٔ ایران تولد یافته و هسته خود را تشکیل داده است ، ولی رشدوتکامل خود را درمحوفئودالیسم و به قدرت رسیدن خود دیده است و وجود و اعتلایش بیشتر ناشی از شکل گیری‌مشخص بازار جهانیست . باید افزود که سیستم فئودالیسم در ایران هرگزبه شکل‌خالص وکلاسیک آن وجود نداشته است . از جمله آنکه فئودال های ایران پیوسته شهر نشین بوده اند و اغلب در شهرها نیز فعالیت اقتصادی داشته‌اند و یا شکل رایج دیگر که خاصه در دوران افول فئودالیسم بیشتر دیده می‌شود ــ آن بوده است که گروهی از ثروتمندان شهری و خاصه‌دیوانیان ، به زمینداری نیز تمایل نشان می‌دادند و به‌اصطلاح رایج " علاقهٔ ملکی" نیز داشتند .یعنی علاوه برکار اصلی خود که در شهرها بود ، صاحب یک یا چندین ده بودند . براین اساس و به علل دیگر ، بورژوازی جدید ایران به طورعمده ازفئودال هایی که خصلت دوگانهٔ شهری ــ روستایی داشتند ، زمینداران شهری ، خانواده های قدیمی دیوانی ، بخشی از بوروکرات های ناگهان چاق شدهٔ اواخر دوران‌فئودالیسم ونیز بخشی از بازاریان ــ که از نظر کمی نسبت به مجموع بازاریان بسیار ناچیز بوده است ــ تشکیل شد و به عرصه رسید .* این بورژوازی جدید بنا به خصلت دوگانهٔ خود ،یعنی شهری ــ دهی بودن ریشه و تبار آن و نیز بدان سبب که دیگر فضای‌حیاتی‌لازم را رفته‌رفته‌بدست آورده بود و از امکان یورش و چیرگی بر عرصه های جدید برخوردار بود و بدان سبب‌که

---

* بدیهی است‌که‌آنچه‌گفتیم یک نگاه شتاب‌زده‌و مطلقا ناکافی بر فرا روی تشکیل‌بورژوازی جدید ایران است . این امر یک بررسی گسترده‌و کامل‌علمی ــ تاریخی را انتظار می‌کشد . درین گفتار هرگاه نگاهی به این مسائل افکنده می‌شود ، بنا به نیاز مسالهٔ مورد مطالعه یعنی زبانست و درینجا بهیچوجه نیت بررسی علمی ــ تاریخی جامعهٔ ایران در میان نیست .

عمدتا" ناشی از بازار ایران نبود ، بالطبع احتیاجی به بازار و خصوصیات آن نداشت ، نیازی به چنگ زدن در انبان مردم پذیر مذهب و تقوی نداشت ، نیازی نداشت که خود را از قدرت های جهانی سرمایه داری به دوردارد ، بلکه برعکس ازنخستین گام‌های بزرگ خود ، به نزدیکی روزافزون به آن قدرت‌ها احتیاج شدیدی نیزاحساس می‌کرد . به‌طورکلی بورژوازی تازهٔ ایران احتیاجی به زمرهٔ خاص خود ــ مانند بازار ــ نداشت . در آن حد که بنا به سوابق گوناگون وابستگان خود ــ چه فئودال‌ها ، چه ایرانیان و چه بازاریان ــ حصار مراوده ها و ازدواج ها و درهم آمیزی‌های درونی را به‌دورخودداشت ، این حصارها را شکست و از آن بیرون آمد و حتی درآن حد که به بازار وابستگی داشت ، مصلحت‌خود درآن دید که از بازار فاصله بگیرد . دریک جملهٔ کوتاه و به چند معنی شاید بتوان‌گفت: بورژوازی ایران به خیابان ها ریخت .

اکنون دیگر مدتی است که بازار ایران به تدریج به دورهٔ تازهٔ حیات‌خودواردشده است و می‌شود . بازارهای ایران به یکی از مراکز تجمع و کسب و کارخرده بورژوازی ایران بدل می‌شود . البته هنوز بورژوازی متوسط و بعضا" بزرگ در آن ریشه‌هایی داردولی این پیوند هر روز بیشتر بین بازار و بورژوازی بزرگ و متوسط گسسته می‌شود .

بورژوازی جدید صنعتی و نیمه صنعتی ، مالی و بانکی و تجاری ایران که در عطش مانندهمپالکی‌های‌بی‌خودشودودریراازهین راه ازهرامکان‌وفرصت‌وپیوندی‌استقبال‌می‌کند ، هر روز این احتیاج را بیشتر احساس کرده و می‌کند که از دستاوردهای علمی و فنی و نیز از شیوهٔ مدیریت غربی بیشتر بهره گیرد ، در پیوند جهانی سرمایه‌بورژوازی‌جدیدایران هر روز بیشتر به‌درهم آمیزی با سرمایه های خارجی‌کشیده می‌شود و هر روز بیشتر به‌این پیوند تمایل و رغبت نشان می‌دهد . بالطبع این وضع امکانات تازه‌تر وگسترده‌تری برای به اصطلاح " فرنگی شدن " بورژوازی جدید ایران و خدمتگران‌آن می‌آفرینند .باب‌مراوده با غرب نه درحد طبیعی و این زمانی آن ، بلکه به مقیاسی وسیع و فوق‌العاده ، از زیر و

رو به شتاب‌گشاده تر می‌شود و بورژوازی‌ایران که نیرومندتر شده و در همه شئون‌اجتماعی دولتمداری می‌کند ، بالطبع و همچنانکه خصلت آنست ، جامعه را به‌دنبال‌خودمی‌کشاند. از جمله و در موضوع مورد مطالعهٔ ما ، آموزش زبان‌های خارجی ــ و به طور عمده زبان انگلیسی ــ به‌طور فوق‌العاده‌و غیر طبیعی و غیر سالم ،به مثابهٔ وسیله‌ای برای‌این‌مراودهٔ فوق‌العاده ، در دستور روز قرار می‌گیرد و ازحد بورژوازی‌تازه‌ایران گذشته ، به‌گروههای دیگر اجتماع ما ــ و به‌طور عمده به گروههای نسبتا " مرفه‌تر ــ تسری می یابد . ترتیب بورس‌های گوناگون خارجی ــ یعنی غربی ــ تدارک‌فرصت‌های‌زائدبرحد وامکانات جاذب برای فارغ‌التحصیلان ایرانی‌از کشورهای غربی ، تجهیز تمامی وسایل ارتباط جمعی برای برای ترویج غیر عادی و ناسالم فرهنگ غربی ــ و خاصه‌امریکایی‌ــ سنجش‌همه‌پدیده‌ها ی جامعهٔ ما با معیارهای غربی و به‌طور خلاصه اجرای شعار یکی از نویسندگان طلایه دار بورژوازی جدید ایران که صریحا " می‌گفت " ایران باید ظاهرا " و باطنا " جسما " وروحا " فرنگی ماب شود و بس " و یا " قبول‌وترویج‌تمدن‌اروپا بلاشرط و قید و تسلیم مطلق‌شدن باروپا و اخذ آداب و عادات و رسوم و تربیت و علوم و صنایع و زندگی و کل اوضاع فرنگستان بدون هیچ استثنا ــ جز از زبان " *به‌اضافهٔ بازگشت گروههـای فارغ‌التحصیل در خارج از کشور که با بارگرانی از فرهنگ غربی به ایران بازگشته‌اند و باز می‌گردند و در ایران به کار در مؤسسات بزرگ صنعتی ، فنی ، تجاری ، بانکی و جز آن یا به کار آموزشی می‌پردازند و انزجار نهان‌و آشکار بسیاری از این بازگشتگان ــ که معمولا " بـه

---

* از سرمقالهٔ شمار اول "دورهٔ جدید " کاوه چاپ برلین . ۲۲ ژانویه ۱۹۲۰= غره‌جمادی الاخر ۱۳۳۸ . سر مقالهٔ مذکور به‌امضای سید حسن تقی‌زاده است .

به تصریح همین سرمقاله مسئولیت‌ادارهٔ مندرجات این دوره جدید بر عهدهٔ ما بوده است . در اینجا عبارت "جزا از زبان" هم در ارتباط با بقیهٔ نظرات او عملاخالی از معنی است وآنرا صرفا باید ناشی از علاقهٔ عصبهٔ حرفه‌ای وتمایل شخصی نویسنده مطالب مذکور دانست .

خانواده‌های بزرگ بورژوا تعلق دارند ــ از فرهنگ ایران و از زبان فارسی ــ که معمولا " آنرا نارسا برای هرکاری از گفت‌و گو در کارخانه تا آشپزخانه می‌دانند و زمینهٔ چنین انزجاری را می‌توان در انزجار بورژوازی تازهٔ ایران‌از شکل کهن‌و فئودالی جامعهٔ‌ایران‌و فرهنگ عقب‌افتاده و غیربورژوایی آن یافت‌و نیز در تمایل‌بورژوازی تازهٔ ایران به‌توجیه پیوند خود با غرب ، به اضافهٔ عوامل بسیار و موٴثر دیگر ، همه‌و همه " زبان " تازه‌ای را برای‌ایران به‌ارمغان آورده و می‌آورد .

این " زبان " نوظهور چیست ؟ آمیزه‌ایست‌از زبان فارسی به عنوان پایه و تعداد بیشماری واژه‌ها و اصطلاحات خارجی و به ویژه‌انگلیسی و بعد فرانسوی .

همین " زبان " نوظهورست که در جریان تکوین خود ، با اضافه کردن برخی از واژه‌ها و اصطلاحات پر آب و تاب‌و مطنطن زبان فارسی ، ژارگون خاص بورژوازی جدید ایران‌وخدمتگران دست‌اول آنرا به وجود آورده‌و خواهد آورد .

این پایهٔ ژارگون " با شکوه " و متمایز بورژوازی ایران و بخشی ازتکنوکرات‌ها و بوروکرات‌های خدمتگر آنست که هنوز در حال شکل‌گیری و تکوین است و می‌رود که‌به‌طور کاملا " مشخص " زبان اشرافی " جدید ایران را تشکیل دهد . اینکه‌سیرتکوین‌این‌ژارگون اشرافیت تازهٔ امران چگونه‌خواهد بود ، در تعریفی که در مقدمهٔ این بخش از ژارگون داشتیم ، به طور کلی آمده است . اما آنچه گفتیم تنها سیر کلی آنرا نشان می‌دهدوآن هم در وضعی که‌اشرافیت یک جامعه بتواند در مساعدترین شرایط مربوط به‌خود ، به اوج برسد . ولی زمانهٔ ما زمانهٔ پرشتابی است که طرفه‌های بسیار در خود دارد و بنابرین سیر تکوین ژارگون اشرافیت جدید ما ، بستگی کامل به مسائلی دارد که در مسیر ایــن تکوین و نیز به طور کلی در مسیر جامعهٔ ما پیش‌آید . اما‌اگر مساعدترین اوضاع برای تکوین‌این ژارگون وجود داشته باشد ، به طور کلی‌می‌توان پیش‌بینی کردکه به‌شکل‌کنونی باقی نخواهد ماند و همین یک مشت واژه‌ها ، اصطلاحات‌وعبارات‌وحتی‌بعضا " جمله‌های

کاملا" انگلیسی یا احیانا" فرانسوی ، بهاضافهٔ نحوهٔ تکلم فقیری به زبان فارسی ، ژارگون اشرافیت جدید را تشکیل نخواهد داد ، بلکه واژه‌ها و اصطلاحات‌مطنطن و پر زرق و برق و ظریف و نرم‌و نازک ، فارسی ــ و خاصه فارسی ادبی جدید ــ بر آن افزوده خواهد شد تا هم قوام و تشخص لازم را پیدا کند وهم گستردگی لازم را برای تکلم صاحبان این ژارگون داشته باشد و هم یک فارسی کاملا" فقیر زمینهٔ اصلی آن نباشد و فاصلهٔ دلخواه اشرافیت ، بین این ژارگون و زبان مردم ساده بر قرار گردد .

با آنکه اغلب در بیان ، سخن‌از " زبان اشرافی " می‌رود یعنی در هنگام بیان از مفهوم کشدار " زبان " استفاده می‌شود ، ولی‌از توضیحاتی که در مورد ژارگون‌ها دادیم می‌توان‌به‌این نتیجه دست یافت که ژارگون‌ها زبان نیستند ــ چه در جامعهٔ فئودالی ، چه در جامعهٔ بورژوایی و چه درین‌جامعه و یا در آن جامعه ،با اینحال‌لازم‌به‌نظر می‌آید که برای روشنتر شدن مساٴله‌و اطمینان یافتن ازین‌امر که بی‌تردید ژارگون زبان نیست ، توضیحی کوتاه‌بدهیم .

ژارگون زبان نیست ، نخست به‌این دلیل مهم‌که یک ژارگون بالاستقلال فاقد یک سیستم گرامری و یک موجودی و ذخیرهٔ لغوی لازم و کاملست . تعدادی واژه و اصطلاح بیگانه به اضافهٔ تعدادی جمله و اصطلاح دور از ذهن و اختصاصی که ظاهرا" کلمات آن یا ریشهٔ کلمات آن فارسی ــ یعنی از زبان اصلی جامعه ــ است ، ولی در حقیقت ترجمهٔ میرزا قلمدانی اصطلاحات امریکائی ، انگلیسی ، فرانسوی و بعضا" آلمانیست ، به اضافهٔ تعدادی کنایه ها و تکیه کلام‌های ترجمه شده از زبان‌های‌غربی که احتمالا "در زبان‌اصلی مناسب ، جور و سازگار بوده ،ولی در زبان فارسی خنک و بیحال و وصلهٔ ناجورست ، به اضافهٔ بقیه پیرایه های این ژارگون اشرافی ، هرگز قادر نیست به‌عنوان یک‌زبان ،زندگی مستقلی داشته باشد . و ضمنا" باید افزود که ژارگون درست همان قسمت از زبانست کــه حتی نه به عنوان یک پدیدهٔ روبنایی ، بلکه به مثابهٔ پیآمد یک پدیدهٔ روبنایی (یعنی

فرهنگ طبقهٔ حاکم) ،بادگرگونی زیربنای اقتصادی جامعه و دگرگونی صورت‌بندی اقتصادی ـ اجتماعی جامعه کاملا " از میان می‌رود . و از جمله باید گفت که زبان فارسی آینده ،خورند این ژارگون درحال تکوین را نخواهد داشت . دوم آنکه باید گفت به این دلیل که این ژارگون اشرافی حتی در شرایط سلطهٔ طبقهٔ صاحب آن نیز تنها دریک گسترهٔ باریک و تنگ ـ که‌بنابه‌طبیعت خود نه تنها گسترده‌تر نخواهد شد ، بلکه روز به روز باریکتر نیز خواهد شد ـ قادرست رواج داشته باشد ، بنابراین وسیلهٔ ارتباط ومراودهٔ همگانی مردم یک جامعه نیست و نمی‌تواند باشد . می‌توان‌آنرا چیزی تلقی کرد نظیر به اصطلاح "زبان زرگری " که روزگاری نیمه جدی و نیمه شوخی درمیان برخی از مردم رواج داشت و برای پنهان‌کردن گفت وگوهای رازآمیز پدرها و مادرها ازکودکانشان مورداستفاده قرارمی‌گرفت و بدین ترتیب شکل می‌گرفت که برای تکلم به آن باید از سیستم گرامری زبان فارسی و ذخیرهٔ واژه های زبان فارسی استفاده کرد و تنها حروفی اضافی را درمیان کلمـات قرار داد .

" زبان زرگری " هرگز یک زبان نبوده و هرگز قادر نبوده که به یک زبان بدل شود و زبان اشرافی بورژوازی و هالهٔ تکنوکرات‌ها و بوروکرات های پیرامون آن نیز هرگز قادر نیست‌جانشین زبان‌فارسی بشود و یا حتی به یک‌زبان مستقل در کنار زبان‌اصلی‌وهمگانی جامعه بدل شود .

اما با اینحال نمی‌توان مساٴله را به همین سادگی و با این امید به حق ، حل شده تلقی کرد . زیرا که خاصه در میهن ما به سبب نیرومند بودن بوروکراسی و تکنوکراسی‌تازه به دوران‌رسیده و نیزخصلت تقلیدگرایی و پذیرش تبعیت که درهرسازمان به طوارگانیزه و در سازمان های اداری دولتی و غیر دولتی ما حتی بیشتر از حد متعارف وجود داردو نیز به سبب نسبت بیش از حدمعمول از "جمعیت فعال " ما که در سازمان‌های‌اداری وفنی وخدماتی اشتغال دارند ،امکان نفوذبخشی از واژه های بیگانه ازاین طریق به‌زبان‌فارسی

وجود دارد ـ خاصه آنکه زبان فارسی اکنون از تفرقهٔ دوران فئودالی سریعا " به سوی وحدت‌بورژوایی رهسپارست و درین وحدت خواه و ناخواه به تهرانی‌شدن گرایش دارد . درحالی‌که " زبان‌تهرانی " زبانی فقیر ودر زمینهٔ لغوی زبانی کم پشتوانه است که اگرچه می‌کوشد از پشتوانهٔ غنی زبان‌واحد فارسی و امکانات‌گسترده ترکیبی آن‌بهره‌برگیرد ،ولی این‌کوشش آگاهانه و سازمان یافته نیست و بدین جهت " زبان تهرانی " جای خالی‌بسیار برای پذیرش واژه‌های جدید جهت تکمیل خود دارد . بدین سبب می‌توان بیم داشت که کم و بیش برخی از جاهای خالی به وسیلهٔ واژه‌های بیگانه پر شود و زبان اصیل و پر بار شهرستان‌ها و روستاها که از هیچگونه حمایت واقعی برخوردار نیستند ، در آن حد که پرباری آنها ناشی از زبان واحد فارسی است ، پشت در بمانند و نتوانند اثر لازم را بر فراروی وحدت زبان فارسی بگذارند و از جمله درینجاست که عامل ذهنی‌وعناصرآگاه می‌تواند نقش بزرگی به سود زبان فارسی داشته باشد .

به‌هرحال اگرچه‌چنان بیمی‌می‌تواند وجود داشته باشد ، ولی در مجموع باید گفت که‌درین زمانه که‌زبان‌فارسی به‌سوی وحدت می‌رود و درین‌مسیر به زبان مرکز اقتصادی و سیاسی جامعه یا به‌عبارت دیگربه تهرانی شدن گرایش دارد ، زایشی فوق‌العاده نیز در زبان فارسی مشهودست و این زایشی‌است‌که با آمیزش نیزهمراهست و درین آمیزش ، در خطاصلی ،آمیزش "زبان‌تهرانی "باواژه‌ها و اصطلاحات نیمه زبان‌ها و گویش‌های فارسی غیر تهرانی است .به طورخلاصه آنچه ما آنرا " زبان تهرانی " خوانده‌ایم ، زایش و آمیزشی شتاب‌زده دارد و این امر ناشی از نیازسخنگویان به‌زبان‌فارسی‌است .امیدوارانه باید بگوییم که علاوه بر آن ، به‌اصطلاح خودشان " چالش"های‌خنک‌وناهنجارمطبوعاتی و رادیویی ، ما هر روز شاهد زایش و آمیزش و به هر حال خلق طبیعی واژه‌ها واصطلاحات تازه در زبان‌خود هستیم واینست آن جریان اصلی قابل اتکاء در زبان فارسی که‌می‌تواند امیدهای‌به‌حق ما را جوابگو باشد .

بی‌تردید عامل ذهنی می‌تواند اثری شگرف و تعیین کننده برین جریان بگذارد ، می‌تواند آنرا به مراحل والایی از غنا و پختگی برساند و به هر حال می‌تواند اینکار را سازمان بدهد و به جریان خودبه‌خودی تسلیم نشود . اما چگونه ؟ این مساءله‌ایست که باید در یک بررسی جمعی و با احساس مسئولیت کامل و با آگاهی کامل‌در موردزبان‌وهمه سویه دیدن این مساءله مطالعه شود و راههای اثر گــذاری و سازمان‌دهی این‌جریان‌پیش بینی شود . ولی همچنانکه در نخستین بخش این گفتار گفتیم‌این‌گفتارتنها مطالعه‌ایست دربارهٔ زبان‌فارسی و جریان کنونی تحول آن و به قصد رسیدن‌به هیچ‌نتیجهٔ ازپیش اندیشیده شده‌ای نوشته نشده است .

۱۵

گفتیم که زبان فارسی در مسیر گریز از پراکندگی خود دردوران‌فئودالی و فرا رفتن به سوی وحدت دوران بورژوایی ، به ناچار " تهرانی "می‌شود و هیچ‌مقاومتی در برابر این سیر طبیعی و در اصل تکاملی موءثر نخواهد بود ــ همچنانکه تاکنون موثرنبوده است . زیرا که وحدت زبان که در دوران بورژوایی‌حیات جامعه عملی می‌شود ،در حقیقت مرحلهٔ تازه‌ای از تکامل‌زبانست و دیگر در هیچ شرایطی‌این‌فراروی تکاملی بریده نخواهد شد ، زیرا که فراروهای تکاملی در کلیت خود برگشت‌ناپذیرست . حاصل سخن آنکه سیر وحدت زبان فارسی به پیش خواهد رفت ، قوام خواهد یافت ، از انسجام و استحکام بیشتری برخوردار خواهد شد و در جهت‌استواری وگسترش خود ، ابعادتازه‌ای خواهد پذیرفت .

از سوی دیگر گفتیم که این شاخه از زبان فارسی (یعنی تهرانی) که شاخهٔ شکوفا و غالب است و می‌رود که تمام گویش و نیمه زبان‌های‌وابسته‌به زبان واحد فارسی‌راببلعد، هنوز و همچنان ضعیف است و فاقد یک ذخیرهٔ کافی و رسا از واژه‌ها و اصطلاحات مورد نیاز برای تفهیم‌و تفاهم است ــ اگرچه اکنون زایش و آمیزش و جذب و دفع شتاب‌زده‌ای دارد و اگرچه به هر حال زبان واحد و غنی فارسی را به مثابهٔ پشتوانه‌ای‌استوار در عقب سر دارد .

ببینیم چرا این شاخه اززبان فارسی یعنی تهرانی کنونی ضعیف است و فاقد یک موجودی و ذخیرهٔ کافی و رسا از واژه‌های مورد نیاز برای تفهیم و تفاهم است؟

هنگامی‌که‌برخی از فارسی‌زبانان‌که‌حداقل یک زبان غنی دیگر را به‌خوبی می‌دانند — و این‌حداقل‌شرط لازم برای‌توجیه‌چنگ‌زدن‌درانبان‌آن‌زبان‌می‌تواند باشد — ازضعف‌زبان فارسی سخن می‌گویند ، اگرچه در واقع توجیهی برای‌بهره‌گیری خوداز واژه‌های‌نامانوس خارجی می‌تراشند و اگرچه به سبب ناآشنایی اکثریت قاطع شنوندگان آنان از واژه‌ها و اصطلاحات خارجی مورد مصرف آنان ، عملا" چیزی به‌امکانات تفهیم و تفاهم آنان با دیگران افزوده نمی‌شود ، ولی در عین حال باید پذیرفت‌که واقعا "آنان به‌روی‌یک‌نقطهٔ ضعیف فارسی تهرانی انگشت می‌گذارد ؛ آنان می‌خواهند ازیک‌نقطهٔ ضعف‌واقعی‌فارسی تهرانی برای توجیه نحوهٔ تکلم خود بهره‌برگیرند . نمی‌توان انکار کرد که زبان فارسی مورد نظرآنان (یعنی تهرانی) واقعا " " زبان" ضعیفی است‌واگرچه‌چنان ایرادگیرانی حتی از تمامی ظرفیت همین فارسی تهرانی بیخبرند و بنابرین قادر نیستند از آن بهره گیرند ، ولی واقعا" فارسی تهرانی در وضع کنونی خود ، از موجودی لغوی کافی برای یک تفهیم و تفاهم امکان پذیر بهره‌مند نیست . اما چرا چنین است ؟ در بررسی این مساله ، نخست باید حیات فارسی تهرانی را به دو دوران اصلی تقسیم کرد :

نخست دورانی که باید آغاز آنرا از زمانی دانست‌که تهران‌به‌عنوان‌پایتخت‌و مرکزاداری و نظامی حکومت وحشت و در عین حال حکومت تمرکز طلب آغا محمدخان قاجاربرگزیده شد و به تدریج دیوانسالاران و رهبران اصلی سیاسی و نظامی‌وگروه‌کثیرخدمه‌وپیرامونیان آنان‌از شیراز ، اصفهان ، مشهد ، تبریز و کناره‌های جنوب شرقی‌دریای‌خزرکه مامن ایل قاجار بود ، به‌تهران‌کوچ کردند و سپس ، با قدرت روزافزون حکومت دردهه‌های نخست فرمانروایی قاجار ، آبادانی نسبی تهران ، خروج آن از حالت یک قصبه و بدل شدن‌آن به یک شهر و ایجاد تاسیسات شهری و عمومی درآن ،گروههای تازه‌ای در جست و جوی

امکانات و فرصت‌های اجتماعی و اداری بیشتراز مناطق دیگر به تهران آمدند و در آنجا ماندگار شدند . درین دوران تهران به تدریج خصوصیت لازم یک شهر ایرانی آن زمان را به خود گرفت . در طی این دوران ، جمعیتی که در تهران گرد آمده بود ، با وجود تبارهای ولایتی ،به تدریج باتهران خو کرد ، خود را با تهران و شرایط آن سازگار کرد ، از ولایات اجدادی خود فاصله گرفت و به طور خلاصه به تدریج جمعیتی که از بخش‌های گوناگون ایران به تهران کوچ کرده بود " تهرانی " شد و ضمنا " اهالی اصلی قصبهٔ تهران را در خود تحلیل برد . مجموع این جمعیت به علت به احتیاج به یک گویش مشترک ،به تدریج با در هم آمیزی گویش‌های گوناگون کوچندگان به تهران و بهره‌گیری از گویشی که اصالتا " در قصبهٔ پیشین تهران رایج بود و بعضا " اثر پذیری از تک واژه‌ها و یا تک اصطلاحات زبان ترکی و ترکمنی و نیز با اضافه کردن ذخیره‌ای از واژه‌های ادبی و نیمه ادبی رایج آن زمان ، پایهٔ گویش خاص آنزمانی تهران را ریخت . درین مورد باید توجه داشت که از یکسو به سبب عدم رخنهٔ مستقیم واژه‌های غربی در آن زمان ،گویش جدید تهرانی از کاربرد واژه‌های بیگانه تقریبا " مصون ماند و به طور عمده ــ به جز در مورد نام برخی از وسایل که از روسیه ، عثمانی ، هند ، نمسه (اتریش) و فرانسه و برخی دیگراز کشورها می‌آمد و این اسامی از نظر مخرج حروف فارسی زیاد از زبان فارسی دور نبود ــ گویش جدید تهرانی واژه‌های بیگانه را کمتر پذیرفت . از سوی دیگر بدان سبب که خاصه در اوایل بسیاری از افرادی که به تهران کوچ کرده بودند ،به خاطر خدمت در دستگاه دیوانی و نظامی به این شهر نو بنیاد آمده بودند ،باطبع کم و بیش خواندن و نوشتن می‌دانستند و به اصطلاح زمانه " میرزا " و " ملا " بودند و با توجه به خصوصیات میرزا و ملا بودن در آن زمان ، اینان کم و بیش با ادبیات کهن فارسی آشنایی داشتند وبنابرین باوجود اینکه تبار از ولایات گوناگون ایران داشتند ، دربارهٔ گفتن و نوشتن قادر بودند یک مخرج مشترک برای خود ایجاد کنند و چنین نیز کردند و یکی از ارکان اصلی گویش قدیمی شهر

تهران را از همین طریق ریختند .

باید توجه داشت که در آن زمان ، تهران نه خصوصیات لازم را برای بدل شدن به یک مرکز اقتصادی داشت ، نه شرایط کافی برای بدل شدن به یک‌مرکزفرهنگی‌وعلمی ، بنابرین گویشی که در تهران ایجاد شد ، به طور عمده گویشی بود که‌شهرنوبنیاد تهران خورند آن و شرایط خلق‌آنرا داشت ، یعنی‌گویشی دیوانی یا بهتر بگوییم گویشی‌متمایل به دیوانی بودن .به‌تدریج که جمعیت تهران از طریق مهاجرت‌های جدید افزوده‌می‌شد ، یک تبادل و تاثیر متقابل در امر تکلم در تهران پیش می‌آمد . یعنی گروههای تازه وارد شده ، در عین حال که با پشتوانهٔ گویش یا نیمه زبان خاص ولایت‌و منطقهٔ خودبرگویش تهرانی اثر می‌گذاشتند در اثر پذیری‌از محیط تازه و غالب‌ودیوانی‌تهران ، گویش‌ها و نیمه‌زبان‌های خود را تا حد رسیدن به یک‌مخرج مشترک‌بایکدیگروبا تهرانی‌های‌قدیمی‌تر ازخود ،تعدیل‌می‌کردندوبه‌ویژه‌این‌امردر نسل‌دوم‌آنان‌شکل‌کاملتری‌به‌خودمی‌گرفت . علاوه بر آنکه در همین حال این ضرورت وجود داشت که جمعیت ماندگار شده در تهران ، باید از سطح ابتدایی تکلم فراتر می‌رفت و خاصه با توجه‌به‌محیط دیوانی‌وملایی‌ومیرزایی تهران ، ساکنان این شهر باید به یک گویش لازم و وافی برای یک تفهیم وتفاهم نسبتا" خوب می‌رسیدند . واژه‌های بیگانه وجود نداشت و یا اگر وارد می‌شد تهرانیان به‌سختی آنرا رد می‌کردند ، موجودی و ذخیرهٔ واژه‌ای لازم از طریق‌گویش‌های متفاوت به تهران وارد شده، وجود داشت و در کنار آن موجودی‌و ذخیره لغوی کافی ادبی که دیوانیان چه در نگارش و چه در تکلم به‌کار می‌گرفتندو ذخیرهٔ لغوی کافی در زبان واحدفارسی .

برین‌اساس جمعیت کوچ کرده به تهران و تهرانی‌شده ،با حذف برخی از نیازهای لغوی دورتر خود ، به هر حال‌توانست به‌گویش مشترکی برسد که ازنظر واژه‌ای‌زیادضعیف نبود و مجموعا" قادر بود یک تفهیم و تفاهم زبانی کافی را بین "تهرانی‌ها"تامین کند . به‌تدریج این گویش تازه قوام بیشتری یافت و در طی صد و اندی سال توانست به

خوبی جا بیفتد * و به شکل یک‌گویش کامل و رسا و همگانی در بیاید که دیگر تنها ناشی از دیوان و دیوانیان نبود ، که دیگر مخرج مشترک مردم کوچ کرده‌از مناطق دیگر نبود ، بلکه‌گویشی بود درشهری که دیگر بزرگ شده بود وعلاوه برزندگی‌دیوانی ،زندگی‌گسترده و دیگری‌نیز در آن وجود داشت ،شهری که دیگر گویش خاص خود را داشت ــ والبته‌این گویشی بود که ریشه در شکل مخلوط نخستین خود داشت و آنقدر از عمرش نگذشته‌بودکه از نیای خود کاملا" فاصله گرفته باشد .

این نخستین دورهٔ حیات گویش تهرانی ، تا حدود چند سال‌پس‌از شهریور ۱۳۲۰ به‌طول انجامید . البته در طول این دوران‌گویش‌استوارشدهٔ تهرانی‌باهجوم‌هایی از گویش‌ها ، نیمه‌زبان‌ها وحتی زبان‌های دیگر مواجه شدکه مهمترین این هجوم‌هارابابد در دوران انقلاب مشروطیت ایران و ورود گروههای منظم غیر تهرانی به این‌شهرجست ، اما در مجموع این هجوم‌ها زیاد برگویش تهرانی کارگر نیفتاد ، زیرایک‌جناح عمدهٔ این هجوم آذربایجانی بود و یک جناح دیگر ارمنی که‌ازسیستم‌های‌گرامری‌جداگانه و واژه‌های خاص‌خودبرخورداربودند و بنابرین یا باید گویش تهرانی را ازاساس دگرگون‌می‌کردند ، آنرا ازمادر ، یعنی زبان واحد فارسی جدا می‌کردند و زبان‌خود راجانشین آن میکردند ــ که طبیعتا" قادر نبودند ــ و یا باید به آرامی‌از کنار گویش تهرانی می‌گذشتند ــ که چنین‌کردند . بدین ترتیب ، با وجود این هجوم‌ها ،گویش تهرانی به حیات خودادامه داد . ضمنا" باید یادآوری کرد که به ویژه در اواخر این دوران اول ،گروههایی به طور جداگانه و با خود ، در تهران زیست می‌کردند که نیمه زبان و یا زبان خاص خودراحفظ می‌کردند مانند ارامنه به یک شکل و با "جمالو"هابه‌شکلی دیگر (که به احتمال‌زیاد این باجمالوها گروه کوچکی از کولی‌های ساکن شده در تهران می‌بودند) .

---

* نثر زیبا ، دلنشین‌و روان‌میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی را می‌توان نخستین اثر برجستهٔ کتبی دانست که گویش جاافتادهٔ‌تهرانی‌آن‌زمان را منعکس می‌کرد .

بدیهی‌است که‌گویش تهرانی ـ در چهارچوب کلی زبان واحد فارسی ـ همچنان‌که خصلت‌آنست و قوانین‌حاکم بر زبان حکم می‌کند ، پدیده‌ای راکد و منجمد نبود و در بارگیری تازهٔ واژه‌ها ، ساخت اصطلاحات و ترکیب‌های تازه ومنعکس‌کردن دگرگونی های تولیدی ، اقتصادی و اجتماعی به سوی کمال راه می‌سپرد وبه‌خصوص در دوران انقلاب مشروطیت و جنبش بزرگ مردم ، همراه دیگر گویش‌های زبان فارسی ، جریان پرشتابی از زایش ، آمیزش و جذب و دفع داشت و از جمله درین زمان بود که برخی‌ازواژه‌های‌غربی و خاصه فرانسوی وارد زبان فارسی و از جمله و به ویژه واردگویش به‌هرانی شد .بهرحال در مجموع گویش تهرانی حیات رو به کمال خود را تا حدود سال ۱۳۲۰ ادامه داد . در سال‌های پس‌از شهریور ۱۳۲۰ ، دوران دوم حیات گویش تهرانی آغاز شد . این نکته را نخست‌توضیح بدهیم که در مراحل پیش و پس‌از انقلاب مشروطیت ، که فئودالیسم به‌طور مشخص در ایران رو به‌افول گذاشته بود و صنایع جدید در شهرهای بزرگ ایران نیز پـا می‌گرفت ، احتیاج به مهاجرت به شهرهای بزرگ و به ویژه به تهران ، بین مردم ساکن در روستاها و بخش‌ها و شهرهای کوچک آشکارا احساس می‌شد و این احتیاج ، موجب‌آغاز یک‌سلسله مهاجرت‌های‌فوق‌العاده به‌شهرهای‌بزرگ‌شده‌بود و حتی قبل‌ازانقلاب‌مشروطیت در جریان افول فئودالیسم این احساس احتیاج به مهاجرت‌از روستاهای ایران ، موجب مهاجرت تعداد قابل توجهی‌از مردم روستاهای شمالی‌ایران به قفقاز شده بود .به‌هرحال در شرایطی که صنایع جدید در شهرهای بزرگ ایران پا می‌گرفت و فئودالیسم‌هم‌درحال افول بود ، مهاجرت روستاییان به شهرها طبیعی بود ولی به زودی دولت با صدورکارت های ویژه‌ای که مردم آنرا جواز می‌نامیدند و چیزی شبیه گذرنامه برای سفرهای داخلی بود ، نه‌تنها سیل مهاجران روستاها به شهرهای بزرگ را متوقف کرد ، بلکه به‌طورعمده از مهاجرت غیر تهرانی‌ها به شهر تهران جلوگیری کرد و این جریان مهاجرت را موقتا " بند آورد .

به هر حال خصوصیت عمدهٔ دورهٔ دوم حیات گویش تهرانی که پس‌از ۱۳۲۰ آغاز شد ، یکی مربوط به‌پایان‌یافتن‌دورهٔ "جواز" ورود به‌تهران و درنتیجه آزادی‌رفت‌وآمد و کوچ کردن به تهران بود و ورود گروه قابل توجهی‌از مردم شهرستان‌ها به تهران ــ که البته هنوز به طور اساسی برای‌گویش‌تهرانی‌معضل آفرین نبود . دوم ایجاد تاسیسات گوناگون سیاسی و اجتماعی که به واژه‌ها و اصطلاحات بیشتری برای بیان نظرات تازه‌ای که برخی از آنها داشتند ، نیاز داشت . و این امر موجب شد که به تدریج ــ و البته نه به کندی ــ تعداد زیادی واژهٔ نوساخت‌و یا واژه‌هایی که بارگیری مطلقا" تازه‌ای‌کرده‌بود و برخی واژه‌های سیاسی‌که در زبان فارسی و از جمله درگویش تهرانی‌رایج‌نبودونیزبرخی اصطلاحات‌وترکیبات‌که‌ترجمهٔ فارسی‌اصطلاحات‌وترکیبات‌سیاسی‌بین‌المللی‌بود ،واردزبان وسایل ارتباط‌جمعی و مباحثات سیاسی و اجتماعی شود و ازین طریق بسیاری از آنها به گویش عمومی‌تهران بپیوندد .

همین‌جا باید توضیح داد که خاصه آن تعداد از واژه‌های پیشنهادی فرهنگستان زبان که قبل‌از شهریور ۱۳۲۰ عنوان شده‌بود و با زبان فارسی زنده بیگانه نبود ، درست در همین‌زمان یعنی در سالهای پس‌از ۱۳۲۰ محیط‌مناسب زیست یافت و حیات واقعی و زنده پیدا کرد و بنا به نیاز جدید سخنگویان به زبان فارسی ، عملا" به جمع واژه‌های زبان فارسی‌و از جمله‌گویش تهرانی پیوست این امر نمایشگر و بیانگر مجدد این اصل بود که اگر نیاز واقعی وجود داشته باشد ، آن‌واژه‌های مناسب با زبان روز و سازگارباآین‌نیاز که روزگاری درخلاء وضع شده‌اند وحتی بازوردیوانی رخصت‌ورودبه‌زبان مردم‌رانیافته‌اند، به‌سادگی و درآن حد که اجتماع احساس نیاز می‌کند ، قابل پذیرش و هضم درزبانست . بگذریم . همچنان که گفته شد ، با وجود هجوم قابل توجه گروههایی‌ازمردم‌شهرستانها به تهران ، هنوز هجوم‌گویش‌های غیر و نیمه زبان‌های مربوط‌به زبان فارسی به آن حد نرسیده بود و گویش تهرانی‌هنوز در آن حد ضعیف نشده بود که مساٴلهٔ عمده‌ای برای

گویش تهرانی ایجاد شده باشد . ولی هجوم به گویش تهرانی در همین حد ، نخستین شرایط ضعف درونی گویش‌تهرانی و ایجاد قابلیت ضربه پذیری را در آن فراهم آورد .

مساءلهٔ اساسی برای گویش‌تهرانی هنگامی آغاز شد که به سبب از هم گسیختگی درونی سیستم فئودالی و ضربات اساسی که بر پیکر کشاورزی ایران وارد شد و در کنار آن به سبب نضج روزافزون بورژوازی جدید ایران ــ که مرکز و عرصهٔ اصلی فعالیت آن در تهران بود ــ و وجود بیکاری و فقر شدید در روستاها و وجود نسبی کار در تهــران ، مهاجرت عمدهٔ روستاییان و گروههایی از مردم شهرهای کوچک مناطق گوناگون کشور به تهران آغاز شد و جمعیت تهران که در سال‌های بیست بین سیصد تا چهارصد هزار نفر تخمین زده می‌شد ، ناگهان رو به فزونی شدید گذاشت .این افزایش ناگهانی درسالهای سی و چهل شدت بیسابقه‌ای یافت ، تا امروز که‌جمعیت تهران بر اساس آمارگیری‌های اخیر از سه‌میلیون و ششصد هزار تن گذشته‌وبه‌سرعت‌دارد به‌مرز چهار میلیون نفرنزدیک می‌شود . یعنی جمعیت تهران در عرض بیست و پنج سال‌اخیر در حدود ده برابر شده است . بدین جهت باید گفت که دیگر مساءلهٔ کوچ گهگاهی ومهاجرت‌آرام و طبیعی برخی از مردم روستاهاو شهرهای‌کوچک به تهران مطرح نبوده است ، بلکه باید گفت که در حقیقت مساءلهٔ تسخیر تهران در میان بوده است . تهران در طی مدتی کوتاه مسخرشد و آنهم به وسیلهٔ جمعیتی ده‌برابر جمعیت اصلی خود !

طبیعی بود که هم به سبب تسخیر تهران به وسیلهٔ مردم مناطق دیگر کشور که با زبان‌ها ، نیمه‌زبان‌ها و گویش‌های خود به تهران وارد شده بودند و هم به سبب ضعف فراهم آمده برای‌گویش تهرانی در دورهٔ اول هجوم مهاجران به تهران (یعنی چندسالهٔ بلافاصله پس‌از سال ۱۳۲۰) ، دیگر این گویش تاب مقاومت‌اساسی در برابر هجوم‌بزرگ دوم را نداشت و در نتیجه تنها در آن حد باقی ماند که مورد نیاز مشترک مهاجران گونه‌گون تبار بود . مهاجرانی که دیگرآنقدر اقلیت کوچکی را تشکیل نمی‌دادندکه‌مجبور

باشند گویش تهرانی را به درستی و به طور کامل بیاموزند تا قادر شوند تمامی نیازهای مکالمه‌ای خود را برآورند ، بلکه دیگر هر یک از این گروهها آنقدر رعضو داشتند و آنقدر قدرت داشتند که اعضای آنها قادر بودند مراودهٔ اصلی خود را با همزبانان‌خود تدارک کنند ، در تهران ماندگار شوند ولی با زبان خود ، با نیمه زبان خود و یا با گویش‌خود ، که به قدر کفایت ذخیره و موجودی لغوی و اصطلاحی داشت و آنان نیز بر آن تسلط داشتند ــ گفت و گو کنند . گروههای کثیر مهاجر ، اغلب‌از نظر تعداد در آن حدبودند که حتی می‌توانستند منطقه‌ای از تهران‌جدید را به خود اختصاص دهند و یا حتی منطقهٔ تازه‌ای در تهران به وجود آورند و بنا به احتیاج ارتباطی و مکالمه‌ای‌وحرفه‌ای‌واقتصادی خود ، در آن مناطق‌گردآیند و نمونه کوچکی‌از زاد و بوم اصلی خود رادریک‌گوشهٔ تهران ایجاد کنند ــ و چنین نیز کردند .

هنوز این اشارهٔ طنزآمیز کمک رانندگان‌تهران زنده است که وقتی‌اتوبوس آنان به پل‌جوادیه می‌رسد به مسافران خود اعلان می‌کنند که : پل جوادیه‌و سرحد آذربایجان!

این کنایهٔ طنزآمیز ، نمودار کامل‌وضعی است که در اثر از هم‌گسیختگی سیستم فئودالیسم در ایران ، هجوم ناچار بیکاران روستایی به تهران برای یافتن لقمه‌ای نان و حداقل ارتزاق ، ایجاد مناطقی کم و بیش جداگانه و نیمه مستقل برای گروه خود در تهران و در نتیجهٔ آن ، ازمیان رفتن گویش تهرانی به‌مثابهٔ یک گویش کامل‌و پرباروجا افتاده ، پیش آمده است .

بدین ترتیب مرحلهٔ جدید گویش تهرانی پیش‌آمد که بر پایهٔ گویش پیشین بود : یعنی‌گویش مرحلهٔ اول کاملا " از میان نرفت ، در اساس باقی‌ماند و پایهٔ گویش جدید تهرانی قرار گرفت . ولی در چه حد و میزانی باقی ماند ؟ تنها در آن حدی که بتواند یک زبان مشترک برای حداقل‌تفهیم‌و تفاهم ، برای یک تفهیم و تفاهم ابتدایی بین‌این گروههای‌گونه‌گون تبار باشد ــ گروههایی که خود خاصه در نسل اول ،گویش‌هاو زبان‌های

مطلقا " جداگانه‌ای داشتند . در ضمن تعداد افراد اغلب گروههای وابسته به یک زبان ، نیمه زبان و گویش خاص در تهران در آن حدی بود که آنان نیازی جدی و پرهیز ناپذیر به فراگرفتن و بهره‌گیری از گویش تهرانی برای مراوده و تفهیم وتفاهم اجتماعی نداشتند چون آنان اغلب در خود و با خود بودند .سپس به تدریج نسل دوم مهاجران و نسل جدید تهرانی‌های پیشین پا به‌عرصه گذاشتند ، نسلی که‌ازنظرزبان عرصهٔ تنگی دراختیار داشت . این نسل که نه مانند پدران خود وابستگی کامل به زبان و نیمه زبان و گویش اجدادی خویش داشت و نه دیگر گویش اصیل‌تهرانی را در اختیار داشت ،به‌ناچار همان " زبان " مشترک و فقیر تهرانی پدران خویش را که تنها و تنها وسیله‌ای برای‌یک تفهیم و تفاهم ساده و ابتدایی بود ، فرا گرفت . در حالی که اگرنسل اول ازین به اصطلاح " زبان مشترک " و فقیر تهرانی در ساده‌ترین سطوح و واژه‌های آن استفاده می‌کرد ،در خارج‌از حدنیازهای شغلی و رابطهٔ محدودباصاحبان دیگرزبان‌هاو نیمه‌زبان‌هاوگویش‌ها ، تا حدود آگاهی وامکاناتشان از زبان یا نیمه زبان یا گویش غنی اجدادی خود بهره‌می‌ـ گرفت . یعنی زبان‌اصلی نسل اول مجموعا " ضعیف نبود . به هر حال فرزندان‌مهاجران و نیز تا مقیاس وسیعی فرزندان تهرانیان پیشین ، یعنی نسل دوم ، همان زبان فقیر و کم واژه ، همان گویش جدید را که در یک شرایط حاد به ساده‌ترین و ابتدایی ترین شکل فراهم آمده بود ، به عنوان زبان اصلی خویش پذیرفت‌وبدین‌ترتیب گویش‌جدیدتهرانی عملا "به مثابهٔ یک نحوهٔ تفهیم و تفاهم تازه ، زندگی اصلی خود را آغاز کرد .واکنون که دوران‌وحدت زبان‌فارسی فرا رسیده است ، در ست همین گویش ضعیف است‌که‌به‌علل گوناگونی که ذکر کردیم ،به‌مثابهٔ زبان‌واحد فارسی می‌رودتاتمامی عرصهٔ زبان‌فارسی‌را در اختیار گیرد و تمام نیمه‌زبان‌ها و گویش‌های زبان فارسی را از میدان به‌در کند ــ اگرچه گویش جدید به‌ناچار در آن شرایط ابتدایی خود منجمد نشد و به‌تدریج به‌گسترش‌وعمقی بیشترازآن حدابتدایی اولیه دست یافته است و می‌یابد و به‌تدریج داردبه‌غنایی نسبی

می‌رسد و خاصه در سال‌های اخیر نمایشی از گسترش و زایش‌فوق‌العادهٔ یک‌زبان اصالتا" غنی وپربار را در برابر ما قرار داده است .

اما بانگاهی شتاب‌زده ببینیم خصوصیات این‌گویش جدیدتهرانی چه بوده وچیست؟

نخست این نکته را بازگو کنیم که دوران مهاجرت عمدهٔ جمعیت‌روستاها وشهرهای کوچک‌مناطق‌گوناگون ایران به تهران ،اگرچه با دوران‌فراهم بودن‌شرایط‌زوال‌فئودالیسم در ایران همزمان بود و اگرچه آن دوران ، دوران از هم گسیختگی شیرازهٔ سیستم فئودالیسم در ایران بود و اگرچه سیستم فئودالیسم دیگرتوان‌بقاء وحفظ‌خود را نداشت و طبقات و گروههای اجتماعی نیز دیگر حاضر به پذیرش تداوم‌حیات‌آن نبودند ــ یعنی این سیستم به بن‌بست رسیده‌بودو شرایط تاریخی محو آن فراهم آمده‌بود ــ ولی درعین حال این امر هنوز به معنای آن نبود که سیستم فئودالی کاملا "ازهم‌پاشیده‌است‌وسیستم تازه‌ای جایگزین آن شده‌است . در آن زمان فئودالیسم ایران آخرین ضربات را بر پیکر محتضر خود تحمل می‌کرد و در عین حال‌آخرین تلاش‌ها را برای ادامهٔ حیات خویش‌به کار می‌برد . بنابرین دوران اصلی مهاجرت گروه کثیری از جمعیت شهرها و روستای دور و نزدیک به تهران ، در عین حال هنوز دوران سلطه‌و اقتدار نسبی فئودالیسم بود و بدین جهت هنوز نیمه زبان‌هاو گویش‌های زبان فارسی در ارتباط باآخرین‌مراحل‌حیات فئودالیسم ،نیروی‌بسیارداشتندواگرچه‌فراروی "پروسه"وحدت‌زبان‌فارسی بطورجنینی آغاز شده بود ، ولی هنوز حرکت تندی نداشت و به ویژه هنوز مرحلهٔ اجباری تهرانی شدن زبان‌فارسی به طورعمده آغاز نشده بود . غرض آنکه ازین نظر نیزگروههای‌مهاجری‌که‌در مدتی کوتاه به تهران مهاجرت کردند ، همچنان وابستگی کامل به‌زبان‌ها ، نیمه‌زبان‌ها و گویش‌های خود داشتند و هنوز نه حرکت نسبتا تند وحدت زبان فارسی آغاز شده‌بود ــ که مهاجران در مسیر آن‌ناچار به فراگرفتن تهرانی شوند ــ ونه‌جمعیت‌مهاجر به‌تهران از نظر نیاز به تکلم در یک محیط غریبه ، احتیاج و تمایل اساسی به آموختن کامل‌گویش

تهرانی به مثابهٔ زبان واحد داشتند . زیرا همچنان‌که‌گفتیم آنان به‌سبب‌کثرت‌تعدادشان قادر بودند قسمت اعظم وقت خود را در خود و با خود بگذرانند . آنان نه‌تنها زبان ، نیمه زبان و گویش خود را با خود به‌تهران آوردند ، بلکه به‌طور کلی فرهنگ و سنن و آداب و شیوه‌های زندگی خود را نیز همراه خود به تهران آوردند و تا آن حد که‌درمرکز جمعیت بزرگی چون تهران امکان پذیر بود ، آنها را حفظ و حراست کردند وبقایایی از آنرا به نسل دوم خود نیز منتقل‌کردند .

تهران به‌سرعت بزرگ شد و گروه‌بندی‌های‌ولایتی‌که‌مردم‌مهاجربه آن نیازداشتندتا در آن پناه گیرند و از هر نظر خود را حراست‌کنند ، سبب شد که تقریبا قسمت قدیمی تهران همچنان ــ و تکرار کنیم : تقریبا ــ در اختیار تهرانی‌های اصیل‌تر باقی بماندو بخش‌های جدید شهر که طبعــا در پیرامون منطقهٔ قدیمی تهران بود ،به‌منطقه‌هاوجرگه های تقریبا ولایتی بدل شود .*

بدین ترتیب گروههای مهاجر کوچ کرده‌ازهرمنطقه کشوربه تهران ، درقسمت اعظم اوقات خویش ، با خود و درخود بودند و بالطبع به زبان ، نیمه‌زبان و گویش خاص‌خود

* این امر به بررسی وسیع و کاملی‌نیاز دارد ولی با یک دید کلی می‌توان‌مناطق‌جوادیه، یافت‌آباد ، شهباز ، مفت‌آباد ، منطقهٔ شمال عشرت‌آباد ، منطقهٔ شمال‌غربی‌تهران ــ شهرآرا و شرق‌و غرب و شمال‌و جنوب آن ــ ، منطقهٔ سلسبیل و غرب آن تا مهرآباد ، منطقهٔ امامزاده حسن‌واطراف آن ، منطقهٔ رباط‌کریم‌وجز آن را ذکر کرد . کثرت جمعیت مهاجر آنچنان بود که‌این گروهها نه تنها قادر بودند بر اساس تعلق‌خود به یک منطقهٔ کشور ، بلکه علاوه بر آن حتی‌تا حدودی بر اساس تعلق حرفه‌ای وطبقاتی و قشر بندی اجتماعی خود ، مناطقی از تهران را تقریبا به خود اختصاص دهند . درین باره نمونهٔ جوادیه و مفت‌آباد به‌عنوان دو منطقهٔ آذربایجانی‌نشین کارگری‌و قسمتی از سلسبیل و سپه‌غربی به عنوان منطقه‌ای‌آذربایجانی نشین بطور عمده‌خرده‌بورژوایی (کارمندان ، درجه‌داران و کسبهٔ خرده‌پا) در یک دید کلی‌و تنها به عنوان نمونه قابل ذکر است .

ضمنا جالب توجه است‌که‌مهاجران ثروتمند که در جست‌وجوی ثروت‌بیشتر به‌تهران آمده بودند و یا آن تعداد اندک از مهاجران که به عللی در تهران بورژوا شدند ، در مناطق اعیان‌نشین شهرسکونت گزیدند و ازهرنظر با بورژواهای دیگرتهران‌درآمیختند .

تکلم می‌کردند وهمچنان که یادآور شدیم ، آنچه برای نسل دوم مهاجران ماند ، به‌طور اصلی گویش جدید و فقیر تهرانی بود و البته بقایایی از زبان‌ها ، نیمه زبان‌ها و گویش های اجدادی آنان ــ که گویش‌های مذکور زودتر از نیمه زبان‌ها به راه زوال افتادند .

بدیهی است ما بر سر آن‌نیستیم که اثر گویش تهرانی مرحلهٔ اول‌را در نحوهٔ تکلم مهاجران یکسر انکار کنیم ، این اثر در ارتباط با قدرت یا ضعف زبان‌ها ، نیمه‌زبان‌ها ، و گویش‌های مهاجران بیشتر یا کمتر بوده است ولی به‌طور کلی می‌توان‌گفت که این تاثیر در مجموع خود اندک بود .

اما درینجا مسالهٔ اصلی مورد مطالعهٔ ما این‌نیست ،بلکه‌مسالهٔ اصلی موردمطالعهٔ ما آنست که در طی تسخیر تهران به‌وسیلهٔ گروههای گوناگون‌مهاجر ،چگونه گویش‌پیشین تهرانی ،ضعیف و کم خون و مبتلا به سست استخوانی شد .

گروههای مهاجر که‌از مناطق‌گوناگون کشور به تهران آمده‌بودند ، در عین آنکه به عنوان وسیلهٔ اصلی تفهیم‌وتفاهم وارتباط‌زبانی خود و در بخش اعظم‌از اوقات زندگی خود در تهران ، به‌زبان یا نیمه زبان و یا گویش خاص خود تکلم می‌کردند ، اما خواه و ناخواه در محیط‌کار و در مراودات اجتماعی‌تازهٔ خود ــ که بسیار گسترده‌تر و بزرگتر از محیط‌کار و مراودات‌اجتماعی آنان‌قبل‌ازین‌مهاجرت بود ــ مجبور به آشنایی ، همکاری ، مراوده و تماس با گروههای مهاجر دیگر و نیز با تهرانیان اصیل‌تر می‌بودند . بدیهی است که فراگیری همهٔ زبان‌ها ،نیمه‌زبان‌ها و گویش‌هایی که دیگردرمقیاس وسیع درتهران وجود داشت ، برای این مهاجران که به جست وجوی لقمه‌نانی به تهران آمده بودند ، نه‌امکان پذیر بود و نه‌نیازی به چنین آموزش دشواری وجود داشت . بنابرین سهل‌ترین و عملی‌ترین راه ،گزینش یک " زبان‌مشترک " برای رفع نیازهایی بودکه‌درین تماس‌های روزمره پیش می‌آمد و بالطبع این " زبان مشترک " تنها می‌توانست فارسی تهرانی‌باشد .

در عین حال باید به‌خاطر داشت که‌اکثریت قاطع مهاجران‌کسانی بودند که برای

فرار از بیکاری و گرسنگی و به سبب فقد ابتدایی‌ترین‌وسایل زیست در اوطان خودمجبور به بریدن‌علاقه از زاد و بوم خویش شده، به تهران‌کوچ کرده بودند . اکثریت قاطع مهاجران افراد زحمتکش‌و بی‌چیزی بودند که به سبب همین فقر و به سبب شرایط ویژهٔ سلطهٔ سیستم فئودالی ، در شهرها و روستاهای خویش از آموزش نیز بی‌بهره بودند و اوضاع بحرانی و دشوار دوران از هم گسیختگی شیرازهٔ سیستم فئودالی ، حتی درآن زمان که آنان هنوز در زاد و بوم اصلی خود روزگار می‌گذرانیدند ، آنان را تنها برای فراچنگ‌آوردن لقمه‌ای‌نان ــ برای زیستن نه ، فقط برای نمردن ــ از بام تا شام‌به تکاپو وامی‌داشت و فراغت‌های خاص دوران‌آرام فئودالی را نیز از آنان ربوده بود . بدین جهت آنان در زادگاه‌های‌خویش نیز ، نیازی به‌تسلط بالنسبه کامل به زبان یا نیمه زبان یا گویش اصلی خود نداشتند و در عین حال امکان چنین تسلطی را نیزنداشتند . غرض آن نیست که زبان یا نیمه زبان یا گویش آنان از اصل نیز ضعیف می‌بود ، بلکه غرض آنست که بسیاری ازین‌مهاجران ، درزاد وبوم خویش نیز آنچنان زندگی نابه‌سامان و دشواری داشتند که نه فرصت وامکان ونه احتیاج اساسی‌به استفاده از تمامی ظرفیت زبان یا نیمه زبان یا گویش اصلی خود داشتند . بدین ترتیب کسانی که بنا به اوضاع خاص زمانه ، حتی به بهره‌گیری از تمامی امکان و ظرفیت زبان و یاحدمتعارفی از ظرفیت زبان یا نیمه زبان یا گویش اصلی خود نیز عادت نداشتند ، در وضع تازه‌ای‌که پس‌ازمهاجرت آنان به تهران پیش‌آمده بود ، مجبور به فراگیری یک " زبان مشترک " شده بودند که این " زبان‌مشترک " همچنان‌که گفته‌ایم ، خود قبلا " دچار سست استخوانی شده بود . علاوه برآن ، مهاجران تنها در حد رفع ابتدایی‌ترین نیازهای حرفه‌های غالبــا غیــر تخصصی و سادهٔ خود و یا برای فهم کردن مقصود ومراد گویندگانی‌که آنان‌نیزاغلب از جرگهٔ دیگری از مهاجران بودند ویا به هر حال آشنایی چندانی با این " زبان مشترک " نداشتند ، به یادگیری وکاربرد این " زبان مشترک " احتیاج داشتند و ضمنــا آموختن

این " زبان مشترک " نیز به طرز متدیک نبود ، بلکه مطلقا از طریق گفت و شنود در سطحی کاملا " ساده بود . بنابرین تنها در حدی که گوینده بتواند منظور خود را بطور کلی برساند و یا مفهوم سخن‌گوینده دیگری را بطور کلی بفهمدوبه‌اصطلاح‌امرش‌بگذرد ، مقصود حاصل شده تلقی می‌شد و مسأله حل شده بود . و چنین است پایه‌گویش‌تهرانی در مرحلهٔ دوم .

نسل دوم مهاجران ، در اختلاط با نسل همدورهٔ تهرانی خود ، در زمینهٔ همین " زبان " نارسا ، فارسی‌آموخت‌و همین " زبان " را با اندکی‌توسع به عنوان " زبان " خود پذیرفت و با همین زبان حتی آموزش داده شد ــ البته در آن‌مقیاسی که افراد این نسل توانستند آموزش ببینند .

در چنین وضعی بود که‌گویش تهرانی در دورهٔ دوم حیات خود به اصطلاح شکل گرفت .

طرح‌خطوط‌اساسی و ماهوی این " زبان مشترک " که دیگر "زبان تهرانی" خوانده می‌شد ، می‌تواند نشان دهندهٔ ابعاد این گویش جدید و چگونگی آن باشد .

به عنوان نمونه‌هایی از چگونگی گویش جدید تهرانی یا این " زبان مشترک " :
استفاده‌از ضمیرهای فارسی به‌میزانی وسیع و غیر عادی رواج یافت . ضمیرهایی که قبلا " مانند نحوهٔ استفادهٔ‌از آنها در هر زبان دیگر ، تنها به خاطر پرهیز ازتکراراسامی‌معین و یاد شده به کار گرفته‌می‌شد ، رفته‌رفته در تکلم ساکنان تهران ، خود خصوصیتی شبیه به اسامی پیدا کرد که باافزودن حرکات دست‌و سر و اشاره چشم تکمیل می‌شد و ضمنا " ترکیب ضمایر با ادات یا قیود و صفات و اسامی عام ، به مقیاس وسیعی همگانی شد ، کلمات‌ساده‌وکلی یا واژه‌های نارسا و یا واژه‌هایی که در جای اصلی خود به کارنمی‌رفت ، جانشین کلماتی شد که می‌توانست‌خصوصیات و جزئیات مقصود و مفهوم را برساند و نیز واژه‌هایی که تنها قادرست به طور کلی نسبت‌هایی را بیان کند ، جانشین واژه‌ها ،

اصطلاحات و ترکیباتی شد که می‌تواند تقریبا " به‌طور آشکار و کامل موضع را نشان دهد ، مثلا " کلماتی مانند " این " ، " آن " ، " اینطوری " ، " آنطوری " ، "اینطرف " " اینطرف‌تر " ، " آنطرف‌تر " ، " بالا " ، " پایین " ، " بالاتر " ، " پایین‌تر " ، " اینجا " ، " آنجا " ، " یکخرده " ، " خیلی " ، " خیلی‌خیلی " ، " خیلی‌خیلی خیلی " و کلمات دیگری نظیر اینها ، جانشین بسیاری‌از اسم‌های عام ، اسم‌های‌خاص ، صفات ، مقادیر و اندازه‌ها ، قیود و جز آن شد و بنابرین بیش‌از حد معمول ومتعارف‌در گویش پیشین تهرانی و بیش‌از حد معمول و متعارف در هر گویش دیگر یا هر زبان دیگر مورد استفاده قرار گرفت . یا استفاده از یک نام کلی‌جانشین اسامی انواع گونه‌گون یک وسیله شد . مثلا " نام کلی " کفش " جانشین تمام نام‌هایی شد که قبلا " انواع مختلف پاپوش را در گویش قدیم تهرانی مشخص می‌کردند ویا فعلی چون "دیدن" جانشین‌تمام افعالی شد که قبلا " دیدن ، نگاه‌کردن ، تماشا کردن و جز آن‌رامشخص‌می‌کردند و موارد دیگر نیز به همین ترتیب . ونیز بدین ترتیب است که ما می‌بینیم مثلا " ترکیبی مانند " یکخرده " در موارد بسیاری به‌جا و نابه‌جا به‌کار می‌رود . در گویش جدید تهرانی اگر غرض چشیدن یک نوشیدنی باشد ،گفته می‌شود " یکخرده بخور" ،اگر غرض‌جنبشی‌اندک باشد ، گفته می‌شود " یکخرده‌برو جلو " ، اگر غرض گرفتن مقداری شکر باشد ، گفته می‌شود " یکخرده شکر بده " ، اگر غرض عشوه‌آمدن یک زن باشد ،گفته‌می‌شود "یکخرده عشوه می‌آید " ، اگر غرض کوتاه کردن صدای رادیو باشد ، گفته می‌شود "یکخرده صدای رادیو را کوتاه کن " ، اگر غرض‌مطالعهٔ یک کتاب باشد ، گفته‌می‌شود " یکخرده‌خواندم " و می‌توان‌موارد بسیار دیگری را ذکر کرد که ترکیب " یکخرده " به‌جا و نابه‌جابه‌کار برده می‌شود و جانشین کلمات متعددی می‌شود که همهٔ‌آن‌کلمات درزبان فارسی وجود دارد و مطلقا مهجور و متروک نیست .

گویش جدید تهرانی‌برای ساده کردن تکلم مهاجران " تسهیلات " بسیار دیگری

نیز دارد. به عنوان مثال دو نمونه را ذکر کنیم:

اکنون برای یک تهرانی استفاده از واژه‌ها و ترکیباتی که جهات رانشان می‌دهد از قبیل شرق، غرب‌وجز آن و نیز بدتر از آن "جنوب‌شرقی"، "جنوب غربی" "شمال شرقی"، "شمال غربی" به‌طور محسوسی دور از ذهن است و چنین‌واژه‌ها و ترکیباتی نه‌تنها برای مردم ساده، بلکه حتی برای درس‌خوانده‌ها و به اصطلاح روشنفکران نیز زیاد مورد استفاده‌نیست و کسی که از ین قبیل‌واژه‌ها و ترکیبات در محاوره استفاده‌کند، به "کتابی حرف زدن" و "روشنفکر مآبی" متهم‌می‌شود. درحالی که مثلا" درزبان‌های اروپایی چنین واژه‌ها و ترکیباتی جزو واژه‌ها و ترکیبات عادی محاورهٔ روزمره‌است‌که حتی کم سوادترین افراد به‌کار می‌برند. گویش تهرانی به جای بهره‌گیری از این واژه‌ها و ترکیبات، به سادگی از واژه‌های "اینطرف"، "آنطرف"، "این‌ورتر"، "آن‌ورتر" همراه حرکت دست‌و سر و یا اشاره چشم بهره می‌گیرد.

نمونه دیگر: در زبان محاورهٔ تهرانی‌و حتی در لفظ‌قلم کنونی‌کم نیست مواردی که از فعل "فکر کردن" استفادهٔ نابجا می‌شود. مثلا" "فکر می‌کنم که..." در محاورهٔ تهرانی و اغلب در لفظ‌قلم کنونی‌ما این معانی را در بر دارد: "تصور می‌کنم که..." "گمان می‌کنم که..."، "بیم‌دارم که..."، "تصویر می‌کنم که....." "می‌اندیشم که..."، "باور می‌کنم که..."، "فرض می‌کنم که..."، "خیال می‌کنم که..."، "تامل می‌کنم که..."، "چنین حمل می‌کنم که....." "باید که..." ــ مثلا" در جملهٔ "فکر می‌کنم حالا حسن در خانه باشد" که‌معنی آن چنین است" حسن باید حالا در خانه باشد" ــ و برخی‌معانی ومفاهیم دیگر.

می‌دانیم که‌برای این مفاهیم متفاوت واژه‌های لازم‌درزبان‌ماوجوددارد ــ به همان دلیل که توانستیم مفاهیم متفاوت‌مذکور را در همین‌جا به‌زبان‌فارسی‌بگوییم. ولی سخن بر سر آن‌نیست‌که‌زبان ما فاقدذخیرهٔ واژه‌ای‌لازم‌وکافیست، بلکه سخن برسر "تسهیلاتی"

است که گویش ضعیف و فقیر تهرانی برای جوابگویی به‌ناآگاهی زبانی مهاجران ایجاد کرده‌است‌و بسیاری‌از آنها همچنان باقی مانده است .

مواردی که ذکر شد صرفا نمونه‌وارست‌و تنها برخی‌از نمونه‌هایی است که در یک یادآوری‌تند به‌خاطرنگارنده آمده‌است . بررسی‌نقادانهٔ حذف‌ها و کمی‌ها وکاستی‌های‌گویش جدید تهرانی‌نیاز به‌کاوشی دقیق و ژرف و اکادمیک دارد که به نظرنگارنده خاصه درین زمان‌که گویش تهرانی می‌رود تاپایه و مایهٔ زبان وحدت یابندهٔ فارسی شود ، برای یک برخورد جدی با این‌گویش نارسا و نیز برای زمینه سازی جهت توسع و غنای آن ، کاریست به‌جا ،لازم‌و کاملا مفید . چنین بررسی وتحقیقی می‌تواند چنتهٔ عامل ذهنی را که‌قادرست و باید برفرا روی کنونی زبان فارسی اثر بگذارد ، غنی‌کند ،معرفت و شناختار ضروری برای اثر گذاری عامل ذهنی را ایجاد کند و دستمایه‌ای در مورد کیفیت‌اثرگذاری و هدایت آگاهانهٔ فراروی کنونی زبان فارسی باشد . جالب نظر آنکه گویش تهرانی که به هر حال برزمینهٔ زبان غنی ،نیرومند و پرپشتوانهٔ فارسی قراردارد ــ زبانی‌که به‌سبب خصوصیت ترکیبی‌خود و ساده بودن ترکیب واژه‌ها ذاتا " پر زایش است وهم‌اکنون نیز تقریبا در تمام مواردی که گرفتار حذف‌ها و کمی‌ها و کاستی‌ها می‌شود ، از موجودی و ذخیرهٔ واژه‌ای‌استوار و قابل‌اتکا ئی برخوردارست که عدم‌استفاده‌از آنها موجودیت آنها را نفی نمی‌کند .

این نکتهٔ مهم را بار دیگر تکرار کنیم که به‌هیچوجه نباید مسالهٔ فقر نسبی زبان فارسی رایج راآسان گرفت و به‌این دستاویز تمسک جست که‌زبان فارسی‌دراصل غنی است و استعداد ذاتی بسیار برای زایش‌های بیشتر وجوابگویی به‌نیازهای تازه به تازهٔ جامعه فارسی زبان دارد ، نباید گمان‌کرد که فقر زبانی ما تنها مربوط به نحوهٔ تکلم و نگارش گروه‌مهاجران و نسل جدید وتهرانی شدهٔ آنانست و اینان که به نسبت ،بخش کوچکی از مجموعهٔ جامعهٔ فارسی زبان را تشکیل می‌دهند ، در مورد زبان فارسی معضل آفرین

نیستند .

اگرچه‌زبان فارسی اکنون در ارتباط با کیفیت اجتماعی جامعهٔ ما ، دوران‌پرشتابی از زایش وآمیزش رامی‌گذراند که این امر در مجموع امیدوار کننده‌است ،ولی در عین‌حال صمیمانه باید به‌این حقیقت اعتراف کرد که زبان فارسی مورد استفادهٔ کنونی که‌به سوی وحدت‌می‌رود و دربن‌مسیر به‌تهرانی‌شدن گرایش دارد ، به نسبت نیازهای‌کنونی جامعهٔ ما ، که‌متاثر از شرایط‌کنونی جهانست ،هنوز در فقری‌جانگدازاست .این فقر و ضعف نه تنها در لفظ‌محاورهٔ جامعهٔ ما وجود دارد ، بلکه در نثر کنونی‌ما نیز منعکس است و شاید بتوان‌گفت لفظ قلم کنونی‌ما در مجموع‌از لفظ محاورهٔ جامعهٔ ما ضعیف ترست . چرا که زبان‌محاوره‌با‌بهره‌گیری‌ازاشارات‌وکنایات‌و مثل‌ها و متل‌ها و همدلی‌های‌گویندگا ن خود ،برخی‌ازضعف‌ها را جبران می‌کند . ولی در لفظ‌قلم‌چنین‌امکاناتی‌کمتروجود دارد . نگاهی به روزنامه‌های فارسی و کتاب‌های غیر ادبی ـ وحتی تا حدودی کتاب‌های‌ادبی ـ فارسی وتوجه به زبان نارسا و فقیر آنها ـ که اغلب بیش‌از چند هزار واژهٔ غیرمکرربرای بیان‌مفاهیم‌گوناگون‌وگاه‌پیچیده‌ندارند ،گویای‌واقعیت کنونی‌زبان‌نگارش‌کنونی‌فارسی‌است .

کافیست یادآور شویم که بر اساس یک بررسی که دربارهٔ زبان انگلیسی شده است ، ـ ومن‌از صحت و سقم آن بیخبرم ـ از کمتر از دویست و پنجاه هزار واژه‌واصطلاح کنونی موجود در زبان امروزی‌انگلیسی ، در حدود یکصد و چهل هزار واژه و اصطلاح همگانی است ، یعنی اگر همگان همهٔ آنها را به‌کار هم نمی‌گیرند ، ولی‌اکثریت قاطع انگلیسی زبانان به‌آنها آشنایی دارند . به راستی‌این نسبت در زبان فارسی کنونی‌چقدرست؟

بدیهی است هرگز نمی‌توان انتظار داشت که تمام افراد صاحب یک زبان ، از مجموعهٔ موجودی و ذخیرهٔ لغوی و اصطلاحی زبان خود بهره گیرند . ولی دست کم دربارهٔ زبان فارسی ، می‌توان انتظار داشت که این زبان چه در محاوره و چه‌درکتابت ، اینچنین‌از فقر واژه‌ای‌و اصطلاحی رنج نبرد و زبان غنی‌وآسان ساز فارسی ، با پشتوانهٔ

بزرگ خود چنان‌مجمل نیفتد و چنین تباه نشود ، می‌توان‌انتظارداشت‌که‌بااندکی کوشش آگاهانه ،زبان فارسی کنونی ما ــ مانند دیگر زبان‌های زنده و پرپشتوانهٔ جهان ــ قادر به جوابگویی به تمام نیازهای‌این‌زمانی مردم فارسی زبان باشد .

نیازهای زبانی کنونی جامعهٔ ما دیگر تنهاناشی‌ازمیزان‌پیشرفت‌وتکامل‌وسایل‌تولید و نیروهای‌تولیدی در محدودهٔ جامعهٔ ما نیست ، زبان جامعهٔ فارسی زبان‌اکنون‌نه تنها باید تکامل جامعهٔ ما را منعکس‌کند ، بلکه در عین حال باید تا حدود بسیار پیشرفت و تکامل‌جامعهٔ بشری درین دوران رانیز منعکس سازد و به عبارت دیگر زبان کنونی ماباید پیشتر از حد تکاملی جامعهٔ فارسی زبان‌گام بردارد .

بی‌تردید جهان اکنون فراروی تشکیل یک‌فرهنگ‌مشترک بشری‌رامی‌گذراند و جامعهٔ مانباید و نمی‌تونداز مقولهٔ این فرهنگ مشترک بشری به‌دور باشد ،امادرعین‌حال‌جامعهٔ ما بایاری‌زبان‌پربارو متکامل و رسای فارسی‌می‌تواند به‌جریان بزرگ تشکیل فرهنگ‌مشترک بشری بپیوندد و جای شایستهٔ خویش را درین‌جریان اشغال‌کند . ما تنها بازبان خوب ، متناسب ،رسا وغنی خود قادریم به جریان پرخروش و پرجوشش فرهنگ بشری وارد شویم و بنابرین توجهاساسی‌وآگاهانه به‌زبان فارسی مطلقا نمی‌تواند یک مسالهٔ فرعی و دست دوم تلقی شود .

ما اکنون از تمامی ظرفیت زبان فارسی‌استفاده‌نمی‌کنیم ، در حالی که می‌توانیم و باید چنین‌کنیم ، ما اکنون زبانی جوابگو به‌نیازهای کنونی خود و نیازهایی که ناشی‌از زندگی و فرهنگ مشترک بشریست نداریم ، در حالی‌که‌می‌توانیم و باید داشته باشیم ، ما هنوز زبان‌خویش را از واماندگی‌های‌گذشته نرهانیده‌ایم ، در حالی‌که می‌توانیم‌و باید چنین‌کنیم ، ما هنوز زبان‌خود رابرای‌انعکاس تمامی‌احساس‌ها ،ادراک‌ها ، اندیشه‌ها و دستاوردهای‌امروزین‌جامعهٔ خود و جامعهٔ بشری آماده نکرده‌ایم ، در حالی که‌می‌توانیم و باید چنین کنیم‌و باید که‌از شر واماندگی‌ها و واماندگان‌خلاص‌شویم ــ خاصه آنکه‌اکنون

امربزرگ وحدت زبان فارسی در جریانست‌و زبان فارسی باید بتواند‌درمجموع ازین فرارو غنی‌تر و کاملتر به در آید .

بخش پایانی

مطالعه و بررسی ما دربارهٔ فراروی " پروسه " وحدت زبان‌فارسی و چندی و چونی آن درین مقطع از حیات تاریخی جامعهٔ ما ، به پایان رسید .

در ین مطالعه و بررسی کوشیدیم زبان فارسی و تغییرات و حرکت‌های تکامل گرای آنرا در ارتباط با مسائل اجتماعی ، در ارتباط با تغییرات و حرکت‌های تکامل‌گرای جامعهٔ خود بررسی کنیم ، درین مطالعه و بررسی کوشیدیم قوانین عام تغییر و تکامل را درمورد پدیدهٔ زبان به طور کلی بازگو کنیم و قوانین خاص تحول و تکامل زبان را به‌طور مشخص مطالعه کرده ، با توجه به ویژگی‌های زبان‌فارسی و جنبه‌های‌گوناگون آن ،چگونگی عملکرد این قوانین عام‌وخاص‌تغییروتحول و تکامل را بر زمینهٔ زبان‌فارسی‌دریابیم‌ونیزکوشیدیم به‌برخی از جریان‌هایی که دربارهٔ زبان فارسی وجود داشته یابه‌وجود آمده‌است ،نگاهی ولوشتاب زده ، بیفکنیم و در مجموع کوشیدیم زبان فارسی را ازین دیدگاه ،ازدید گاه مسائل اجتماعی و مقولات مربوط به آن ، به طور مستقل و در عین‌حال‌درپیوند بامسائل ادبی ، بررسی کنیم ، کوشیدیم این مبحث مهم و بنیادی دربارهٔ زبان فارسی را در حقیقت آغاز کنیم و مطالعه و بررسی زبان فارسی را از مباحث مجرد صرفا ادبی جدا کرده ، اهمیت و ارزش انکار ناپذیر مطالعهٔ زبان فارسی‌در رابطه‌بامسائل‌اجتماعی‌جامعهٔ

خود را دریابیم ـ اگرچه‌پیش‌از این کتاب نیز چندتن‌ازادیبان‌ما ، تنها به‌عنوان‌چاشنی مباحث صرفا ادبی خود ، اشاراتی‌متفاوت و گاه متضاد به برخی‌ازین مسائل کرده‌اند و به هر حال به جای رویارویی و درگیری با این مسائل مهم و بنیادی ، ترجیح‌داده‌اندکه آنها دور بزنند و از بررسی لازم و پرحوصله درین‌باره پرهیز کنند ـ شاید بدان سبب‌که خللی در مباحث اصلی مورد نظر آنان به‌وجود نیاید . به هر حال ما درینجا ترجیح می‌دهیم ازسخنان جدلی درین‌باره بپرهیزیم . ما کوشش‌های آنان را در همان‌محدودهٔ معینی که مورد نظر داشته‌اند ، ارج می‌داریم و حتی بر ضرورت چنان کوشش‌های صرفا ادبی به شرط آگاهانه و راستین بودن آنها تاکید نیز می‌کنیم . اما هرگز نمی‌توانیم و روا نمی‌دانیم که از اهمیت‌ویژهٔ مطالعه و بررسی زبان فارسی از دیدگاه مسائل اجتماعی‌ودر رابطه و پیوند با مسائل اجتماعی چشم بپوشیم و نیز حتی روا نمی‌دانیم و نمی‌توانیم به مباحث بنیادی ومهمی ازین دست کم بها دهیم واین مهمترین‌مبحث در زبان فارسی را فرعی و جزئی به شمار آوریم . به همین سبب هم بوده است که بارها در متن کتاب‌یاد آور شده‌ایم ـ و اکنون‌نیزمصرانه تاکیدمی‌کنیم ـ که این کتاب تنها و تنها گامی در ین راهست و به هیچوجه نباید و نمی‌توان کار بررسی درین‌باره را به سامان رسیده پنداشت و از بررسی‌های کامل‌تر ، دقیق‌تر ، همه‌سویه‌تر و پاکیزه‌تر درین‌باره‌تغافل‌کرد ـ آنچنان بررسی و مطالعه‌ای که‌در حقیقت و بنا به طبیعت خود یک‌پژوهش‌پرحوصلهٔ گروهی‌را طلب می‌کند . و این کتاب حتی در بهترین حالت خود نیز تنها می‌توانست گامی درآغازاین راه باشد .

و اما به عنوان تکمله‌ای بر مطالعه و بررسی اصلی خود ، بررسی مطالب دیگری را نیز لازم می‌دانیم . خاصه آنکه در متن کتاب بارها خاطرنشان ساخته‌ایم که زبان یک جامعه ـ به شرط بقای آن جامعه ـ به‌طور اساسی و در کلیت خود ، قابلیت تغییربه‌معنی عوض‌شدن و جانشین پذیرفتن را ندارد ، در حالی که در جریان یک‌تحول‌وتکامل دائمی

و بی‌وقفه قرار دارد . و نیز اشاره‌کردیم که اینجا و آنجا ــ و نه به طور استثنائی ــ ابراز نظر شده است که پس از هجوم و سلطهٔ عرب بر ایران ، زبان‌جامعهٔ ما به‌طوربنیادی گویا "دیگرگون"* شده است و پس از " دو قرن‌سکوت " جامعهٔ ما به‌زبانی تکلم کرده‌است‌که اگرچه‌زبان عربی نبوده و " فارسی دری " بوده ، ولی به هر حال با زبان رایج‌درجامعهٔ ما در دوران پیش از هجوم عرب به طور بنیادی تفاوت داشته‌است و بدین‌ترتیب‌گویا‌این نظریه که زبان یک جامعهٔ پایدار قابلیت تغییر اساسی ندارد ، نادرست است .

با توجه به همین نکات در یکی‌از پانویس‌های بخش نهم این کتاب ، وعده‌دادیم که برخی ازاسناد و نیز بعضی از مانده‌های تاریخی را که خلاف چنان نظراتی است‌و بقاء و تداوم‌زبان‌فارسی‌را پس ازهجوم عرب نیز آشکار و تاییدمی‌کند ،درپایان‌کتاب‌ودربخشی مستقل خواهیم آورد .این‌اسناد و مانده‌های تاریخی نشان می‌دهد که نه‌تنهازبان واحد فارسی ، بلکه حتی‌نیمه زبان‌ها و گویش‌های وابسته به‌زبان‌واحد جامعهٔ ما نیز در برابر هجوم پر توان زبان عربی که متکی به شمشیر متجاوزان‌و کیش تازه بود ، مقاومت کردند و در اصل خود ماندگار شدند .

بدیهی است که گردآوری و انعکاس مجموع اسناد ومدارکی که دربن‌باره وجوددارد نه‌برای‌نگارنده مقدورست ،نه کاریست خرد و نه این بخش پایانی‌کتاب‌خورند آنرادارد‌و نه این کتاب ، یا این بخش‌از کتاب ، به‌چنان‌قصدی تالیف شده است . چنین پژوهشی کاریست بزرگ و بسیار گسترده‌و ژرف ، که به‌کاوش وپژوهشی گروهی ودرازمدت‌وپرحوصله بر مبنای تاریخی ــ ادبی نیاز دارد . به ویژه‌آنکه در یک‌بررسی‌ومطالعهٔ راستین‌و علمی ، هرگز نمی‌توان یکسر تسلیم این اسناد و مانده‌های تاریخی‌ونظریاتی‌کهایرانشناسان‌بیگانه

* عبارت "دیگرگون گشتن زبان" را دکتر محمد معین در نوشته‌ای تحت عنوان اوستا در کتاب مقدمهٔ لغتنامهٔ دهخدا (صفحه ۲۹) و نیز در کتاب خود به نام "مزدیسنا و تاثیر آن در ادبیات فارسی " از صفحهٔ ۱۱۶ به بعد) به تاکید و اصرار و با قاطعیت بسیار به کار برده است ونظراتی مشابه این در میان پژوهشگران ما کم نیست .

و پژوهشگران ایرانی درین موارد ابراز داشته‌اند ، شد . باید با دیدی نقاد و ژرف بین با این‌اسناد و مانده‌های تاریخی و نیز با نظریه‌های‌متاخران درین‌زمینه روبروشدودرست و نادرست را با دیدی علمی و زبانشناسانه از میان آنها بیرون کشید .بنابرین‌ذکر برخی ازین اسناد و مانده‌های تاریخی درینجا و بازگویی برخی‌از نظریه‌هایی که ایرانشناسان بیگانه‌و یا پژوهشگران ایرانی درین مورد‌ابراز داشته‌اند ،به‌هیچوجه دلیل بر تاییدتمامی نکات ومطالبی‌که در آنها وجود دارد نیست‌و نمی‌تواندباشد . زیرا اگرچه‌اکثرزبانشناسان و پژوهشگران ایرانی و بیگانه‌ای که درین‌باره ابراز نظر کرده‌اند ، برین حقیقت اذعان دارند که زبان عربی نتوانست زبان جامعهٔ پیش از اسلام‌ما را از میدان به در کندوخود جانشین آن شود و بدین‌ترتیب با ساده‌کردن مساله ، می‌توان‌نظریه‌های آنان را آورد و غائله را پایان یافته تلقی‌کرد ، ولی ما هرگز قصد ساده‌کردن مساله‌را نداریم .مانده‌های تاریخی و بیشتر از آن نظریه‌هایی که ایرانشناسان بیگانه و پژوهشگران ایرانی درین‌باره ابراز داشته‌اند ، پر از تضاد و تناقض گویی است‌ومتاسفانه این تضادها و تناقض‌گویی ها نه‌تنها بین‌این پژوهشگر باآن پژوهشگرست ، بلکه اغلب بین‌این‌کتاب با آن کتاب یک پژوهشگرمعین و بدتراز آن بین‌این‌بخش باآن بخش از یک کتاب ک‌پژوهشگرست ـ ودرین آن در می‌گذریم .

مضافا " آنکه‌اگرچه‌اغلب پژوهشگران بیگانه و ایرانی‌که به مطالعه و بررسی زبان جامعهٔ ما پرداخته‌اند در این‌امر همنظر ومتفق‌القول‌اند که‌زبان عربی نتوانست خود را برجامعهٔ ما تحمیل‌کند و زبان جامعهٔ ما را از میدان به‌در کند ولی درعین‌حال‌اکثرآنان صریحــا یا تلویحــا چنین‌نظری را ابراز می‌دارند که‌زبان اصلی پیش‌از اسلام جامعهٔ ما زبان پهلوی‌بود که پس‌از هجوم و سلطهٔ عرب بر ایران ، این زبان رایج وهمگانی‌واصلی جامعهٔ ما یعنی زبان‌پهلوی به وسیلهٔ زبان دیگری که‌زبان فارسی دری بود و تنها برخی پیوندهای غیر اصلی با زبان‌قبلی جامعهٔ‌ما (زبان پهلوی) داشت ، از میدان به‌درشد .

به عبارت دیگر آنان چنین ابراز عقیده می‌کنند که زبان فارسی یا فارسی دری که زبانی رایج یا نیمه‌رایج در شمال شرقی ایران و یا در فرا سوی شرق ایران آن زمان بوده است ناگهان از گرد راه می‌رسد وجانشین زبان قبل از اسلام جامعهٔ ما (یعنی زبان پهلوی) می‌شود و همچنان یک بیماری مسری به زودی در سراسر جامعهٔ ما " انتشار " می‌یابد و در همهٔ مناطق " منتشر " می‌شود .* بدین‌ترتیب در حالی که دربارهٔ عدم تفوق زبان عربی بر زبان جامعهٔ ما اتفاق نظر وجود دارد ، اعتقاد بسیاری از پژوهشگران بیگانه وبه‌تبع آنان اعتقاد بسیاری از پژوهشگران ایرانی دربن‌باره چنین است که زبان اصلی جامعهٔ ما پیش از اسلام زبان پهلوی بوده‌است که این زبان اصلی ، به‌وسیلهٔ زبان فارسی دری از میدان به‌در شده ، زبان فارسی دری جانشین آن شده‌و زبان رایج و اصلی پیش از اسلام ایران آنچنان از میان رفته است‌که تنها در قرن نوزدهم میلادی ،ایرانشناسان بیگانه موفق به کشف موجودیت تاریخی آن زبان شده‌اند**. چنین نظریه‌هایی باوجود همه‌تناقض‌ها واختلاف هایی که بین آنها وجود دارد ، اگرچه به تفوق زبان عربی بر زبان‌جامعهٔ ما قایل‌نیست ولی‌از جهتی دیگر مبطل و منکر این نظریهٔ علمی و زبانشناسانه است که زبان یک‌جامعه به شرط بقای آن جامعه‌قابلیت پذیرش تغییر بنیادی وتعویض را ندارد .

بررسی و جمع‌بندی مانده‌ها و اسناد تاریخی‌و نظریه‌های پژوهشگران‌ایرانی‌وبیگانهٔ زبان فارسی ، نگارنده‌را به بررسی‌و پی‌جویی دوبارهٔ زبان پهلوی‌وتعویض‌آن و به‌بررسی مسالهٔ جانشینی زبان فارسی دری برجای زبان پهلوی مجبور کرد . در چنین بررسی و مطالعه و پی‌جویی دراز مدتی دربارهٔ زبان پهلوی و از میدان به در شدن آن به وسیلهٔ

* این دو اصطلاح را دکتر محمد معین و سعید نفیسی در مقدمه‌های خود بر برهان قاطع و دکتر معین بر پایهٔ این نظریه مبحثی‌نیز دارد که در آن پس از اشاره به انتشار بیماری وار زبان فارسی به ناچار به یک بررسی‌آزمایشگاهی با عنوان "عوامل فساد لغت " دست می‌زند .

** رجوع شود به صفحهٔ هشت مقدمهٔ ابراهیم پور داود بر برهان قاطع به‌اهتمام دکتر محمد معین .

زبان‌فارسی ،خواننده‌و مطالعه‌کننده‌آنچنان‌با تناقض‌گویی‌های‌بسیار بین‌پژوهشگران ـ چه بیگانه و چه‌ایرانی ـ بر می‌خورد و آنچنان با تناقض‌گویی در نظریهٔ هر یک‌از آنان مواجه می‌شود که عاقبت چاره‌ای جز آن نمی‌ماند که بگوید " معلومم شد که هیچ معلوم‌نشد "

به ناچار پس‌از مدتی از مدخلی دیگر برین مقوله‌ومبحث ورود کردم و نتیجه‌ای که‌حاصل آمد سخت نامنتظر بود ـ اما چه می‌توان کرد که حقایق والاتر ، پرارج‌تر و قابل اتکاءتر از باورهای ماست . وحقایق را ، هر چند نامنتظر باید پذیرفت .

به هر حال حاصل بررسی و پژوهش مذکور ، موءید این نظریهٔ علمی و زبانشناسانه بود که زبان یک جامعهٔ پایدار ، قابلیت پذیرش تغییر بنیادی ندارد ، تعویض نمی ـ شود ، از میدان به در نمی‌رود و زبان دیگری را به عنوان جانشین‌خود نمی‌پذیرد ـ در حالی که زبان یک جامعه ،در حال‌تحول و تکامل دائمی است ولی این تحول و تکامل در مورد زبان‌هرگز به‌مفهوم دگرگونی بنیادی ، تعویض و جانشین پذیری نیست .

نخست مصمم بودم که این کتاب را به دوپاره و هر پاره را به بخش‌های لازم‌تقسیم کنم که پارهٔ اول همین کتابی است که‌اکنون در دست دارید و پارهٔ دوم دربارهٔ زبان پهلوی‌است‌که‌انعکاس پژوهش‌های‌نگارنده در آن‌زمینه‌است و کارنگارش‌آن‌نیزبه‌پایان‌رسیده است . ولی بدان سبب که این کتاب خود صفحات بسیاری را گرفته است‌و آنچه دربارهٔ زبان پهلوی نگاشته‌ام نیز خود از لحاظ تعداد صفحات حتی بیش‌ازین کتابست و بدین ترتیب انتشار یکجای این دوپاره ، تعداد صفحات کتاب را به پانصد نزدیک‌می‌کرد ـ ونیز به‌علل دیگری که‌یادکردن از آنها چیزی بر دانسته‌های ما نمی‌افزاید ،تصمیم‌گرفتم هریک از دوپاره‌ازمجموعهٔ بررسی‌و مطالعات خود را دربارهٔ سیر تاریخی‌و مراحل تکاملی زبان‌فارسی‌جدانشردهم . و بدین ترتیب است که اکنون کتاب حاضر "زبان‌فارسی‌از پراکندگی تا وحدت "در اختیار شما قرار گرفته‌است .اما پارهٔ دوم کتاب که در کل ،در پیوند و رابطه‌بااین کتاب قرار دارد و دربارهٔ " زبان‌پهلوی "وحقیقت‌تاریخی‌این‌پدیده

است آمادهٔ چاپ و انتشارست که مبحثی جدلی است و به‌احتمال زیاد به مذاق کسان بسیاری که من نام " متقدمین متاخر " را برای آنان می‌پسندم ، خوش نخواهد آمد واگر بخت‌های متعددی که لازمهٔ چاپ و نشر آنست ، مدد کند ، بلافاصله پس از انتشار این کتاب ، به نشر آن خواهم پرداخت .

و اما درین بخش پایانی این کتاب ، برای اثبات این مدعا که زبان فارسی پیش از اسلام جامعهٔ ما در برابر هجوم نیرومند زبان عربی تاب آورد و نه عربی شد و نه به چرخشی تعیین کننده در رابطه بازبان عربی گرفتار شد ، یادآوری نمونه‌وار برخی از اسناد و مانده‌های تاریخی و بازگویی نظریهٔ برخی از پژوهشگران ایرانی و بیگانه درین زمینه کافیست . بااین توضیح مجدد ، که آوردن نمونه‌های زیر دلیل بر پذیرش همهٔ مطالب ونکات یاد شده‌در آنها از طرف نگارنده نیست . با این اسناد وبا آن نظریات باید به شیوه‌ای آگاهانه‌و نقاد برخورد کرد و صدف رااز خزف باز شناخت .

درنمونه‌هایی که خواهد آمد نظر نگارنده به طور عمده معطوف به آن نکاتی است که بر مقاومت زبان فارسی در برابر هجوم نیرومند زبان عربی شهادت می‌دهد ، نکاتی که در اصل خود درست ، به حق و سازگار با قوانین تحول و تکامل زبان و خصلت‌های اساسی زبانست ، نکاتی که نشان می‌دهد حتی نیرومندترین هجوم برزبان جامعهٔ ما ، با وجود برخورداری از پشتوانه‌و فشار مادی و معنوی بزرگ خود ، قادر به‌ازمیدان به‌در کردن زبان فارسی نشد و زبان فارسی همچنان که خصلت آن ــ وخصلت هر زبان زنده و پویای دیگر ــ است ، به حیات خود ، به حرکت و تحول طبیعی خود ادامه داد . و اما نمونه‌ها :

در تاریخ بخارا به ترجمهٔ ابونصر احمدبن محمد بن‌نصر القبادی ، از تاریخ ابوبکر محمدبن جعفر نرشخی (چاپ تهران . به تصحیح مدرس رضوی) آمده است که :

" مردمان بخارا به اول اسلام در آغاز قران به پارسی خواندندی و عربی نتوانستندی

آموختن "* همو گوید " تالیف این کتاب بعربی بود ... بیشتر مردم بخواندن کتاب عربی رغبت ننمایند "

دکتر ذبیح‌الله صفا در جلد اول تاریخ ادبیات در ایران ، با توجه به‌کتیبه‌هایی که‌چهار صد و اندی سال پس از هجوم نیرومند عرب و زبان‌عربی به ایران ، حک شده است و اکنون باقیست ، چنین نتیجه‌می‌گیرد :

" تداول خط و لهجهٔ پهلوی در میان‌ایرانیان غیر مسلمان و مسلمان تا حدودقرن پنجم از میان‌نرفت چنانکه در برخی‌از نواحی‌ایران‌کتیبه‌های ابنیه را علاوه‌برخط عربی (کوفی) بخط پهلوی هم‌مینوشتند مانند کتیبهٔ برج لاجیم نزدیک زیراب مازندران که ازقرن‌پنجم هجریست و یک خط‌آن به پهلوی و خط دیگرآن بعربی (کوفی) است ... برج دیگری نزدیک برج لاجیم در محل قریه رسگت قرار دارد که آنهم ظاهرا "از اوایل قرن پنجم و کتیبهٔ آن بخط کوفی وهم بخط پهلوی است . برج رادکان نزدیک بندر گز نیز از همین گونه برج‌های مقبره‌یی و دارای دو کتیبه بخط کوفی وپهلویست ".

بدیهی است که سهوی در بیان مطلب روی داده است .زیرا کتیبه‌های مذکوربخط و به اصطلاح این پژوهشگران به زبان‌پهلویست نه‌آنکه‌تنها از خط پهلوی برای‌بیان‌مطلب به‌زبانی‌دیگر بهره گرفته‌شده‌باشد .و این معنی در سخن‌آقای صفا نیز به خوبی‌آشکارست.

ابراهیم پورداود در مقاله‌ای باعنوان " پارسی باستان ،اوستا و پهلوی " که در مقدمهٔ برهان قاطع به تصحیح دکتر محمد معین‌آمده است ، به‌استناد پژوهش‌های‌بسیار خود می‌گوید :

" لغتهای فارسی که امروزه در سر زبانهای ما ایرانیان‌است ، در چند هزار سال پیش از این هم در همین‌مرز و بوم در سر زبانهای نیاکان ما بود ... نمونه‌هایی بجای مانده‌که

---

* در سراسر این کتاب تکیه بر روی نقل قول‌ها از نویسنده است .
ناصر پورقمی

بخوبی نمودار سرچشمه‌های زبان کنونی ماست و بدرستی نشان میدهد که رشتهٔ پیوند لغتهای فارسی با لغتهای زبانهای روزگاران گذشته از هم نگسسته . . . "

ابن قتیبه در عیون‌الاخبار از قول علی بن هشام چنین روایت می‌کند :

" در مرو داستانسرایی بود که داستان می‌گفت و مردم را به گریه میانداخت و سپس طنبور از بغل بر می‌کشید و می‌گفت : ابا این تیمار باید اندکی شاذیه " *

قولی که آوردیم مربوط به مرو بوده است ، یعنی منطقه‌ای در شرق ایران و دور از مرکز خلافت ــ اگرچه چندین قبیله عرب به آن سامان و به طور کلی به شرق ایران کوچ کرده و ماندگار شده بودند و اگرچه مهاجمان عرب با خونریزی و سختگیری بسیار ، می‌کوشیدند از احتمالات آینده در شرق ایران علیه سلطهٔ عرب پیشگیری کنند .

اما به هر حال مسالهٔ تداوم زبان فارسی و عدم پذیرش زبان عربی برای تکلم به وسیلهٔ فارسی گویان ، تنها به شرق ایران محدود نمی‌شد و در تمامی قلمرو زبان فارسی وضع بر همین منوال بود . به عنوان نمونه : ابوالطیب متنبی شاعر معروف عرب که سیصد و اندی سال پس از هجرت و به عبارت دیگر در حدود سیصد سال پس از آغاز هجوم و سلطهٔ عرب بر ایران ، به سیاحت در فارس پرداخته بود ، در شعری از اینکه در منطقهٔ " شعب بوان " فارس ، جز با مترجم نمی‌توان بود و مردم درین منطقهٔ نزدیک به مرکز خلافت ، زبان عربی را نمی‌فهمند ، گله می‌کند . **

---

* به نقل از مقالهٔ مصطلاحات فلسفی و منطقی در زبان پهلوی . دکتر محمد معین در مقاله‌ای همین عبارت را با یک تغییر جزئی آورده است و ما ترجیح دادیم نقل بالا را بیاوریم که به نظر درست‌تر می‌آید . بهرحال می‌توان به عیون الاخبار چاپ قاهره مراجعه کرد که متاسفانه درین هنگام در دسترس نگارنده نیست .

** متن شعر متنبی را دکتر ذبیح‌الله صفا در جلد اول " تاریخ ادبیات در ایران " (صفحه ۱۴۱) نقل کرده است . علاقه‌مندان می‌توانند مستقیما " به همان کتاب رجوع کنند .

بدین ترتیب می‌بینیم بیش از سیصد سال پس‌از هجوم و چیرگی اسلام و عرب‌بر ایران ، یکی از معروفترین موءلفان عربی زبان زمان ، صریحا" به سخن گفتن به‌زبان فارسی در یکی‌از بخش‌های ایران ــ که‌زیادهم از مرکز خلافت دور نبوده است ــ اشاره می‌کند .*

مسعودی (ابوالحسن‌علی‌بن‌الحسین) در التنبیه و الاشراف به هنگام سخن گفتن از ایران می‌گوید ٬

" همهٔ این‌نواحی‌مملکتی یگانه بود . . . و همه مردم‌آن‌به یک زبان تکلم می‌کرده‌اند و و تنها در گویش‌های گونه‌گون آنان تفاوتی‌اندک وجود داشته‌است . . . "

همو به صراحت‌و به شیوه‌ای صحیح پیوند و یا درستر بگوییم این همانی زبان فارسی پس از اسلام‌اصلی و زبان اصلی پیش ازاسلام جامعهٔ ایران‌را باز می‌گوید و زبان فارسی را دنبالهٔ پهلوی می‌داند که بالطبع منظور او زبان‌اصلی رایج در ایران پیش‌از اسلام‌بوده است . قول او چنین‌است :

" تغییرت‌کتغییر الفهلویه و هی‌الفارسیه الاولی الی‌الفارسیه الثانیه "

المقدسی نیز در احسن‌التقاسیم همه زبان‌های ایرانی را فارسی خوانده است و لفظ دری را به‌مثابهٔ صفتی که برفصاحت زبان‌فارسی دلالت می‌کند ، به‌کار می‌برد . در احسن التقاسیم مقدسی‌چنین‌آمده‌است : " وکلام اهل‌هذاالاقالیم‌الثمانیه (ای‌اقالیم‌الاعاجم) بالعجمیه الامنهادریه و منها منغلقه و جمیعها تسمی‌الفارسیه و اختلافهما بین النعجامها مشکل "

ابن خلدون در " مقدمه " می‌گوید :

" از امور غریب یکی‌اینست که‌حاملان علم در اسلام غالبا" از عجم بودند . . . و اگر

---

* ابن قتیبه متولد ۲۱۳ و در گذشته سال ۲۷۶ هجری است .

در میان علما مردی در نسبت عربی بود در زبان و جای تربیت از عجم شمرده می شد . . عالمان نحو و حدیث و اصول فقه وکلام و اکثر مفسران همه از عجم یا از کسانی بودند که تربیت و زبان عجمی داشتند*

در تاریخ بخارا که پیشتر از آن یاد کردیم ، گفته می شود :

" در برخی از نواحی تکلم به عربی چندان دشوار بود که حتی نماز و آیات قرآن را هم در آغاز به فارسی برگرداندند تا ایرانیان به آن معتاد شوند "**

دکتر احسان یار شاطر در طی مقاله ای تحت عنوان " زبانها ولهجه های ایرانی " که در کتاب مقدمهٔ لغت نامهٔ دهخدا چاپ شده است و در آن به اقوال گروه کثیری از ایرانشناسان اتکاء شده است (که ما ذکر نام آنان را در اینجا لازم نمی دانیم) به چنین نتیجه ای دست می یابد :

" زبانها و لهجه های جنوبی . اهم این زبانها فارسی است . این زبان که زبان رسمی و ادبی ایران است دنبالهٔ فارسی میانه (پهلوی)و فارسی باستان است و . . . .

زبان فارسی در قواعد دستوری دنبالهٔ فارسی میانه است و با آن تفاوت چندانی ندارد . . . "

محمد تقی بهار (ملک الشعرا) در مقاله ای تحت عنوان " تطورات زبان فارسی در طی ۲۹ قرن " *** می گوید :

" . . . تطور پنجم که پیدا شدن زبان " دری " باشد از دورهٔ ساسانیان ظاهرا " شروع می شود . . . پیدا شدن زبان " دری " در عهد اشکانیان یا قریبتر به صحت در دربار ساسانیان نطفه اش بسته شده . . . "

---

* به نقل از ترجمهٔ ذبیح الله صفا در تاریخ ادبیات ایران . جلد اول

** به ترجمهٔ مدرس رضوی . چاپ تهران

*** مجلهٔ باختر . سال دوم . شماره ۴ و ۵ . نشر یافته در سال ۱۳۱۳ هجری شمسی

محمد تقی بهار ، در مقاله دیگری تحت عنوان ریشهٔ زبان فارسی "* می‌گوید :
" . . . زبان فارسی امروزی زبانی است که ادبای ایران در عصر مامون واز آن به بعد آن راترکیب نموده‌ولغات عربی را با لغات فارسی ممزوج ساخته و زبانی جدیدنامیده وبدان شعر گفته‌اند . "

بین این دو نظر بهاراختلاف و تناقضی به چشم می‌خورد و با توجه به‌آنکه‌نخستین قولی که از او آوردیم ، در حدود پانزده‌سال پس‌از قول و نظر دومین‌است ، می‌توان‌نظر نهایی بهار را همان قولی دانست که نخست‌از او آوردیم‌و وجود زبان دری یا (فارسی دری) را در عهد اشکانیان‌می‌بیند .

هارولدوالتربیلی‌ایرانشناس‌نامدار انگلیسی در مقاله‌ای تحت‌عنوان "زبان فارسی" که در کتاب "میراث ایران " ــ تالیف سیزده‌تن از خاور شناسان ، تحت نظر پروفسور ا . جی . اربری ــ چاپ شده ، می‌گوید :

" . . . در قرن‌سوم مسیحی . . . مجددا "زبان پارسی رایج شد ، اما درین نوبت مبنای زبان اصلی پارسی با زبان پارتی که متعلق به شمال بود و زبان سغدی که متعلق‌به شمال شرقی بود مخلوط گردید . . . "

که به هر حال هارولد والتر بیلی به وجود زبان فارسی قبل از اسلام اشاره‌می‌کند و در همان مقاله‌از زبان فارسی در دوران پس‌از اسلام‌نیز نام می‌برد و بدین ترتیب ، تداوم‌زبان پارسی و مقاومت آن را در برابر هجوم نیرومند زبان‌عربی تایید می‌کند .

پروفسور بیلی در همان مقاله در بررسی کتاب منسوب به‌مانی به نام (شاپوهرگان) یا کتاب شاپور ، می‌گوید :

" . . .درحقیقت ، صرف نظر از چند اصطلاح فنی که‌از زبان سریانی (که معمولا "مانی

---

* مجلهٔ (دانشکده) شمارهٔ ۱۱ ــ ۱۲ ــ نشر یافته در سال ۱۲۹۸ هجری شمسی

بدان زبان‌مینوشت) عاریت گرفته شده ، این‌نوشته‌های مانویان به فارسی خالص‌است . در ضمن‌مشاهده‌میشود که حتی در زمان خود " مانی " صرف اسماء کلا " از میان رفته . . "
همو در جای دیگری‌از همان‌مقاله‌می‌نویسد :
" وقتی ما بازهم به‌مطالعهٔ زبان ایرانی‌امروز می‌پردازیم ، مشاهده‌میکنیم که‌میدان عمل بسیار وسیعتری هم باید بررسی شود . . . زبان فارسی جدید خود از زبانی که صرف و نحوی کاملا " معقد داشته به‌زبانی بسیار ساده‌و تحلیلی تبدیل شده و از قیود سنگین تصریف ایرانی باستان رهایی یافته‌است . . . " که در اینجا نیزباردیگربا واقعیت تداوم زبان فارسی وتحول‌و تکامل طبیعی آن در طی قرون متمادی روبرو می‌شویم و نه با تغییر زبان جامعهٔ ایران به‌سبب هجوم‌و سلطهٔ عرب .
دکتر پرویز ناتل خانلری در مقاله‌ای با عنوان " زبان فارسی "* می‌گوید '
(فارسی میانه یا " پارسیک " که آثار آن در کتیبه‌های‌ساسانی‌وپاپیروس‌های‌مصری‌متعلق به قرون ۷ و ۸ میلادی وعبارات سکه‌هاو . . . در دست‌است . این‌زبان . . . بوده‌که تحول آن به پارسی جدید یا " فارسی دری " منتهی شده‌است .)
وی در همان‌مقاله** میفزاید :
(مورخان‌اسلامی همه " دری " را یکی از زبان‌های ایرانی معمول در دورهٔ ساسانی می‌دانند . . .بموجب این‌اسناد " زبان‌دری " در اواخر دورهٔ ساسانی زبان‌رسمی‌دربار بود . . .) .
خانلری در صفحه ۱۸ نوشتهٔ خود زیر عنوان " تاریخ‌زبان فارسی "که درهمان‌کتاب سابق الذکر آمده‌است ، چنین‌می‌گوید :
(. . . توسع‌اصطلاح " پهلوی " در دوران اسلامی‌از این‌بیشتر شد . . . وگاهی دراشعار

* در کتاب‌زبان‌شناسی‌و زبان فارسی‌جلد دوم صفحه ۷۶
** صفحات ۷۹ و ۸۰

شاعران فارسی زبان‌مانند فردوسی و فرخی و ادیب صابر و دیگران‌همین‌زبان فارسی‌دری که به کار می‌برند " پهلوی " خوانده شده است)

بدین ترتیب می‌توان شواهد تاریخی و ادبی درباره‌ٔ وابستگی‌اصطلاح‌های " زبان پهلوی " و زبان فارسی که در برخی از متون‌کهن به‌طور متفاوت‌مورد استفاده قرار گرفته است ، در دست داشت وبه هر حال فارسی دری یا فارسی‌کنونی‌رافرزند خلف و دقیقتر بگوییم ادامهٔ زبان اصلی جامعهٔ پیش ازاسلام ایران دانست .

خانلری در صفحهٔ ۱۹ همان " تاریخ‌زبان‌فارسی " تصریح می‌کند که :

" . . . به عبارت دیگر باید گفت‌که‌زبان رسمی‌وادبی‌ایران پیش از اسلام تا بعد ازاسلام دوام و استمرار داشته‌و قطع و فصلی واقع نشده‌است . "

بار دیگر یک عبارت‌از محمد تقی بهار نقل‌کنیم که در صفحهٔ ۱۶ جلد اول " سبک شناسی "می‌گوید : " آثاریکه اززمان ساسانیان و اوایل‌اسلام‌در دست‌است بزبان دری و فارسی بعد از اسلام نزدیکتر است تا بفارسی قدیم‌و اوستائی "

که‌البته دکتر محمد معین‌در مقدمهٔ خود بر برهان‌قاطع‌تقریبا" عین همین مفهوم را باز می‌گوید که گویا منبع او همین‌نوشتهٔ بهار و استنادات بهار درین باره بوده است ,

به اقوال دیگر بپردازیم‌و نخست قولی‌از ارتورکریستنسن (در کتاب ایران درزمان ساسانیان) بیاوریم که‌اگرچه‌مغشوش است‌و زبان‌ها و لهجه‌هایی دور ازهم‌راازیک ریشه دانسته ، ولی به هر حال و در کل‌خود مؤید بقا و تداوم‌زبان رایج‌جامعهٔ ایران‌ازدورهٔ اشکانی تا زمان‌ماست . او می‌گوید : . . . زبان‌اشکانیان متعلق بلغت ایران‌مرکزی‌است که فعلا" لهجه‌های ایالات ساحلی بحر خزر وسمنان‌و لحن‌های نواحی کاشان‌و اصفهان و لهجهٔ گورانی‌و غیره‌ازآن حکایت می‌کند " .

و سپس قولی‌از دکتر عباس زریاب خوئی بیاوریم از سخنرانی او تحت عنوان (اهمیت

دورهٔ ساسانیان در تاریخ ایران) ، وی می‌گوید :*

" زبان پهلوی پارسی زبانی است‌که با آن‌کتابها نوشته شده وکتابها از زبانهای دیگربآن ترجمه شده‌است ولی‌این زبان برای بیشتر مردم‌ایران نامفهوم بوده‌است‌و به‌همین جهت احتیاج بیک‌زبان مشترکی که‌همه آن‌را دریابیند وهمهٔاین اقوام به‌هنگام برخورد دردربار ساسانی آن را بکار برند حس شده‌است . بعللی که براین‌جانب مجهول‌است‌زبان دری‌که زبان‌مردم مشرق ایران بوده‌است برای‌این منظور در دربار ایران و در پایتخت ایران ، مدائن ، بکار رفته است . . .زبان‌دری زبان مشترک مردم نواحی مختلف ایران بوده است . . . همین زبان است‌که بعدها بصورت زبان‌مشترک شعری وادبی درخراسان‌وفارس و آذربایجان در آمده‌است "

سعید نفیسی نیز در " تاریخ‌نظم‌ونثر در ایران‌و در زبان فارسی " می‌گوید :

"از دورهٔ اشکانیان ببعد زبان دیگری در ایران پیدا شده‌که‌همان‌زبان‌فارسی ادبی امروز باشد که بمرور تکامل یافته‌و باین‌صورت‌در آمده‌است "

برای خودداری‌ازنقل قول‌های یکنواخت‌متاخرین ، بگذارید بازگردیم‌به چند سند وگواه تاریخی ازمتون‌کهن فارسی‌وعربی .

المقدسی دراحسن‌التقاسیم در ذکر زبان‌مردم ساکن دربخش‌های‌خراسان وسیستان و تفاوت گویش‌هاو چگونگی‌تکلم آنان‌می‌گوید :**

(زبانهای مردم این نواحی مختلف‌است ، زبان مردم‌نیشابور فصیح ومفهوم‌است مگر آنکه‌اوائل کلمات راکسره میدهند وحرف " یا " بر آنها میافزایند و میگویند " بیگو " و " بیشو "و سین بیفایده‌یی بر کلمات اضافه‌میکنند مثل بخوردستی و بگفتستی و مانند

* نقل شده در مجموعهٔ سخنرانی‌های عمومی دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران (۱۳۴۷ - ۱۳۴۸)

** به نقل از ترجمهٔ دکتر ذبیح‌الله صفا در "تاریخ ادبیات در ایران" . جلد اول . صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹ .

اینها و در آن‌زبان سستی و لجاجی است .وزبان‌اهل طوس و نسا بهترست و درکلام‌مردم سیستان تکلف‌وخشونتی‌وجود دارد چنانکه‌کلمات را از سینه برمیآورند وبلندادا میکنندو لسان بست بهترست و زبان‌اهالی دومرو (یعنی‌مرو رود ومروشاهجـان)را عیبی نیست مگر آنکه‌در آنها تکلف و درازکشی‌وکششی دراواخر کلماتست . مگر نمی‌بینی‌که‌اهل‌نیشابور میگویند "برای‌این "وآنان‌میگویندبترای‌این "یعنی من‌اجل‌هذا "و یک‌حرف افزوده‌اند ؟ . . . و زبان‌طوس و نسا نزدیک بزبان‌نیشابوری‌است‌و زبان سرخس‌وابیوردنزدیک به‌زبان‌مرو. . . واهل سمرقند حرفی بین‌کاف وقاف‌استعمال میکنند ومیگویند بکردکم و بگفتکم و مانـنـد این*"

بدین‌ترتیب به‌سادگی‌می‌توان‌دریافت‌که پس‌از اسلام ، باوجود کوشش فراوان حکام عرب و خدمتگزاران‌آنان‌برای تغییر زبان فارسی به‌عربی ،زبان فارسی‌همچنان‌که‌قبلا "نیز بوده ، باقی مانده‌است‌و بر خلاف تصور برخی‌از کسان هیچگونه کودتای زبانی در زمین پارسی‌گویان** صورت‌نپذیرفته‌است‌ومردم فارسی زبان ، همچنان به بهره‌گیری از زبان خویش ادامه داده‌اند وعرب‌زبانان‌جز با مترجم نمی‌توانسته‌اند با فارسی زبانان سخن بگویند .چرا که‌اصولا " زبان یک‌جامعه چنان پدیده‌ای نیست‌که‌بنا به‌تمایل وخواست این و آن ، یا به سبب برایی شمشیر این یاآن بیگانهٔ مهاجم‌تغییر یابد .زبان یک جامعه به شرط بقای آن‌جامعه‌قابلیت‌هیچگونه تغییر بنیادی را ندارد .این‌کتاب پیشتر دربن‌باره‌به شرح سخن‌گفته‌است‌وتاریخ زبان فارسی‌این حقیقت را اثبات می‌کند ــ در حالی‌که‌هجومی که یکی‌از مقاصد بعدی آن برانداختن زبان فارسی بود ، یک فشار استثنائی‌وخارق‌العاده بر زبان فارسی وارد آورد ، فشاری که‌کمتر زبانی باآن‌مواجه شده‌است . ولی با وجوداین

* درین دو کلمه باید کاف را با تلفظی از قاف‌آمیخت. در چاپ این‌کتاب ثبت حروف قاف بر بالای حروف کاف مقدور نبود .

** این اصطلاح زیبا از ناصر خسروست . به‌علل گوناگون ما درین بخش از کتاب از همین عبارت "زمین پارسی‌گویان" استفاده کرده‌ایم .

فشار استثنائی وضرباتی‌که بر پیکر زبان‌فارسی‌زده شد ، این‌زبان بنا به‌خصلت خود تاب آورد و دگرگونی‌مهمی را نپذیرفت . یکی‌از نویسندگان " تاریخ سیستان " می‌گوید وقتی یعقوب لیث رویگر ،هرات و پوشنگ راگشود و منشور فرمانروایی سیستان‌و کرمان و کابل‌و فارس‌را از محمدبن طاهر گرفت " شعرا او را شعری‌گفتندی‌بتازی . . . چون این شعر بر خواندند او (یعقوب) عالم نبود درنیافت . محمدبن‌وصیف حاضر بود و دبیررسایل‌او بود و ادب نیکو دانست و بدان‌روزگار نامهٔ پارسی نبود . پس یعقوب گفت : چیزی راکه من‌اندرنیابم‌چرا بایدگفت ؟ محمد وصیف پس شعر پارسی گفتن‌گرفت "
و این‌واقعه به احتمال زیاد در سال‌های بین ۲۵۵ تا ۲۵۹ هجری رخ داده است . یعنی‌به نقل تاریخ سیستان ، در حدود ۲۴۰ سال‌پس‌از نخستین هجوم عرب به‌ایران* ، مردی فارسی زبان به صراحت‌می‌گوید زبان عربی را در نمی‌یابد و این‌وضع منحصر به اونیست ، او که سردار بزرگ‌رستاخیز مردم فارسی‌زبانست ،در حقیقت ،ازجانب تمامی این مردم سخن می‌گوید .

هنگامی که عرب بر ایران‌چیره شد ، بدان سبب که‌از امور دیوانی نا آگاه بود ، به ناچار و با وجود دلبستگی به‌زبان عربی و فشاربرای تغییر زبان فارسی ، اجازه داد که دیوانیان‌ایرانی پیش‌ازاسلام ، به‌کار ادامه دهند و همچنان‌از زبان فارسی و خط پهلوی

* نخستین جنگ‌بزرگ نیروهای‌ساسانی با نیروهای مسلمانان مهاجم ، یعنی جنگ قادسیه در سال ۱۴ هجری اتفاق افتاد که به شکست نیروهای یزدگرد سوم به سرکردگی رستم فرخ زاد منجر شد و آخرین جنگ بزرگ قوای ساسانی با نیروهای‌مهاجم عرب ، یعنی جنگ‌نهاوند که سپس به‌فتح‌الفتوح معروف‌شد درسال ۲۱ هجری اتفاق افتاد . این آخرین جنگ نشانهٔ قطعی شکست فرمانروایان ساسانی در برابر مهاجمان مسلمان بود . ولی‌سال ۲۱ هجری را هرگز نمی‌توان سال قطعی سلطهٔ عرب برایران به حساب‌آورد . زیرا بسیاری از شهرهای ایران و یا فرمانروایان‌محلی تا دهها سال‌بعد به‌جنگ با مهاجمان عرب‌ادامه دادند و سلطهٔ عرب را نپذیرفتند . مثلا سردار قسی‌القلب عرب قتیبه بن مسلم با هلی در سال نود هجری برای فتح بسیاری از نواحی شرقی ایران می‌کوشید ومی‌جنگید و خون می‌ریخت .

برای تمشیت امور دیوانی بهره‌گیرند . بنابقول ابن ندیم در الفهرست این وضع تا زمان حکومت حجاج بن یوسف ثقفی ادامه داشت درین زمان یکی ازکاتبان ایرانی حیطهٔ حکمرانی حجاج ، برای خوش‌خدمتی تصمیم به ترجمهٔ دیوان و دفتر از فارسی به عربی گرفت . او صالح بن عبدالرحمان نام داشت که قبلاً " زیر دست زادان فرخ صاحب دیوان حجاج خدمت می‌کرد وپس از مرگ زادان فرخ ، صاحب دیوان حجاج شده بود . هنگامی که مردانشاه پسر زادان فرخ ازتصمیم او آگاه شد ، کوشید او را ازین کار منصرف کند ولی صالح نپذیرفت و دفتر دیوان را از فارسی به عربی ترجمه کرد . مردانشاه پس از آگاهی از ین کار خطاب به صالح گفت "خداوند ریشهٔ ترا از دنیا ببراد همچنان که ریشهٔ فارسی را بریدی "

اما صالح بن عبدالرحمان نیز همانند دیگر خدمتگران فرمانروایان عرب و نیز مانند مجموع وابستگان به زبان عربی و کوشندگان در راه تبدیل زبان پارسی گویان به عربی ، نتوانست ریشهٔ فارسی را ببرد . هنگامی که اینان با وجود پشتیبانی کامل فرمانروایـــان عرب و با وجود استفاده از شیوهٔ باستانی کلوچه و شلاق ، نتوانستند چیزی را به طور اساسی در زبان فارسی تغییر دهند ، کوشیدند از معتقدات دینی مردم فارسی زبان ــ معتقداتی که دیگر کم و بیش استوار شده بود ــ بهره‌گیرند . آنان روایتی جعل کردند و در میان مردم فارسی زبان مسلمان که نمی‌خواستند و نمی‌توانستند زبان عربی را جانشین زبان فارسی خود کنند ، نشر داده‌اند که :

" قال رسوال‌الله صلعم ابغض الکلام الی الله الفارسیه و کلام الشیاطین الخوزیه و کلام اهل النار البخاریه و کلام اهل الجنه العربیه "* و بدین ترتیب کوشیدند با تهدید به خشم خداوند وتطمیع به بهشت و زبان عربی به عنوان زبان انحصاری اهل بهشت ، زبان فارسی را از میدان بدر کرده ، زبان عربی را رواج داده ، جانشین آن کنند . ولی فارسی زبانان

---

* به نقل از "احسن التقاسیم فی معروفه الاقالیم " تالیف المقدسی

که‌خود به‌وسعت‌و به‌کمال‌اهل روایت‌و حدیث شده بودند ، روایتی‌خلاف‌آن آوردند و در میان فارسی زبانان نشر دادند که‌نه ،خلاف‌گفته‌اند ، روایتشان درست‌نیست ، چون بر طبق‌صحیح‌ترین‌روایت ، پیامبر خدا خود با لفظ‌مبارک‌فرموده‌اند که " لسان اهل الجنه العربیه و الفارسیه الدریه " *و بنابرین‌بهشت مکانی‌است دو زبانه ، و در آنجا هم می‌توان به عربی تکلم کرد ، هم به‌فارسی‌و انتخاب هر یک‌ازین دو زبان‌بهشتی ، دیگر مربوط به سلیقه یا اهلیت بهشتیان‌است‌و ضمنا " برای‌اطمینان بیشتر و توضیح کامل‌تر " فارسی دری " ، برین‌عبارت‌استناد کردند که " قول‌الدریه صفه‌الفارسیه " و ضمنا " افزودندکه نه‌تنها‌بهشت‌دو زبانه‌است‌وزبان‌های‌عربی وفارسی در آن یکسان‌وهم‌ارزش‌اند، بلکه‌حتی " ملائکه آسمان‌چهارم بلغت دری‌تکلم‌میکنند " **

مقاومت گزیر ناپذیر فارسی زبانان در برابر هجوم نیرومند زبان عربی به‌حدبود و درسوی دیگر نیزکار تحمیل زبان‌عربی بر فارسی‌زبانان شدتی بیسابقه داشت‌وهمه‌سویه انجام‌می‌شد . مثلا " علاوه بر ابتکارهای شخصی برای‌ترجمهٔ متون فارسی به‌عربی که به وسیلهٔ میهن‌پرستانی‌چون عبدالله‌بن مقفع ، نوبخت منجم ، بهرام پور مردانشاه ، بهرام‌پور مهران‌اصفهانی وجز آنان‌که به‌خاطر تحمیل‌اندیشهٔ ایرانی بر فرهنگ فرو پایهٔ عرب و از موضع میهن‌پرستانهٔ ویژه‌ای انجام می‌شد ، خلفا و سررشته‌داران عرب و خدمتگران غیر عرب آنان که برای بسط نفوذ خلافت ، ضرورت ایجاد یک فرهنگ والای اسلامی (و نه عربی) را احساس‌کردند ، در ابتدای کار عباسیان کوشیدند کار ترجمهٔ متون ایرانی ، هندی ، یونانی‌وجز آن را رسما " سازمان دهندورهبری‌اینکاروتمشیت‌امور آنرا در دست‌خود تمرکز دهند . " بیت‌الحکمه " بغداد در زمان‌خلافت‌هارون‌الرشید به

* هر دو عبارت به نقل از الوءلوءالمرصوع فیما قیل‌لااصل‌له . چاپ مصر . صفحهٔ ۶۲ (به‌نقل پرویز ناتل‌خانلری) ضمنا صاحب برهان قاطع در ذیل واژهٔ "دری" روایت نخستین را چنین آورده است " لسان اهل‌الجنته عربی و فارسی دری "

** از برهان قاطع در ذیل واژه "دری"

همین‌نیت ایجاد شدو قومی که‌کمتراز یک قرن پیش‌از آن ، با فرمان‌رسمی عمر کتـاب را می‌سوزاندند و یا به آب می‌شستند ، مواجب‌و وظیفه‌معینی برای‌ترجمه‌و تالیف کتاب به زبان عربی مقرر داشتند .در"بیت‌الحکمه " بغداد ترجمهٔ متون پهلوی به عربی‌مسالهٔ اساسی بود واز ارزشی والاتر از کارهای دیگر بیت‌الحکمه برخوردار بود . در همین حال کسانی چون‌ابن مقفع در ترجمه‌و کسان دیگر چون‌ابونواس اهوازی‌درشعر ، کوشیدند راهی تازه برای مقاومت در برابر هجوم نیرومند زبان‌عربی برزبان فارسی بیابند . آنان در ترجمه ونقل کتاب‌ها و متون‌فارسی به‌عربی یا در شعر و ادب عربی واژه‌های فارسی‌بسیار وارد کردند . بدین طریق‌بسیاری ازاصطلاحات و واژه‌های علمی ، سیاسی ، نظامی ، دیوانی ، فنی ، بازرگانی و تغزلی فارسی به‌زبان عربی وارد شد و به تدریج زبان عربی از حالت بدوی‌وتقریبا " سامی‌خالص نخستین به در آمد ، اندکی به زبان فارسی نزدیک شد و از سوی دیگراز همین‌طریق بسیاری از واژه‌های فلسفی وجدلی یونانی به‌تدریج به زبان عربی وارد شد . بدین‌ترتیب زبان عربی با پذیرش برخی از واژه‌های یونانی و بسیاری از واژه‌های فارسی به تدریج غنی شده ، برای انعکاس فرهنگ بزرگ اسلامی آماده شد . بعدها بسیاری از همین واژه‌ها و اصطلاحات اصـلا فارسی که‌به زبان عربی راه یافته و قواعد تعریب را پذیرفته بود ، در حالت تازهٔ خود به عنوان " واژه‌هـای عربی " به زبان فارسی بازگشت .

سخن کوتاه آنکه‌فارسی پیش از اسلام از میان نرفت‌و عربی‌جانشین‌آن‌نشد و پس‌از وقفه‌ای نسبی‌وکوتاه‌مدت ، ادبیات زبان فارسی‌نیز با گسترشی بسیار به‌حیات خود ادامه داد و ضمنـا بسیاری‌ازکتبی که‌به وسیلهٔ فارسی زبانان به عربی نگاشته شده بود ، به فارسی برگردانده‌شد .مثـلاابوعلی بلعمی‌مترجم تاریخ ،طبری‌ازربان‌عربی به‌زبان فارسی، چنین‌می‌نویسد " . . . شهریارخراسان ابوصالح بن‌منصور بن‌نوح فرمان داد دستور خود ابوعلی‌محمدبن محمدالبلعمی راکه‌این‌نامه تاریخ پسرجریر پارسی‌گردان‌هرچه‌نیکوترچنان

که اندر وی نقصانی نیفتد ... جهد و ستم بر خویش نهادم و پارسی گردانیدم .... "
و این کار بدان سبب بود که فارسی گویان زبان عربی را نمی فهمیدند . درین باره در تاریخ بیهقی آمده است که سلطان مسعود غزنوی " خواجه ابونصر را آواز داد ، پیش تخت شد و نامه (یعنی نامه خلیفه را) بستد و باز پس آمد و روی فرا تخت بایستاد و خریطه بگشاد و نامه بخواند . چون بپایان آمد ، امیر گفت ترجمه اش بخوان (یعنی ترجمهٔ فارسیش را) تا همگان را مقرر گردد " .

و این عبارت به صراحت رسانندهٔ این معنی است که فارسی زبان ، همچنان زبان عربی را زبانی بیگانه می دانستند واگر حاجتی نبود به فراگرفتن آن کوششی نداشتند .

هجوم زبان عربی بر زبان فارسی ، نه تنها امکان نیافت که زبان واحد فارسی را از میدان به در کند ، بلکه حتی نتوانست گویش ها و نیمه زبان های وابسته به زبان واحد فارسی را نیز از عرصه بیرون راند . درین باره در چند صفحه پیش نمونه ای از کتاب احسن التقاسیم المقدسی آوردیم و این را نیز بیفزاییم ــ به نقل از تاریخ ادبیات در ایران نوشتهٔ دکتر ذبیح الله صفا ــ نقلی که او از صورة الارض ابن حوقل و نیز از احسن التقاسیم المقدسی کرده است :

همچنانکه لهجه و خط پهلوی با حملهٔ عرب از میان نرفت به بقاء سایر لهجات ایرانی هم بر اثر غلبه اسلام آسیبی وارد نیامد و حتی باید گفت تمام این لهجات با قوت دیرین خود باقی ماندند و بسیر و تکامل تدریجی خود ادامه دادند ... چنانکه از اشارات مختلف تاریخی بر میآید در تمام دورهٔ تسلط عرب یعنی تا اواسط قرن سوم در قسمت های مختلف ایران تکلم بلهجات محلی معمول بود و این وضع البته در قرون بعد هم امتداد یافت ؛ بهمین سبب است که مهاجران عرب و ملل دیگر برای زیستن در ایران محتاج ترجمان و یا ناگزیر به فرا گرفتن لهجهٔ عمومی بودند .

.... و پیداست تمامی لهجاتی که در روزگاران بعد برجای مانده طبعاً در آن ایام نیز متداول و وسیلهٔ تخاطب بوده است و این نکته از اشارات کتب جغرافیایی که در

قرن‌های نخستین هجری تالیف شده است بوضوح و صراحت تمام بر می‌آید . در این کتب از قبیل صوره الارض تالیف ابوالقاسم ابن حوقل و احسن التقاسیم تالیف شمس الدین ابو ـ عبدالله محمد بن احمد المقدسی و مسالک الممالک تالیف ابواسحق ابراهیم بن محمد الاصطخ . . . هرجا که از زبان نواحی مختلف ایران سخن رفته برای آنها لهجات فارسی خاص که بعضی ببعض دیگر نزدیک بوده است ، ذکر کرده‌اند . مثلا " راجع به لهجهٔ خوزی نوشته‌اند (در صوره الارض) که مردم خوزستان با لهجه‌یی از فارسی صحبت میکرده و آنرا با عربی میآمیخته‌اند . . . و دربارهٔ زبان اران چنین گفته‌اند (در احسن التقاسیم) که مردم اران بزبان ارانی سخن میگویند و فارسی آن مفهوم واز حیث حروف نزدیک به زبان خراسانیست . . و راجع به لسان قومس وجرجان چنین نوشته‌اند (در احسن التقاسیم) : " زبان قومس و جرجان نزدیک بیکدیگر است و در زبانشان ها بکار میبرند ومیگویند هاده و هاکن (یعنی بده و بکن) واین زبان را حلاوتی است " همین دو کلمه که المقدسی بعنوان نمونه ذکرکرده اکنون هم در لهجهٔ پاره‌یی از نواحی قومس (ناحیهٔ سمنان و دامغان و شاهرود)مستعمل است و مثلا " در شهمیرزاد " هاده " یعنی بده و " هاکون "یعنی بکن . . . .

به گمان من همین نمونه‌هایی که آوردیم به‌خوبی آشکار می‌کند که با وجود هجوم نیرومند وسلطهٔ درازمدت نظامی واداری و سپس و تا حدودی سلطهٔ معنوی عرب برایران ، نه تنها زبان عربی نتوانست جایگزین زبان فارسی شود ، نه تنها زبان واحد فارسی به شایستگی در برابر زبان عربی تاب آورد واز میدان به در نشد ، بلکه حتی گویش‌ها ونیمه زبان‌های وابسته به زبان فارسی نیز ماندگار شدند و شمشیر عرب و نیز فشار نیرومند معنوی عرب ــ که به ویژه از طریق کیش تازه اعمال می‌شد ــ بر آنها کارگر نیفتاد . با توجه به این امر ، بار دیگر آنچه راکه در بخش نهم این کتاب به تفصیل وتوضیح گفته‌ایم به کوتاهی یادآوری می‌کنیم که زبان اصیل یک جامعه ، به شرط بقای آن جامعه ، قابلیت پذیرش جانشین و دگرگونی‌های بنیادی ندارد و سها در جهت تحول و تکامل طبیعی خود به پیش می‌رود

که آهنگ این تحول به علل گوناگون می‌تواند تندتر یا کندتر شود . به هر حال در یک جمع‌بندی کلی این نتیجه حاصل می‌آید که تنها یادگار آن هجوم استثنائی و نیرومند (هجوم زبان عربی) بر زبان فارسی ، تغییر خط مورد استفادهٔ فارسی زبانان — یعنی نشستن خط سامی عربی برجای خط سامی‌الاصل پهلوی — و ورود مقداری واژه‌های عربی به زبان فارسی بود ، که این واژه‌ها اصلا عربی نیز با ورود به زبان فارسی تغییر هویت دادند ، فارسی شدند و معانی و بار ذهنی عربی خود را کم کردند . علاوه بر آنکه پذیرش واژه‌های بیگانه و آمیزش با زبان‌های دیگر ، خصوصیت جدا ناشدنی هر زبان زنده است . زبانی که چنین خصوصیتی را بر فرض از دست بدهد ، محکوم به انزوا ، تجرد ، سترونی و مرگ تدریجی است .

دی‌ماه ۱۳۵۳
کوریدن . انگلیس

توجه فرمائیـــــد

متاسفانه با همهٔ دقتی که مصححان کرده‌اند، به سبب دوری نویسنده از ایران این کتاب اغلاط و افتادگی‌های چاپی بسیار و مغشوش کننده دارد. خواهش می‌کنیم حتما" پیش از آغاز مطالعه اشتباهات اصلی چاپی را به شرح زیر اصلاح کرده، سپس مطالعه را آغاز کنید:

شمارهٔ صفحه	سطـــر	غلـــط	درســـت
صفحهٔ فهرست	پنجم	قانون مندی	قانون نمندی
صفحهٔ فهرست	یازدهم	درجستجوی فارسی‌سره	درجست‌وجوی‌فارسی‌سره
۹	دو سطرآخر	فروردین ۲۵۳۷	دیماه ۱۳۵۳
۱۳	هفدهم	دوران همپائی	دوران همبایی
۱۴	یازدهم	شکیل می‌دهد	تشکیل می‌دهد
۱۵	شانزدهم	نکند ـ اگرچه	نکنند ـ اگرچه
۱۶	یازدهم	وعلل دیگر، خطوط کلی	و علل دیگر، درخطوط کلی
۱۷	هیجدهم	ونیزدریک محدودهٔ جغرافیایی معین، وجود	ونیز زیست دریک محدودهٔ معین جغرافیائی و وجود
۱۹	اول	پس از روزل اول	پس از روز اول
۲۵	هیجدهم	درت مرکزی	قدرت مرکزی
۲۶	دوم	باید گلت که شیوهٔ	باید گفت که شیوهٔ
۲۶	ششم	طریهٔ شیوهٔ تولید نباید	نظریهٔ شیوهٔ تولیدآسیایی‌رانباید
۲۹	هفتم	در هیچ‌دوره‌های از تاریخ	درهیچ دوره‌ای از تاریخ
۲۹	یازدهم	به‌شکل پرده و کولون	به شکل برده و کولون
۳۱	دوم	ما فاقد دوران بردکی	ماکه فاقد دوران بردگی
۳۱	ششم	اکنون ایران از اعتبار	اکنون سرمایهٔ بخش دولتی ایران از اعتبار
۳۱	دوازدهم	آنراند‌اشته‌ایم، آن استدلال	آنرا نداشته‌ایم، بنابراین نمی توانیم دوران مشخص‌سرمایه‌داری هم به شکل وشیوهٔ معمول و متعارف آن داشته باشیم. باید گفت آن استدلال
۳۲	سطر ۲ زیرنویس	که کویادراجرای	که گویا اجرای
۳۴	سطر۳ زیرنویس	بلکه در ولهٔ اول	بلکه در وهلهٔ اول
۳۴	سطر ۴ زیرنویس	هرگز نقض اصلی	هرگز نقش اصلی
۳۵	پانزدهم	اصلی پیدا می‌کنند.	اصلی پیدا می‌کنند.*
۳۵	اول زیرنویس	بزرگ مارکان... بدان سبب که آنان	بزرگ مالکان ... بدان سبب که آنان چه‌ازنظراقتصادی و
۳۷	دوازدهم	بهرهٔ دسته جمعی	بهرهٔ دسته جمعی گرفتن
۳۸	هیجدهم	باانواع ابتدایسرمایه‌داری	با انواع ابتدایی سرمایه‌داری
۵۱	نوزدهم	افزونترا بر ین پایه	افزونتر ! برین پایه
۵۵	هیجدهم	ارتباط جمعی هطور	ارتباط جمعی به طور
۵۷	سطر ۴ ازآخر	تسهیلات را می‌نماید	تسهیلات را می‌نمایاند
۶۶	چهاردهم	عقب‌مانده بود وهست	عقب‌مانده بوده و هست
۶۸	پانزدهم	تساوی‌گذاشته شده‌اند	تساوی گذاشته شده است
۷۴	نهم	هنجار را از آن	ناهنجار را از آن

شمارهٔ صفحه	سطر	غلط	درست
۸۰	پنجم	وا ـعقیت	واقعیت
۸۰	شانزدهم	و ذحیرهٔ واژه‌ها و	وذخیرهٔ واژه‌ها و اصطلاحات به هم پیوسته‌ای که وابسته و ناشی‌از جامعه‌ای معین است که دارای حیات
۸۶	پنجم	به سرنوشت زیر بنا وبه‌خصوصیات	به‌سرنوشت زیر بنا وخصوصیات
۹۳	سیزدهم	نیازمندی‌های‌مادری‌انسان	نیازمندی‌های مادی انسان
۹۸	هشتم	رشد نیروهای موولده	رشد نیروهای مولده
۹۸	سیزدهم	را که اگرچه	زیراکه اگرچه
۱۰۱	چهاردهم	دیگروبنای زیربنای	دیگر زیربنای روبنای
۱۰۴	سطر آخر	اعتبار و گسترده‌ٔ	اعتبار و گسترهٔ
۱۰۵	سطر آخر	درن‌مدت دراز	درین مدت دراز
۱۰۶	هشتم	محسوس را	محسوسی را
۱۰۷	هیجدهم	مشخص نده است	مشخص کننده است
۱۰۸	سطر آخر	ودر تکاملی‌خود	ودر سیر تکاملی‌خود
۱۰۹	سطر آخر	هزار مسالهٔ	هزار سالهٔ
۱۱۰	دوازدهم	ما داشتند	پایین‌تر از فرهنگ ما داشتند
۱۱۰	سطر۴زیرنویس	باید بگوئیم	باید بگویم
از۱۱۹تا۱۳۰	در عنوان‌مبحث	تغیرناپذیری	تغییر پذیری
۱۱۹	سطر اول	می‌شود و باقی می ـ	می‌شود وباقی می‌ماند، بلکه‌بنا
۱۲۳	۳سطربه‌آخرمانده	ایرانی آنان اگر مدد کند	ایرانی آنان عنوان شده خواهیم پرداخت و اگر "بخت" مددکند
۱۲۴	سطر۷زیرنویس	بنطی . . .چیره	نبطی . . . حیره
۱۲۴	سطر ۹ ازآخر	اشکال و احجام	اشکال و اعجام
۱۲۴	سطر ۸ از آخر	نفوذیافتند، روی‌برنافتند	نفوذ یافتند، خط عربی شروع به تکمیل شدن کرد. زیرا عباسیان از روش خشک معزانهٔ پیشین که نگارش راکاری پست و ویژهٔ بندگان می‌دانست روی برتافتند
۱۲۴	سطر ۳ ازآخر	از مله رجوع کنید	از جمله رجوع کنید
۱۲۶	سطر ۳ زیرنویس	بقع‌ر علی حسته	بقع علی حمسه
۱۲۶	سطر ۲ ازآخر	ودر نسخه قول	ودر تتمهٔ قول
۱۳۰	سطر ۳ از آخر	در بلادحکمفرما "بود . . .	در بلاد حکمفرمابود". اسلام در ایران.
۱۳۳	سطر آخر	کوشش‌هائی در اصل	کوشش‌های در اصل
۱۳۵	سطر اول زیرنویس	به‌هرمشکل که مایل	به هر شکل که‌مایل
۱۳۷	سطر ماقبل آخر	متفنس	متفنن
۱۴۸	سطر پنجم	یک شبه	یک شبـه
۱۵۶	سطر اول	این موج مقاومت	به هرحال در بن موج مقاومت
۱۵۶	سطر دوم	ارحمند به وباران	ارجمند و پرمایه

شمارهٔ صفحه	سطر	غلط	درست
۱۵۶	یازدهم	روز ــ اری	روزکاری
۱۵۹	سطرماقبل آخر	حرف تعریف در	حرف تعریف The در
۱۵۹	سطرآخر	سکه	سکه
۱۶۰	دوازدهم	راستین	راسین
۱۶۰	سطر ۸ازآخر	گروه‌درسی خوانده	گروه درس خوانده
۱۶۱	سطر چهار	بدون تدوه به رمانهای	بدون توجه به فرمان‌های
۱۶۴	سطر هفتم	تکامل یابعه	تکامل جامعه
۱۶۸	سطر دهم	دو بخش اصلی تقشود	دو بخش اصلی می‌شود
۱۷۶	سطر ۱۶	در برابر "دولت "که‌نمایندهٔ	دربرابر "دولت" که نمایانندهٔ قدرت دربار قاجار بود، واژهٔ "ملت" را به عنوان نمایانندهٔ
۱۸۶	سطر ششم	چه ایرانیان وچه بازاریان	چه دیوانیان وچه بازاریان
۱۸۶	سطر ۱۶	مانند همپالکی‌های بی‌خود و در یرا از هین	آن می‌سوزد که‌همانند همپالکی‌ـ های غربی خودشود ودرین
۱۸۷	سطر ۴ از آخر	ناشی از علاقهٔ عصبهٔ	ناشی از علاقه و عصبهٔ
۱۸۸	سطر ۸ از آخر	اشرافیت تازهٔ امران	اشرافیت تازهٔ ایران
۱۹۱	سطر ۳ ازآخر	خلق طبیعـــی واژه‌ها	خلق طبیعی واژه‌ها
۱۹۵	سطر هفتم	جمعیت به‌علت به احتیاج	جمعیت به علت احتیاج
۱۹۵	سطر ۵ ازآخر	باطبع کم و بیش	بالطبع کم و بیش
۱۹۶	سطر ۵ از آخر	می‌گرفتند و دخیره	می‌گرفتند و نیز دخیره
۱۹۷	سطر ۴ ازآخر	به یک شکل وبا "حمالو" ها	به یک شکل و "باحمالو" ها
۱۹۸	هفتم	گویش به هرانی‌شد. بهرحال	گویش تهرانی‌شد. به‌هر حال
۲۱۰	یازدهم	آنکه گویش تهرانی که	آنکه گویش تهرانی

غلطهای بخش پایانی

شمارهٔ صفحه	سطر	غلط	درست
صفحهٔ ۴	سطر ۱۴	یک کتاب ک پژوهشگرست‌ـ و درین	یک کتاب یک پژوهشگرست ـ که‌فعلا "از
صفحهٔ ۵	سطر ۶ ازآخر	بر برهان قاطع	بر برهان قاطع آورده‌اند
صفحهٔ ۱۰	سطر دهم	از اسلام اصلی و زبان اصلی	از اسلام و زبان اصلی
صفحهٔ ۱۹	سطر ۴ ازآخر	به نقل از الو ء لو ء	به نقل از اللوءلوء
صفحهٔ ۱۹	سطر ۲ از آخر	لسان اهل الجنته	لسان اهل الجنه
صفحهٔ ۲۲	سطر سوم	محمد الاصطخ	محمد الاصطخری

بها ۲۰۰ ریال

مرکز پخش :

انتشارات گوتنبرگ

شاهرضا مقابل دانشگاه تهران تلفن ۶۴۲۵۷۹

شماره ثبت کتابخانه ملی ۳۸٤